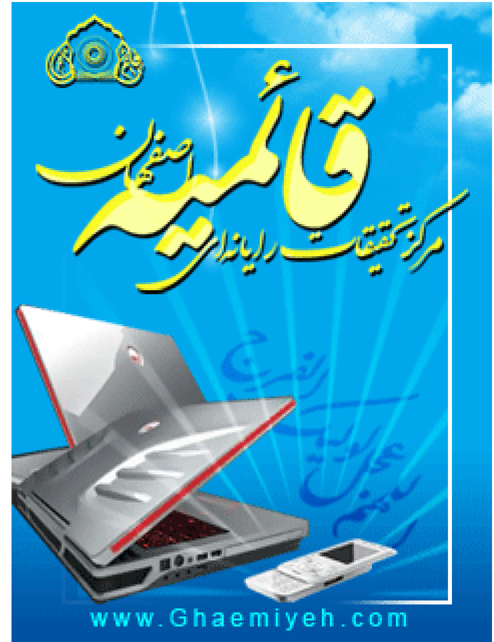


گفتمان های استراتژیک
تبلیغی و آموزشی
قرآن کریم
تفسیر المیزان
به اهتمام: سید مهدی امین
با نظارت: دکتر محمد بیستونی



مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

گفتمان‌هاي تبليغي قرآن از ديدگاه قرآن و حديث(تفسير موضوعي الميزان)

مشخصات کتاب

گفتمان‌هاي تبليغي قرآن از ديدگاه قرآن و حديث(تفسير موضوعي الميزان)

به اهتمام: سيد مهـدي اميــن
با نظارت: دکتر محمد بيستوني

فهـرست مطـالـب

موضـوع صفحـه

(415)

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(416)

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(417)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(418)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(419)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(420)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(421)

فهــرســت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(422)

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَيِ الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاْئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالاَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الاْنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الاَوْلِياءِوَيامُذِلَالاْعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُالْمُتَّصِلُبَيْنَالاْرْضِوَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
(6)
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن،

(7)

فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل‌تقدير و تشكر و احترام‌است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(8)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

(9)

مرتضي مقتدايي

به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427

(10)

متن‌تأييديه حضرت آيةاللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب‌نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)

تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.

اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار

(11)

قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهـي برخــوردار باشند.

سيدعلي اصغر دستغيب

28/9/86

(12)

مقدمه ناشر

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايسته است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي
(13)
كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفـاسيـر گـرافيكـي و... بخشـي از خــروجـي‌هاي منتشر شده در همين راستا مي‌باشد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تــلاش 30 ســاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقــت مطــالعه كــرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تــدويــن نمــوده كــه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابــل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان
(14) گفتمان‌هاي آموزشي قرآن
شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلــي و استــدلالي اســت. ايــن روش در كــار مفسّــر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتــرك در ســوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهــد، تحليــل و مقايســه مي‌كنــد و بــراي درك پيــام آيه به شيــوه تـدبّـري و اجتهـادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از

انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمــانــان، حقــوق زن و پــاســخ به شبهــات مــاركسيســم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و بــه طــور عميـق مــورد بحــث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولــي متــأسفــانه قــدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فــراوانــي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريــافتــه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنــاب آقــاي

سيدمهدي اميــن اقــدام نمــــوده‌ام.
اميــدوارم ايــن قبيــل تــلاش‌هــاي قــرآنــي مــا و شمــا بــراي روزي ذخيــره شــود كــه بــه جــز اعمــال و نيــات خـالصـانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني
رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388

اِنَّـــهُ لَقُــــرْآنٌ كَـــريــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُـــــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــروُنَ
اين قـرآنـي اســت كــريــم
در كتـــابـــي مكنــــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)
اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.

در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.
از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از

اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.
هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتـــه باشنــد.
سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد

جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعــارف در دستــرس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلــدات گــرديد.
بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصــول ايــن مطــالــب با تــوضيــح و تفصيــل در «تفسير الميزان» موجود است كــه خوانــده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هــر مطلــب با ذكــر شمــاره مجلــد و شماره صفحه مربوطه و آيه مـورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.
ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.
و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هــدف نشــر معــارف قــرآن شــريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،

تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنــاب آقـاي دكتـر محمــد بيستوني، اصلاح و تنقيــح و نظــارت همــه‌جــانبه بر اين مجمــوعه قـرآني شريف را به عهــده گيــرد.
مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبــي منتشــر مي‌كنــد. ايــن ابتكــار در نشــر

همين مجلدات نيز به كار رفته، تا مطالعه آن در هر شرايط زماني و مكاني، براي جوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجام شده و مي‌شود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين

وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آية‌اللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسير شناخت اسلام واقعي پرورش دادند!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين

فصل اول:درس‌هايي از گفتمان‌هاي پيامبران الهي

ادب الهي كه خداي سبحان انبياء و فرستادگانش را به آن مؤدب نموده همان هيأت زيباي اعمال ديني است كه از غرض و غايت دين حكايت مي‌كند. آن غرض، عبوديت و بندگي است. البته اين عبوديت در اديان حق از جهت زيادي دستورات و كمي آن و هــم‌چنيــن از جهت مــراتـب كمـال كه در آن اديـان است فـرق مي‌كنـد.

خداي‌تعالي محاورات بسياري از نوح، هود، صالح، ابراهيم، موسي، شعيب، يوسف، سليمان، عيسي و محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله ، حكايت كرده و نيز محاورات آن‌ها را در حالات مختلفي كــه داشتنــد، آشكــار و پنهــان، بشــارت و انــذار و امثــال آن نقــل فرمـوده است.
در قرآن كريم از اين نوع ادب بسيار زياد ديده مي‌شود، از آن جمله ادبي است كه خداي‌تعالي از اولين پيامبر صاحب كتاب و شريعت خود، نوح عليه‌السلام در محاوره‌اي كه بين او و قومش واقع شده، چنين حكايت مي‌كند:
«قالُوا ينُوحُ قَدْ جدَلْتَنا فَاَكْثَرْتَ جِدلَنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنآ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّدِقينَ...!»
ـ اي نوح! عمري است كه با ما بگومگو مي‌كني و اين بگومگو را از حد گذراندي،

كار را يكسره كن، كار را يكسره كن! اگر راست مي‌گويي آن عذابي را كه همواره به مــــا وعــــده مـي‌دادي بيـــاور!
نــوح گفــت:
ـ تنها خدا است كه اگر بخواهد آن را بر سرتان مي‌آورد، ـ و اگر خواست بياورد ـ شما نمي‌توانيد از آمدنش جلوگيري كنيد! هم چنان كه اگر او بخواهد گمراهتان كند، نصيحت يك عمر من به شما، هر چه هم بخواهم نصيحت كنم، سودي به حــالتــان نخــواهــد داشت! پروردگار شما اوست و به سوي او بازمي‌گرديد!»
(32تا34 / هود)
هم‌چنين موسي عليه‌السلام در مراجعتش از طور به سوي قوم خود با اين كه سرشار از

غيظ و غضب بود، در ذكر پروردگارش چنين رعايت ادب را نموده است:
«فَــرَجَــعَ مُــوســي اِلــي قَــوْمِـه غَضْبــانَ اَسِفـــا...!»

«موسي خشمگين و اندوهگين سوي قوم خود بازگشت و گفت:
ـ اي قـــــــوم !
ـ مگر پروردگارتان شما را وعده نيكو نداده بود آيا اين مدت به نظرتان طولاني نمـود، يا خواستيد غضـب خـدا شما را بگيرد كه از وعده من تخلف كرديد؟»
(86/طه)
از يــوسـف عليه‌السلام هم چنين ادبـي در آيه شريفه زير نقل شده است:
«وَ راوَدَتْهُ الَّتي هُوَ في بَيْتِها عَنْ نَفْسِه وَ غَلَّقَتِ الاَْبْوابَ وَ قالَتْ هَيْتَ لَكَ قالَ
(28) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
مَعــاذَ اللّــهِ اِنَّــهُ رَبّي اَحْسَــنَ مَثْـوايَ اِنَّــهُ لا يُفْلِحُ الظّلِمُونَ!»
«و آن زنــي كــه يــوســف در خــانــه وي بــود او را از نفسش مراوده مي‌كرد، درهـــــا را محكـــم بســـت و گفــت: بيــــا!
گفت:
ـ پناه به خـدا! كه او مربي من است! و منزلت مرا نيكو داشته است!
كه ستم‌كاران رستگار نمي‌شوند!» (23 / يوسف)
از سليمــان نبي چنيــن ادبي را حكــايــت مي‌كـند كه:
«فَلَمّا رَاهُ مُسْتَقِرّا عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبّي لِيَبْلُوَني ءَاَشْكُرُ اَمْ اَكْفُرُ وَمَنْ
گفتمان‌ها، الگوهاي اخلاق و ادب خدايي (29)
شَكَــرَ فَاِنَّمــا يَشْكُــرُ لِنَفْسِــه وَ مَنْ كَفَـرَ فَاِنَّ رَبّي غَنِيٌّ كَريمٌ!»
و آن كســي كــه از كتــاب اطلاعي داشت گفت:
ـ من آن را قبل از آن كه نگاهت برگردد (در يك چشم به هم زدن) نزدت مي‌آورم!
و چون تخت را نزد خويش پابرجا ديد گفت:
ـ اين از كرم پروردگار من است تا بيازمايدم كه آيا سپاس مي‌دارم يا كفران مي‌كنم، هر كـه سپــاس دارد براي خويش مي‌دارد هر كـه كفران كند پروردگارم بــي‌نيـــاز و كــريــم است!» (40 / نمــل)
سليمــاني كه ملك عظيمــي به او داده شــده، سليمــان نافــذالامر و دارنده آن
(30) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
قدرت عجيبي كه وقتي دستور احضار تخت بلقيس ملكه سباء را از سباء به فلسطين صادر مي‌كند در كوتاه‌ترين چشم به هم زدني پيش رويش احضــار و نصــب مي‌شود، در عيــن حـــال تكبر و نخــوت عارضش نمي‌شود، پروردگارش را از ياد خود نمي‌برد و بدون هيچ مكثي در حضور كرسي‌نشينان درباريش به بهترين وجه بر پروردگار خــود ثنـا مي‌گويد.
خواننده عزيز! لازم است بعد از تدبر در اين آيات و پي بردن به ادب انبياء نظري هم به آيــات راجع به نمــرود، فرعون و ديگران انــداختــه و طرز

گفتار و رفتار آنان را با رفتــار و گفتــار انبيــاء مقــايسه نمايد!(1)

1- الميــــــــزان، ج: 6، ص: 345 و 408.

انبياء چه در آن موقعي كه با خداي خود خلوت مي‌كرده‌اند و چه آن موقعي كه با مردم مواجه مي‌شده‌اند در هر دو حال ادب الهي را كه همان جنبه بندگي است از دست نمي‌دادند:
از جمله آداب انبياء ادبي است كه در معــاشــرت و محــاوره با مــردم آن را مراعات مي‌كردند. يكي از مظــاهر آن، همان احتجاجاتي است كه با كفــار داشتنــد و در قــرآن كــريــم نقل شده است.

هم‌چنين محاوراتي است كه با مؤمنين داشته‌اند و نيز مختصري از سيره منقوله از آن‌ها است، چه اگر در بيانات مختلفي كه آن حضرات با سركشان و جهال داشتند، جستجو كنيد، نمي‌توانيد چيزي را كه خوش‌آيند كفار نباشد و يا ناسزا و اهانتي، در آن بيابيد! آري با اين همه مخالفت و فحش و طعنه و استهزاء و سخريه كه از آنان مي‌ديدند جز به سلام از آنان جدا نمي‌شدند:
«وَ اِذا خــاطَبَهُــمُ الْجــاهِلُــونَ قــالُــوا سَــلامــا!»
«و چون جهالت پيشگان، خطابشان كنند سخن ملايم مي‌گويند!» (63 / فرقان)
از قوم عاد و پيغمبرشان هود عليه‌السلام حكايت كرده و مي‌فرمايد:

«تنها چيزي كه درباره تو مي‌گوييم اين است كه برخي از خدايان ما تو را آسيب رسانيده (و عقل تو را به جرم بدگويي از بتان مغشوش گردانيده،) هود به آن‌ها گفت من خدا را گواه مي‌گيرم و شما هم گواهي دهيد كه از اين پس من از شما و خداياني كه مي‌پرستيد بيزارم!» (54/هود)
و از قـــول آزر چنيــن حكـــايــت مــي‌كنــد:
«گفت: اي‌ابراهيم آياز خدايان من روي برمي‌تابي؟ اگر دست‌برنداري سنگسارت مي‌كنم و روزگاري دراز از من دور شو! ابراهيم گفت: سلام بر تو، زودا كه از پروردگارت برايت آمرزش خواهم كه او به من مهربان است!» (46 و 47 / مريم)
از قــوم شعيــب چنيــن حكـايــت مــي‌كنـــد:
«بزرگان قومش كه كافر بودند گفتند: ما تو را سفيه و بي‌خرد مي‌يابيم و گمان

مي‌كنيم كه تو سخت از دروغ‌گويان باشي، (در پاسخ آنان) گفت اي قوم من اصلاً در گمراهي نيستم (شما به خطا مي‌رويد) وليكن فرستاده خداي

جهانيانم، پيام خدا را بــه شمـا مي‌رســانم و براي شما پندگوي دلسوزم و خيرخواه شمــا هستــم!»
(66 تا 68 / اعراف)
در تسليــت رســول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله در نسبت‌هــايي كــه از كهــانــت و ديوانگي و شــاعـري به او دادند مي‌فرمايد:
«پس تــو به دعوت خـود ادامــه بــده، چون تو هر تذكري مي‌دهي به حق است،
و آن طور كه تكذيب گران به تو نسبت مي‌دهند و كاهن و مجنونت مي‌خوانند نيستي! و يا مي‌گويند شاعري است كه اميدواريم و منتظريم مرگش برسد و از مزاحمش آسوده گرديم!
نمونه‌هايي از تعليمات ادب و اخلاق خدايي (35)
بگــو: منتظــر باشيــد، كه من هم با شمــا از منتظــرانــم!» (29 تا 31 / طـــور)
و نيــــــز فـــرمـــــوده:
«... آن مردم ستم‌كار به مردم مي‌گويند كه شما جز مفتون سحر و ساحري را پيشواي خود قرار نداده‌ايد! بنگر تا چه نسبت‌هايي را از جهل خودشان بر تو مي‌دهنــد، كه از گمــراهي خود هيچ راه خلاصي نمي‌يابند!» (47 و 48 / اسراء)
و هم‌چنين انواع و اقسام زخم زبان‌ها و تهمت‌ها و اهانت‌هاي ديگري كه در قرآن كريم از آنان حكايت شده و هيچ نقل نكرده كه يكي از انبياء عليهم‌السلام در مقابل اين آزارها خشــونتي و يا بــد زبــاني كرده باشد، بلكــه در مقابل، گفتار صواب، منطق شيوا و خلــق خوش از خود نشان مي‌دادند!
آري اين بزرگواران پيرو تعليم و تربيتي بودند كه بهترين گفتار و زيباترين ادب را
(36) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
تلقينشان مي‌كرد و از همين تعليم الهي است دستوري كه به موسي و هارون داده و فرموده:
«اِذْهَبا اِلي فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغي. فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّنا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشي ـ به سوي فرعون برويد كه او سر به طغيان برداشته است. و با او سخني نرم بگوييد، بــاشــد كــه پنــد گيــرد يا خشــوع و خشيــت يــابــد!» (43 و 44 / طــه)
و به رسول گراميش صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:
«وَ اِمّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهافَقُلْ لَهُـمْ قَوْلاً مَيْسُورا ـ و چنان‌چه از ارحام و فقيران ذوي الحقوق اكنون اعراض مي‌كني و توجه به حقوقشان نتواني كرد، چون فعلاً ندار هستي، ولي در آتيه به لطف خدا

اميدواري، بــاز به گفتار خـوش و زبان شيرين آن‌ها را از خود دلشاد كن!»
(28 / اسراء)
نمونه‌هايي از تعليمات ادب و اخلاق خدايي (37)
از جمله آداب انبياء عليهم‌السلام در باب محاوره و خطاب اين است كه خود را هميشه جزو مردم و يكي از ايشان حساب مي‌كردند و با هر طبقه‌اي از طبقات آنان به قدر پايه فهم‌شان صحبت مي‌كردند و اين حقيقت از محاوراتي كه به حكايت قرآن با مردم مختلف داشته‌اند به خوبي استفاده مي‌شود و از طريق شيعه و سني هر دو روايت شده كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:
«مـا گــروه پيغمبــران اســاس كــارمــان بر ايــن است كه با مــردم به قدر عقلشــان صحبـت كنيـم!»
اين را هم بايد دانست كه اصولاً مبعوث شدن به نبوت مبني بر اساس هدايت به حق و بيان حق و انتصار براي آن است. بنابراين انبياء عليهم‌السلام ناچار بايد خودشان در دعوت به حق مجهز به حق و بركنار از باطل باشند و از هر چيزي كه مايه گمراهي است
(38) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
بپرهيزند، چه موافق ميل مردم باشد و چه نباشد و چه باعث طوع و رغبت آنان شود و چه مايه كراهت و ناخوشيشان، علاوه بر اين كه از ناحيه خداي‌تعالي هم به منظور نصرت حق شديدترين نهي و بليغ‌ترين تحذير براي انبياء گرامش حتي از پيروي زباني و عملي باطل صادر شده‌است، چون معلوم‌است‌كه باطل چه درطريق حق‌واقع‌شود و چه در غير آن، باطل است و دعوت به حق با تجويز باطل جمع نمي‌شود، اگر چه اين باطل در طريق حق باشد، آري، حقي كه باطل كسي، به آن هدايت كند حق از جميع جهات نيست!
با اين وضع كوچك‌ترين سهل‌انگاري و رودربايستي و خدعه‌اي در حق روا نيست، چنان كه كمترين احترامي براي باطل نيست!
و از هميـن جهـت پروردگار متعال، رجال دعوت و اولياي دين خود را كه همان انبيــاء عليهم‌السلام هستنــد به چيــزهــايي كه راه ايشــان را به پيروي حق و ياري آن نزديك
نمونه‌هايي از تعليمات ادب و اخلاق خدايي (39)
و آســان مي‌ســازد مجهــز كرده و خـود فرموده است:
«ما كانَ عَلَي النَّبِيِّ مِـنْ حَـرَجٍ فيمـا فَرَضَ اللّهُ لَهُ سُنَّةَ اللّهِ فِي الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كانَ اَمْرُ اللّهِ قَدَرًا مَقْدُورا. اَلَّذيـنَ يُبَلِّغُـونَ رِسـالاتِ اللّـهِ وَ يَخْشَوْنَـهُ وَ لا يَخْشَوْنَ اَحَدًا اِلاَّاللّهَ وَ كَفي بِاللّهِ حَسيبا!»
«بر پيغمبر اسلام هيچ حربي در خصوص عملي كه خدا بر شخص او واجب كرده نيست، اين سنتي است از خدا كه در امت‌هاي قبل نيز جاري بوده و

امر خدا اندازه‌دار و سنجيده است. كساني كه رسالت‌هاي خدا را ابلاغ مي‌كنند و از او مي‌تـرسنـد و از احدي به جز خــدا نمي‌ترسند و خدا براي حسابرسي كافي است!»
(38 و 39 / احزاب)

بدين‌وسيله خبر داده كه انبياء عليهم‌السلام در آن چه خداوند برايشان واجب كرده، به ستوه نمي‌آمدند و در راه امتثال اوامر خدا، از احدي جز او نمي‌ترسيده‌اند. از اين بيان مي‌توان استفاده كرد كه آن بزرگواران در راه اظهار حق، هيچ چيزي را مانع نمي‌ديدند، اگر چه حق كارشان را به هر جا كه تصور شود بكشاند و آنان را به هر مخاطره‌اي كه تصور شود بياندازد، سپس آنان را در آن كاري كه قيام به آن نموده‌اند وعده نصرت داده و فرمود:
«وَ لَقَــدْ سَبَقَــتْ كَلِمَتُنــا لِعِبــادِنَــا الْمُــرْسَليــنَ، اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ، وَ اِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ!» (171 تا 173 / صافات)
ادب تنها در گفتار پسنديده و جايز و عمل صالح محقق مي‌شود! تشخيص اين كه چه گفتار و چه عملي پسنديده است، در مسلك‌هاي مختلف زندگي و آراء و عقايد مختلفي كه

جوامع مختلف بشري از آن‌ها متشكل مي‌شود مختلف مي‌شود، ليكن در مجتمع ديني چون مستند آن دعوت الهي است، دعوت الهي هم در اعتقاد و عمل تنها و تنها تابع حق است، حق هم هرگز با باطل آميخته و به آن مستند نمي‌شود و كمك آن را نمي‌پذيرد، از اين جهت در چنين مجتمعي قهرا حق، اظهار و متابعت مي‌شود. وقتي مجتمع ديني چنين مجتمعي بود، ادب هم در آن، عبارت از اين خواهد بود كه اگر سلوك طريق حق راه‌هاي متعــددي داشت بهتــرين راه آن سلوك شده و به خوش‌ترين صورتي رعايت شــود.
مثلاً اگر ممكن بود هم به نرمي و هم به خشونت صحبت شود البته به نرمي صحبت مي‌شود. اگر ممكن بود در كار نيك هم عجله كرد و هم كندي نمود، البته عجله خواهد شد، چنان كه در قرآن كريم نيز به اين دو معنا امر شده، و درباره رعايت احسن فرموده: «أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذوُا بِأَحْسَنِها!» (145 / اعراف) و نيز فرموده: «فَبَشِّرْ عِبادِ. اَلَّـذينَ

يَسْتَمِعُونَ الْقَــوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ اوُلئِكَ الَّذينَ هَديهُمُ اللّهُ وَ اوُلئِكَ هُمْ اُولُوا الاَلْبابِ!»
(17 و 18 / زمر)
پس روشــن شــد كــه در بــاطــل و هم چنين در حقــي كه آميختــه با باطل است، ادب نيست و هر چيزي كه حق محض نباشد ضلالت است و

ولي حق آن را نمي‌پسنــدد، کمــا اين که فــرمــود: «فَمــاذا بَعْــدَ الْحَـقِّ اِلاَّ الضَّـلالُ!» (32 / يونس)
و اين همان است که انبياء حق را به صراحت قول و صدق کلام مي‌خواند، اگر چه در بعض موارد با اين رويه رسوم سازشکاري و ادب‌هاي دروغي که در اجتماعات غير مذهبي است مخالفند و از آن راضي نيستند! (1)

1- الميـــزان، ج: 6، ص: 378 تا 421 .

فصل دوم :گفتمان پیامبران نسل اول بشر با بزرگان جوامع فاسد نابود شده

1 ـ گفتمان‌هاي نوح عليه‌السلام

(45)
«لَقَدْ اَرْسَلْنا نُوحـا اِلي قَوْمِهِ فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ اِلهٍ غَيْرُهُ اِنّيآ اَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظيمٍ...!»
«به راستي نوح را به سوي قومش فرستاديم، وي گفت: اي قوم! خداي يگانه را كه جز او خدايي براي شما نيست بپرستيد كه من از عذاب روزي بزرگ بر شما بيمناكم!»
«بزرگان قوم او گفتند: ما تو را در ضلالتي آشكار مي‌بينيم!»
«گفت: اي قوم! در من ضلالت نيست بلكه پيغمبري از جانب پروردگار جهـانيـــانـم!»
«كــه پيغــام‌هاي پــروردگــار خويش را به شما مي‌رسانم، شما را نصيحت مي‌كنم و از خــدا چيــزها مي‌دانــم كه شمــا نمـي‌دانيــد!»
(46) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«مگر در شگفتيد از اين كه مردي از خودتان را از ناحيه پروردگارتان تذكري آمده باشد تا شما را بيم دهد؟ و در نتيجه مردمي پرهيزكار شده، شايد بدين‌وسيله رحمت ببينيد!»
«قوم نوح او را تكذيب كرده و او را با كساني كه همراهش بودند كه در كشتي نشانده نجاتش داديم و كساني كه آيات ما را تكذيب كرده بودند غرق كرديم، چه آنــان گــروهي كــوردل بــودنــد!» (59 تا 64 / اعراف)
نـــوح عليه‌السلام اوليــن پيغمبــري است كه تفصيــل نهضت او در قـرآن ذكر شده است.
نـــوح عليه‌السلام به خــاطـر اين كه به مــردم بفهمــانــد كه او خيــرخــواه آنان است و مي‌خــواهــد مــراتب دلسـوزي خود را نسبت به آنان برساند مي‌گويد: اي قـــوم مـــن !
گفتمان‌هاي نوح عليه‌السلام (47)
آن گاه اولين پيشنهادي كه به آنان مي‌كند اين است كه بيايد به دين توحيد بگراييد، سپس آنان را انذار نموده و تهديد مي‌كند.
و چون مقصودش از اين عذاب، عذاب روز قيامت است، پس در حقيقت در دو جمله اول دو تا از اصول دين را كه همان توحيد و معاد است به آنان گوشزد نموده، بعدا در جمله «يا قَوْمِ لَيْسَ بي ضَلالَةٌ وَ لكِنّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمينَ!» به اصل سوم از اصول دين يعني مســأله نبـوت اشاره مي‌نمايد.
«قالَ الْمَلاَءُ مِنْ قَوْمِهِ اِنّا لَنَريكَ في ضَلالٍ مُبينٍ!» كلمه ملأبه معناي اشراف و بزرگان قوم است و اين طبقه از افراد اجتماع را از اين نظر ملأ

گفته‌اند كه هيبت آنان دل‌ها و زينت و جمال‌شان چشم‌ها را پر مي‌كند و اگر با اين تأكيد شديد نسبت ضلالت به او داده‌اند، براي اين است كه اين طبقه هرگز توقع نداشتند كه يك نفر پيدا شود و بر بت‌پرستي آنان

اعتراض نموده، صريحا پيشنهاد ترك خدايانشان را كند و از اين عمل انذارشان نمايد، لــذا وقتــي با چنين كسي مــواجــه شده‌اند تعجب نموده، او را با تأكيد هر چه تمام‌تر گمــراه خــوانـده‌انــد!

«قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بي ضَلالَةٌ...!» نوح عليه‌السلام در جواب آنان گمراهي را از خود نفي نموده و در جمله «وَ لكِنّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمينَ!» خود را پيغمبري مبعوث از طرف خداي سبحان معرفي مي‌كند.

اگر خدا را به وصف رب‌العالمين ستوده، براي اين است كه نزاع بر سر ربوبيت بوده، آنان به غير از خدا براي هر شأني از شؤون عالم مانند آسمان و زمين و انسان و غير آن ارباب ديگري‌داشتندوآن‌جناب باذكر اين‌وصف ربوبيت را منحصربه‌خداي‌تعالي نمود.

«اُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبّي وَ اَنْصَحُ لَكُمْ وَ اَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ!» او رسالت و پيغام

را به صيغــه جمــع ذكــر كــرد تا بفهمــاند كه او تنهــا مبعــوث به توحيد و معاد نشده، بلكه احكام بسيار ديگري نيز آورده، چون نوح عليه‌السلام از پيغمبران اولواالعزم و صــاحــب كتــاب و شـريعت بوده است.

سپس مي‌فـرمـايـد: من خيـرخـواه شمـايـم و با شمـا نصيحت‌هــايي دارم كه شمــا را به خــداونــد و اطاعت او نــزديك و از استنكاف از پرستش او دور مي‌سازد!

آن گاه مي‌فرمايد: و من چيزهايي مي‌دانم كه شما نمي‌دانيد و مقصودش از آن چيزها معارفي است كه خداوند از سنن جاري در عالم و از آغاز و انجام عالم به وي آموخته است، مانند وقايع قيامت، جزئيات مسأله ثواب و عقاب، اطاعت و معصيت بندگان، رضا و غضب و نعمت و عذابش.

«لِيُنْذِرَكُمْ وَ لِتَتَّقُوا وَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ!» ـ اين ذكر (دين) به اين جهت براي شما

فرستاده شده تا رسول، شما را انذار نموده، به اين وسيله وظيفه خود را ادا نمايد و شما نيز از خدا بترسيد، تا در نتيجه رحمت الهي شامل حالتان شود، چون تقوا و ترس از خدا آدمي را نجات نمي‌دهد، بلكه بايد رحمت الهي هم دستگير بشود.

اين سه جملــه از كــلام نــوح عليه‌السلام مشتمل است بر اجمـالي از معارف عالي الهي!(1)

«وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا نُوحا اِلي قَوْمِهِ اِنّي لَكُمْ نَذيرٌ مُبينٌ...!»
1- الميزان، ج: 8، ص: 218 .

«ما نوح را نيز به‌اين پيام فرستاده‌بوديم‌كه اي‌مردم من براي‌شمابيم‌رساني روشنم!»
«تهديدتان مي‌كنم ـ كه زنهار! جز اللّه را بندگي نكنيد، كه بر شما از عذاب روزي دردناك مي‌ترسم!»
«بزرگان كفار قومش در پاسخ گفتند ما تو را جز بشري مثل خود نمي‌بينيم و ما نمي‌بينيم كه تو را پيروي كرده باشند مگر افراد اراذل و فرومايه‌اي از ما، كه رأيي نپخته دارند و اصلاً ما هيچ برتري در شما نسبت به خود نمي‌بينيم، بلكه بر عكس، شمــا مسلمانان را مردمي دروغگــو مي‌پنداريم!»
«نوح در پاسخ آنان گفت: اي قوم شما كه مي‌گوييد من بشري چون شمايم و فرستاده خدا نيستم، به من خبر دهيد اگر فرضا از ناحيه پروردگارم معجزه‌اي دال بر رسالتم داشته باشم و او از ناحيه خودش رحمتي به من داده باشد كه بر شما مخفــي مــانــده، آيا من مي‌تــوانــم شمــا را به پــذيــرش آن مجبــور ســازم، هــر چنــد كــه از آن كــراهـت داشتــه بـاشيـد؟»

«و اي مردم! من در برابر نبوت از شما مالي درخواست ندارم، چون پاداش من جز به عهده خدا نيست و من هرگز افرادي را كه ايمان آورده‌اند ـ و شما آنان را اراذل مي‌خوانيد ـ به خاطر شما از خود طرد نمي‌كنم، چون آنان پروردگار خود را ديدار مي‌كنند ـ حسابشان با خدا است نه با من ـ ولي شما را قوم جاهلي مي‌بينم كه گمان كرده‌ايد شرافت در توانگري است و فقرا اراذلند!»
«و اين مردم! اگر فرضا آنان را طرد كنم چه كسي از عذاب خدا، ياريم مي‌كند، چرا متــذكــر نمي‌شــويد؟
«و اما اين كه گفتيد، من اصلاً هيچ برتري از شما ندارم، من آن برتري كه در نظر

شما است ندارم چون نمي‌گويم خزينه‌هاي زمين و دفينه‌هايش مال من است، از سوي ديگر از نظر معنويت هم برتري ندارم و نمي‌گويم غيب مي‌دانم و نيز نمي‌گويم من فرشته‌ام و درباره آن‌هايي كه در چشم شما

خوار مي‌نمايند ـ و خدا بهتر داند كه در ضمائر ايشان چيست ـ نمي‌گويم هرگز خدا خيري به ايشان نخــواهــد داد، چــون اگر چنيــن ادعــايي بكنــم. از ستــم‌كاران خواهم بود!»
«گفتنـد: اي نــوح! عمري است كه با ما بگو مگو مي‌كني و اين بگو مگو را از حد گذراندي، كار را يكسره كن! اگر راست مي‌گويي آن عذابي را كه همواره به ما وعده مي‌دادي بياور!»
«نــوح گفــت: تنها خــدا است كه اگر بخــواهــد آن را بر سـرتــان مي‌آورد و اگر خواست بياورد شما نمي‌توانيد از آمدنش جلوگيري كنيد!»

«هم‌چنان كه اگر او بخواهد گمراهتان كند، نصيحت يك عمر من به شما هر چه هم بخواهم نصيحت كنم سودي به حالتان نخواهد داشت، پروردگار شما اوست و به سوي او باز مي‌گرديد!»
«نه، مسأله اين نيست كه تو و پيروانت مال دنيا نداريد ـ و يا چنين و چنان نيستيد ـ بلكه علت و بهانه واقعي آن‌ها اين است كه مي‌گويند: دعوت تو، از خدا نيست و به خدا افترا بسته‌اي، بگو اگر افترايش بسته باشم جرمش به عهده من است، ولي مـن عهــده‌دارم جــرم‌هــايي كه شمــا مي‌كنيــد نيستــم!» (25 تــا 35 / هــود)
«وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا نُوحا اِلي قَوْمِهِ اِنّي لَكُمْ نَذيرٌ مُبينٌ!» اين جمله اجمالي است براي فهماندن اين كه نوح عليه‌السلام چه رسالت‌هايي داشته و آن چه داشته و از ناحيه پروردگارش
بزرگان فاسد قوم، مخاطب اصلي گفتمان‌هاي نوح! (55)
رسانده، انــذارهايي روشن بــوده، پس خــود آن جناب قهــرا نذيري مبين بوده است.
در اين تعبير يك نكته اضافي نيز هست و آن بيان وضع خودش است كه فهمانده خيــال نكنيــد من همه كــاره عــالــم، نه، من تنهــا پيام و رسالتي از ناحيه خداي‌تعالي ـ همه‌كاره عالم ـ دارم و آن اين است كه شما را از عذاب او انذار كنم. خلاصه آن نكتــه اين است كه من تنهـا يـك نامه‌رسان و يك واسطه هستم.
سران قوم و اشراف و ريش‌سفيدان در متن پاسخ خود اصلاً دليلي كه نوح عليه‌السلام بر مسأله توحيد آورده بود را متعرض نشده و از دستپاچگي حرف خود را زدند كه آن نفي رسالت نوح عليه‌السلام و تكبر و گردن‌كشي خود از اطاعت آن جناب بود.
حاصل پاسخي كه خداي تعالي از آنان حكايت كرده اين است كه گفتند: هيچ دليلي نيست بر اين كه اطاعت كردن از تو بر ما واجب باشد، بلكه دليل بر خلاف آن هست.

مدلول حجت اول اين است كه دليلي بر وجوب متابعت كردن از تو نيست و اين حجت به سه طريق بيان شده: اول اين كه گفتند: «ما نَريكَ اِلاّ بَشَراِ ـ نمي‌بينيم تو را به جز يك بشر معمولي...،» دوم اين كه گفتند: «وَ ما نَريكَ اتَّبَعَكَ ـ نمي‌بينم كسي به جز اراذل تو را پيروي كند...،» و سـوم اين كه گفتنـد: «وَ مـا نَـري لَكُـمْ عَلَيْنـا ـ نمي‌بينيـم شمـا بر ما فضيلتي داشته باشيد!»
خـواستـه‌انـد بگـوينـد: ما مي‌بينيم كه پيروان تو همه افرادي بي‌سر و پا و پست از اين مردمند و اگر ما نيـز تو را پيروي كنيم مثل آن‌ها خواهيم شد، كه اين با شرافت ما منافات داشته و از قدر و منـزلت اجتماعي ما مي‌كاهد.
لازمه گفتار آنان اين است كه رسالت آن جناب باطل باشد، چون عقيده عوام مردم اين است كه هر سخني اگر حق و نافع باشد اول پولدارها و اشراف و نيرومندان آن را مي‌پذيرند و اگر اين طبقه سخني را رد كنند و طبقه پست جامعه يعني بردگان و مستمنـدان كه بهـره‌اي از مـال و جـاه و مقام اجتماعي ندارند آن را بپذيرند، آن سخـن خيري ندارد.
بزرگان فاسد قوم، مخاطب اصلي گفتمان‌هاي نوح! (57)
«قالَ يقَوْمِ اَرَءَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلي بَيِّنَةٍ مِنْ رَبّي....» اين آيه شريفه و سه آيه بعدش پاسخي را كه نوح عليه‌السلام به استدلال كفار داده بيان مي‌كند. مي‌فرمايد: اي قوم اگر من فرضا داراي بصيرتي از ناحيه پروردگارم باشم و او رحمتي از ناحيه خود به من داده و آن را بر شما مخفي كرده باشد و شما به خاطر جهل و بي‌رغبتي‌تان نسبت به پذيرفتن حق، آن رحمت را درك نكرده باشيد، آيا مي‌توانم شما را در درك آن مجبور بسازم؟
«وَ اتيني رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُـمْ...!» ظاهرا نوح عليه‌السلام در اين جمله به كتاب و علمي اشاره كرده كه خداي تعالي به وي داده بود و در قرآن كريم مكرر آمده كه نوح عليه‌السلام
(58) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
داراي كتاب و علمي بوده و هم چنين درجاي ديگر قرآن نيز از علم و كتاب به رحمت تعبير شده است.
«وَ ما اَنَا بِطارِدِ الَّذينَ ءامَنُوآا اِنَّهُمْ مُلقُوا رَبِّهِمْ وَ لكِنّيآ اَريكُمْ قَوْما تَجْهَلُونَ!» اين جمله پاسخ از آن گفتار مشركين است كه گفته بودند: «وَ ما نَريكَ اتَّبَعَكَاِلاَّالَّذينَ هُمْ اَراذِلُنا بَادِيَ الرَّأْيِ...!» و در اين پاسخ، تعبير زشت كفار از مؤمنين را كه آنان را به عنوان تحقير، اراذل خواندند مبدل كرد به تعبير محترمانه «الَّذينَءامَنُوآا» تا در مقابل تحقير كفـار، ايمـان مـؤمنيـن را تعظيـم نموده، به ارتباطي كه مؤمنين با پروردگار خود دارنـد اشـاره كـرده بـاشـد.
نوح عليه‌السلام در اين پاسخش، طرد مؤمنين را نفي كرده و فرمود: اين

کار را نمي‌كنم و علت آن را چنين ذكر كرد كه: مؤمنين پروردگار خود را ديدار مي‌كنند و با ذكر اين علت
بزرگان فاسد قوم، مخاطب اصلي گفتمان‌هاي نوح! (59)
اعلام داشت كه خود كفار نيز روزي را در پي دارند كه در آن روز به پروردگار خود رجوع نموده، پروردگارشان به حساب اعمالشان مي‌رسد و طبق كرده‌هايشان به آنان جزا مي‌دهد ـ خوب باشد، بد باشد بد ـ پس حساب اين مؤمنين با پروردگارشان است و غير او هيچ كس هيچ اختياري ندارد. ليكن قوم نوح به علت نادانيشان توقع داشتند كه فقراء و مساكين و ضعفاء از مجتمع خير ديني طرد و از نعمت دين كه در حقيقت شرافت و كرامت آدمي است محروم باشند.
سران كفار قوم نوح معتقد بودند به اين كه طبقه ضعيف در مجتمع انساني، به عنوان انساني منحط و يا حيواني به صورت انسان است و اگر به درون مجتمع انسان‌ها داخل شده و در زندگي شريك آن‌ها مي‌شود براي اين است كه انسان‌هاي واقعي يعني طبقه اشراف از نيروي كاري او بهره‌مند شده و كارهاي دشواري را كه در زندگي دارند
(60) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
به دوش او بگذارند و معلوم است كه عكس اين قضيه هرگز رخ نمي‌دهد، يعني طبقه اشراف هيچ‌گاه خدمتي به طبقه ضعيف نمي‌كنند، بلكه اين طبقه از هر كرامت و احترامي محــروم و از حظيـــره شرافت مطــرود و از رحمـت و عنايت مأيوس هستند.
«قالُوا ينُوحُ قَدْ جدَلْتَنا فَاَكْثَرْتَ جِدلَنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنآ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّدِقينَ!»
اين آيه شريفه حكايت گفتاري است از سران كفر پيشه قوم نوح كه بعد از ناتوانيشان از پاسخ منطقي و ابطال حجت نوح و ابطال مسلكي كه ايشان را به سوي آن مي‌خواند، به زبان آوردند، كه در واقع خواسته‌اند از باب به اصطلاح تعجيز بگويند: تو هيچ كاري نمي‌تواني بكني و آن عذابي كه ما را به آن تهديد مي‌كردي نمي‌تواني بياوري !
احتجاج‌هايي كه در آيات مورد بحث از نوح عليه‌السلام حكايت شده در طول صدها سال واقع شده است.
بزرگان فاسد قوم، مخاطب اصلي گفتمان‌هاي نوح! (61)
«وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحآي اِنْ اَرَدْتُ اَنْ اَنْصَحَ لَكُمْ اِنْ كانَ اللّهُ يُريدُ اَنْ يُغْوِيَكُمْ...!» گويا فرموده: امر شما محول به خداي تعالي است، اگر خواست عذابتان كند آن عذاب را مي‌آورد و عــذاب او را هيــچ چيــزي دفــع نمي‌كنـــد و بر مشيت او هيچ كس و هيچ‌چيز غالب نمي‌شود، پس شما نه مي‌توانيد او را عاجز كنيد و نه نصح و خيرخواهي من سودي به حالتان خـواهد داشت! (1)

«كَـذَّبَتْ قَـوْمُ نُـوحٍ الْمُـرْسَليـــنَ،»
1- الميزان، ج: 10، ص: 293 .

«اِذْ قالَ لَهُمْ اَخُوهُمْ نُوحٌ اَلا تَتَّقُونَ...!»
«قـــوم نـــوح نيـز پيغمبـــران را دروغ‌گــو شمـــردنـد،»
«وقتي كه برادرشان نوح به آن‌ها گفت: چرا از خدا نمي‌ترسيد!»
«كه من پيغمبري خيرخواه شمايم!»
«از خــدا بترسيد و اطاعتم كنيــد!»
«براي پيغمبري خود از شما مزدي نمي‌خواهم كه مزد من جز به عهده پروردگار جهانيان نيست!»
«از خدا بترسيد و اطــاعتــم كنيد!»
«گفتند: چگونه به تو ايمــان بياوريم در حالي كه فرومايگان پيروِيت كرده‌اند!»
«گفت: مــن چــه دانــم كــه چــه مي‌كـــرده‌اند!»

«كــه اگــر فهــم داريد حســابشــان جــز به عهــده پـروردگــار مـن نيســت!»
«و مــن اين مــؤمنــان را دور نخــواهــم كــرد!»
«كــه مــن جـز بيــم‌رســاني آشكـــار نيستــم!»
«گفتند: اي نوح اگر بس نكني سنگسار مي‌شوي!»
«گفت: پروردگارا قوم من دروغگويم مي‌شمارند!»
«بيــن مــن و آن‌هــا حكـم كـن و مرا با مؤمناني كه همراه منند نجات بخش!»
«پس او و همراهانش را در كشتي پر از جمعيت و حيــوانــات نجــات داديم،»
«سپس باقي‌ماندگان را غرق كرديم،»
«كه در اين عبــرتــي است و بيشتــرشان ايمـــان‌آور نبـودند،»
«و پروردگارت نيرومند و فرزانه است!» (105 تا 122 / شعراء)

«قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومينَ!» مقصود از اين كه قوم نوح گفتند: اگر اي نوح منتهي نشوي اين است كه اگر دعوتت را ترك نكني مرجوم خواهي شد. مــرجــوم از رجــم است كه به معنــاي سنگســار كــردن كســي است.

«قالَ رَبِّ اِنَّ قَوْمي كَذَّبُونِ. فَافْتَحْ بَيْني وَ بَيْنَهُمْ فَتْحا وَ نَجِّني وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ...!» اين جمله آغاز كلام نوح عليه‌السلام است و جمله «رَبِّ اِنَّ قَوْمي كَذَّبُونِ،» جلوتر ذكر شده تا مقدمه باشد براي مطالب بعد و اين معنا را برساند كه ديگر كار از كار گذشته و تكذيب به طور مطلق از آنان تحقق يافته، به طوري كه ديگر هيچ اميدي به تصـديق و ايمـان در آنـان نمـانده است.
«فَاَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ،» يعني او و همراهانش را در سفينه‌اي
گفتماني كه منجر به نفرين قوم نوح شد! (65)
مشحـون يعنـي مملـو از ايشـان و از هـر جنبنـده‌اي يـك جفـت نجـات داديـم!
«ثُمَّ اَغْرَقْنا بَعْدُالْباقينَ!» يعني بعد از نجات دادن ايشان بقيه قوم او را غرق كرديم!(1)
گفتماني كه منجر به ساختن كشتي نوح شد!
«وَ لَقَـدْ اَرْسَلْنـا نُـوحـا اِلـي قَـوْمِـهِ فَقـالَ يـا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِـنْ اِلـهٍ غَيْـرُهُ اَفَـلا تَتَّقُونَ!»
«فَقالَ الْمَلاَءُالَّذينَ كَفَروُا مِنْ قَوْمِهِ ما هذا اِلاّ بَشَـرٌ مِثْلُكُمْ يُريدُ اَنْ يَتَفَضَّلَ
1- الميزان، ج: 15، ص: 412.
(66) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
عَلَيْكُـمْ وَ لَـوْ شـاءَ اللّهُ لاَنْزَلَ مَلائِكَةً ما سَمِعْنا بِهذا في ابائِنَا الْاَوَّلينَ...!»
«همانا ما نوح را به رسالت به سوي امتش فرستاديم نوح به قوم خود گفت: خدا را بپـرستيـد كه جز آن ذات يكتا شما را خدايي نيست آيا هنوز نمي‌خواهيد خدا ترس شويد؟»
«اشراف قوم كه كافر شدند در پاسخ نوح به مردم چنين گفتند كه اين شخص نيست جز آن كه بشري است مانند شما كه مي‌خواهد بر شما برتري يابد و اگر خدا مي‌خواست رسولي بر بشر بفرستد حتما از جنس ملائكه مي‌فرستاد ما اين سخنان را كـه اين شخـص مي‌گـويـد از نيـاكـان خـود نشنيـده‌ايم!»
«او نيست جز مردي مبتلا به جنون پس انتظار بريد به آن (با او مدارا كنيد،) تا مرگش برسد!»
گفتماني كه منجر به ساختن كشتي نوح شد! (67)
«نوح گفت: پروردگارا! مرا بر اينان كه تكذيبم كردند ياري فرما!»
«ما هم به او وحي كرديم كه زير نظر ما و به دستور ما كشتي را بساز هر وقت ديديد كه فرمان ما آمد و آب از تنور فوران كرد پس در آن كشتي سوار شو و از هر جانداري يك نر و يك ماده همراه خود راه بده و اهل خودت را هم سوار كن مگر آن كفاري كه فرمان ما به هلاكتشان رفته و

زنهار كه از باب شفاعت درباره ستم‌كاران با من سخني بگويي كه البته همه بايد غرق شوند!»
«پس چون در كشتي مستقر شدي بگو ستايش خداي را كه ما از ظلم ستم‌كاران نجات داد!»
«و نيز بگو پروردگارا مرا به منزل مباركي فرود آر كه تو بهترين فرودآورنده‌اي!»
«همــانــا در ايــن حكــايــت آيــت‌ها است و ما بنــدگــان را به اين‌گونه

حــوادث آزمــايش خــواهيم كرد.» (23 تا 30 / مؤمنون)
ايــن كه نــوح عليه‌السلام به امــت بت‌پرست خود فــرمــود: «اعْبُدوُا اللّهَ!» در معناي اين است كه فــرمــوده باشد: «اعبدوا اللّه وحده ـ تنها خداي را بپرستيد!»
«فَقالَ الْمَلاَءُالَّذينَ كَفَروُا مِنْ قَوْمِهِ ماهذا اِلاّ بَشَـرٌ مِثْلُكُمْ...حَتّي حينٍ!» كلمه ملأبه‌معناي بــزرگان و اشــراف قوم است. اصلاً از اشراف قوم نوح كسي به‌او ايمان نياورده بود.
سياق دلالت مي‌كند بر اين كه ملأ و بزرگان قوم نوح، مطالب اين دو آيه را در خطاب به عموم مردم مي‌گفته‌اند تا همه را از نوح روي‌گردان نموده عليه او تحريك و بر آزار و اذيتش تشويق كنند، تا شايد به اين وسيله ساكتش سازند.
حجت‌هاي بزرگان قوم نوح هر چند حجت‌هاي جدلي و داراي اشكال است و ليكن اين

بزرگان از آن‌ها بهره‌مند مي‌شدند، چون عوام را از اين كه به گفته‌هاي نوح متوجه شوند و دل بدهند، با همين حرف‌ها منصرف مي‌كردند و آنان را در ضلالت باقي مي‌گذاشتند .
«قالَ رَبِّ انْصُرْني بِما كَذَّبُونِ!» نوح عليه‌السلام از خدا درخواست نصرت مي‌كند كه: خدايا! عــوض و بـــدل تكــذيــب ايشــان تــو مرا يــاري بــده!
«فَاَوْحَيْنـا اِلَيْـهِ اَنِ اصْنَـعِ الْفُلْكَ بِاَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا...!» معناي كشتي ساختن در برابر ديدگان خدا اين است كه كشتي ساختنش تحت مراقبت و محافظت خداي تعالي باشد و معناي كشتي ساختن به وحي خدا اين است كه باتعليم او و دستورات غيبي كه به تدريج مي‌رسد باشد.
«فَاِذاجاءَ اَمْرُنا وَ فــارَ التَّنُّورُ...!» مــراد از امــر به طوري كه گفته شد حكم قطعي است كه خــدا بين او و قــومش رانــد و آن غــرق شــدن قــوم او بــود.

فوران تنور كه خود محل آتش است علامت و نشانه آمدن عذاب بوده و

اين نشانه عجيبي بوده كه از تنورهاي آتش چون فواره، آب به طرف بالا فوران كند.
«فَاسْلُكْ فيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ!» سلوك در كشتي به معناي راه دادن و داخل كردن در آن است. يعني: دو جفت نر و ماده از هر نوع داخل كشتي كن! «وَ اَهْلَكَ اِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْـهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ!» داخل كشتي كن دو جفت از هر نوع و خانواده‌ات را! مراد از اهل خاصه و خانواده است و از ظاهر كلام برمي‌آيد كه مراد از آن هم خانواده او و هم مؤمنين به اويند، چون در سوره هود گروندگان و مؤمنين به او را با خانواده او كرده و در اين جا همه را با كلمه اهل تعبير آورده، پس معلوم مي‌شود در اين جا همه آن‌هايي كه با نوح به كشتي درآمدند اهل آن جناب به حساب آمده‌اند. و مراد از «مَنْ سَبَقَ عَلَيْـهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ،» همسر او و پسر او است، چون نوح از اين جمله همان را فهميده بود و اين

دو تن كافر بودند و فرزندش از سوار شدن بر كشتي امتناع ورزيد و با اين كه به كوه پناهنده شد غرق گشت و قضاي حتمي درباره‌اش جريان يافت.
«وَ لا تُخاطِبْني فِي الَّذينَ ظَلَمُوا اِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ!» در اين جمله نوح عليه‌السلام را نهي مي‌كند از سخن گفتن باخدا و اين كنايه است از نهي شديد از وساطت و شفاعت، گويا فرموده: من تو را نهي مي‌كنم از اين كه با من درباره اين كفار حرفي بزني، تا چه رسد به اين كه وساطت كني، چون غضب من شامل آنان شده، شمولي كه هيچ‌چيز آن را دفع نمي‌كند!
«فَاِذَا اسْتَوَيْتَ اَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَي الْفُلْكِ... اَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلينَ!» خداي‌تعالي به نوح تعليم مي‌دهد كه بعد از جاي گرفتن در كشتي خدا را بر اين نعمت از قوم ظالمان نجاتش داد حمد گويد.
و اگر خداي عز و جل از نقل داستان نوح و طوفانش تنها به فرمان خود اكتفا كرد كه

فرمان به غرق آنان داد و ديگر از غرق شدن آنان چيزي نفرمود، براي اشاره به اين بوده كه آن چنان محو و نابود شدند كه خبري از ايشان باقي نماند كه به گفته آيد! و نيز اشاره به عظمت قدرت الهي است! و هم براي اين بوده كه مردم ديگر را از سخط خود بيمناك سازد و كفار و نابودي آنان را امري ناچيز و بي‌اهميت جلوه دهد و به همين جهـت است كـه از داستـان هـلاكـت آن‌هـا چيـزي نگفـت و به سكوت گذراند.(1)
1- الميزان، ج: 15، ص: 32.

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم! اِنّا اَرْسَلْنا نُوحا اِلي قَوْمِهِ اَنْ اَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَـأْتِيَهُـــمْ عَـــذابٌ اَليـــمٌ!»
«قـالَ يا قَـوْمِ اِنّي لَكُـمْ نَذيرٌ مُبينٌ!»
«اَنِ اعْبُدوُا اللّهَ وَ اتَّقُوهُ وَ اَطيعُونِ...!»
«به نام خدايي كه رحمتي عام و خاص و محدود و نامحدود دارد!»
«ما نوح را به سوي قومش فرستاديم و گفتيم كه قوم خود را قبل از آن كه عذابي دردنـاك فـراشـان گيـرد انذار كن!»
«او به قوم خود گفت: اي مردم من براي شما بيم‌رساني روشنگرم!»
(74) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«و دعوتم اين است كه اللّه را بپرستيد و از عذابش پروا نموده مرا اطاعت كنيد!»
«تا گناهاني از شما را بيامرزد و تا اجلي كه برايتان مقدر كرده مهلت دهد، كه اگر چنين نكنيد قبل از رسيدن به اجل حتمي دچار اجل ديگر مي‌شويد آري اگر بناي فهميدن داشتـه باشيـد مي‌دانيـد كه اجل خدايي وقتي برسد تأخير نمي‌پذيرد!»
«اما هر چه بيشتر تذكر داد كمتر به نتيجه رسيد تا به كلي از هدايت قومش مأيوس شـد گفت: پروردگارا! من قوم خود را شب و روز دعوت كردم!»
«ولي دعـوتـم جـز زيـادتر شـــدن فـرارشان فـايده‌اي نداد!»
«و من هر چه دعوتشان كردم تا تو ايشان را بيامرزي انگشت‌ها به گوش نهاده جامه به سر كشيدند و بر عناد خود اصرار و به وجهي ناگفتني استكبار ورزيدند!»
«اين بار به بانگ بلند دعوتشان كردم!»
گفتمان پايان‌دهنده به سرنوشت شوم قوم نوح (75)
«و نوبتي علني و گاهي سري آن هم به چه زباني دعوت نمودم!»
«مثلاً به ايشان اين‌طور گفتم كه از پروردگارتان طلب مغفرت كنيد كه او بسيار آمـرزنده است!»
«كـه اگر چنيـن كنيـد ابـر آسمان را مرتب بر شما مي‌باراند!»
«و به وسيله اموال و فرزندان ياريتان مي‌كند و برايتان باغ‌ها رويانيده و نهرها جاري مي‌سازد!»
«راستـي شما را چه مي‌شود كه براي خدا عظمتي قائل نيستيد؟»
«با اين كه اوست كه شما را به اشكال و احوالي مختلف آفريد!»
«آيـا نديديد كه چگونه خدا هفت طبقه آسمان را خلـق كرد؟»

«و مــاه را در آن‌ها نــور و خورشيد را چراغ فروزنده قرار داد!»

«آري و خــدا بود كه شما را چــون گيــاه از زمين به نحوي ناگفتني رويانيد!»
«و سپس او است كه شما را به زمين برگردانيده و باز به نحوي ناگفتني از زمين خــارج مي‌كند!»
«و خدا است كه زمين را برايتان گسترد!»
«تا بعضي از قسمت‌هــاي آن را بــا راه‌هــاي باريــك و فراخ و يا كوهي و دشتي طي كنيد!»
«نوح سپس اضافه كرد پروردگارا! ايشان نافرمانيم كردند و فرمان كساني را بردند كــه مــال و اولاد به جــز خسارت برايشان بار نياورد!»
«آري و خــدا بود كه شما را چــون گياه از زميــن به نحوي ناگفتني رويانيد!»
«و سپس او است كه شما را به زمين برگردانيده و باز به نحوي ناگفتني از زمين

خــارج مي‌كنـد!»
«و خـدا است كه زمين را برايتان گسترد!»
«تا بعضــي از قسمت‌هاي آن را بــا راه‌هــاي بــاريك و فراخ و يا كوهي و دشتي طـي كنيد!»
«نوح سپس اضافه كرد پروردگارا! ايشان نافرمانيم كردند و فرمان كساني را بــردنــد كه مــال و اولاد به جــز خســارت بـرايشـان بار نياورد!»
«بــارالهـــا! نيــرنگي عظيــم كــردنــد!»
«و به مردم گفتن آلهه خود را ترك مي‌گوييد مخصوصا بت ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر را؟»
«و آن‌هــا گــروه بسياري را گمراه كردند،

خداوندا! ستمگران را جز ضلالت بيشتر سزا مده!» (1 تا 24 / نوح)
اين سوره اشاره دارد به رسالت نوح به سوي قومش و به اجمالي از دعوتش و اين كه قوم او اجابتش نكردند و در آخر به پروردگار خود شكوه نمود و نفرينشان كرد و براي خود و پدر و مادر خود و هر مرد و زني كه با ايمان داخل خانه‌اش شود استغفار كرد و به اين كه در آخر عذاب بر آن قوم نازل شده، همگي غرق شدند.
جمله «اَنْ اَنْذِرْ قَوْمَكَ...،» دلالت دارد بر اين كه قوم نوح به خاطر شرك و گناهان در معرض عذاب بوده‌اند، چون انذار به معناي ترساندن است و ترساندن همواره از خطر محتملــي است كه اگــر هشــدار و تحــذير

نبــاشـد حتمــا مي‌رسد!
جمله «اَنِ اعْبُدوُا اللّهَ وَ اتَّقُوهُ وَ اَطيعُونِ!» ايشان را به اصول سه گانه دين دعوت

مي‌كند. دستور اول به توحيد، دوم به تصديق معاد، كه اساس تقوي است، دعوت مي‌كند، چون اگر معاد و حساب و جزاي آن نبود، تقواي ديني معناي درستي نمي‌داشت و دستــور سوم به تصديق اصل نبوت كه همان اطاعت بي‌چون و چرا است مي‌خواند.
«فَقُلْتُ اسْتَغْفِروُا رَبَّكُمْ اِنَّهُ كانَ غَفّارا...!» دعوت قوم را به اين كه استغفار كنيد تعليل كــرده بــه اين كه: آخر پروردگارتان غفار است! و مي‌فهماند علاوه بر اين كه كثيــرالمغفــرة است، مغفــرت سنت مستمري او است!
اين آيات به طوري كه ملاحظه مي‌فرماييد نعمت‌هاي دنيايي را مي‌شمارد و از نوح عليه‌السلام حكايت مي‌كند كه به قوم خود وعده فراواني نعمت‌ها و تواتر آن را مي‌دهد، به شرطي كه از پروردگار خود طلب مغفرت گناهان كنند!
پس معلوم مي‌شود استغفار از گناهان اثر فوري در رفع مصائب و گرفتاري‌ها و

گشوده شدن درب نعمت‌هاي آسماني و زميني دارد، مي‌فهماند بين صلاح جامعه انساني و فساد آن و بين اوضاع عمومي جهان ارتباطي برقرار است، اگر جوامع بشري خود را اصلاح كنند، به زندگي پاكيزه و گوارايي مي‌رسند و اگر به عكس عمل كنند عكس آن را خواهند داشت!
«قالَ نُوحٌ رَبِّ اِنَّهُمْ عَصَوْني وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مـالُهُ وَ وَلَـدُهُ اِلاّ خَسـارا!» در اين‌جا نوح عليه‌السلام به شكايتي كه قبلاً از قوم خود مي‌كرد برگشته، قبلاً به طور تفصيل گفته بــود كــه: مــن چگونه قومم را دعوت كردم و به آنان چه مطالبي گفتم، گاهي به بانگ بلند، گاهي آهسته (تا آخــر آيــات) و قبــل از اين تفصيــل به طول اجمال هم شكايت كــرده و گفتــه بود: «رَبِّ اِنّي دَعَــوْتُ قَوْمي لَيْلاً وَ نَهارا. فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعآءي اِلاّ فِرارا!»
پس اين كه دوباره به طور اجمال شكوه كرد، خواسته است بفهماند: بزرگان قومش

و توانگران عياش، مردم را عليه او مي‌شورانند و بر مخالفت و آزار او تحريك مي‌كنند.
جمله «وَ لا تَزِدِ الظّالِمينَ اِلاّ ضَلالاً!» نفرين نوح عليه‌السلام به آنان است، از خدا مي‌خواهد گمراهيشان را بيشتر كند، البته اين گمراهي ابتدايي نيست، بلكه مجازاتي است، پس آن جناب در اين نفرين خود از خدا

مي‌خواهد كفار را به جرم كفر و فسقشان مجازات كند، البته اين غير آن نفريني است كه در آيات بعد كرده و از خدا هلاكتشان را خواسته است.
«مِمّا خَطيئاتِهِمْ اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا نـارا فَلَـمْ يَجِدوُا لَهُمْ مِنْ دوُنِ اللّهِ اَنْصارا!»
«وَ قالَ نُوحٌ رَبِّ لاتَـذَرْ عَلَي الاْرْضِ مِنَ الْكافِريـنَ دَيّارا!»
«اِنَّكَ اِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَ لا يَلِدوُا اِلاّ فاجِرا كَفّارا!»
«رَبِّ اغْفِـرْ لي وَ لِوالِـدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنا وَ لِلْمُؤْمِنينَ وَ الْمُؤْمِنــاتِ
(82) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
وَ لا تَزِدِ الظّالِميـنَ اِلاّ تَبارا!»
«و آن قوم از كثرت كفر و گناه، عاقبت غرق شدند و به آتش دوزخ درافتادند و جــز خـــدا براي خود هيــچ يــار و يـــاوري نيــافتنــد!»
«و نوح عرض كرد پروردگارا! اينك كه قوم از كفر و عناد دست نمي‌كشند تو هم اين كــافــران را هــلاك كن و از آن‌ها ديــاري بر روي زمين بــاقي مگذار!»
«كه اگر از آن‌ها هر كه را باقي گذاري بندگان پاك با ايمانت را گمراه مي‌كنند و فــرزنـدي هم جز بدكار و كافر از آنان به ظهور نمي‌رسد!»
«آن گاه به درگاه خدا دعا كرد كه بار الها! مرا به پدر و مادر من و هر كه با ايمان به خانه (يا به كشتي) من داخل شود و همه مردان و زنان با ايمان عالم را ببخش و بيــامــرز و ستـم‌كاران را جز بر هـلاك و عـذابشان ميفزاي!» (25 تا 28 / نوح)
گفتمان پايان‌دهنده به سرنوشت شوم قوم نوح (83)
قــوم نــوح به خــاطــر معــاصــي و ذنوبشان به وسيلــه طوفان غرق شده و داخل آتشي شدند كه با هيچ مقياسي نمي‌توان عذابشان را انــدازه‌گيـري كرد.
«اِنَّكَ اِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَ لا يَلِدوُا اِلاّ فاجِرا كَفّارا!» اين آيه درخواست هلاكت تا آخرين نفر آنان را تعليل مي‌كند و حاصلش اين است كه: اگر درخواست كردم كه همه آنان را هلاك كني، براي اين بود كه هيچ فايده‌اي در بقاي آنان نيست نه براي مؤمنين و نه براي فرزندان خودشان، اما براي مؤمنين فايده ندارد، براي اين كه اگر زنده بمانند آن چند نفر مؤمن را هم گمراه مي‌كنند و اما براي فرزندان خود فايده ندارد، دليلش اين است كه اينان فرزند صالح نمي‌آورند، اگر بياورند فرزنداني فاجر و كافر مي‌آورند!
نوح عليه‌السلام اين معنا را كه كفار در آينده جز فاجر و كفار نمي‌زايند را از راه وحي فهميده بود.
(84) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«رَبِّ اغْفِرْ لي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنا وَ لِلْمُؤْمِنينَ وَ الْمُؤْمِناتِ...!»
منظور از «دَخَلَ بَيْتِيَ،» مؤمنين از قوم او است و منظور از جمله «وَ لِلْمُؤْمِنينَ وَ الْمُؤْمِناتِ،» تمامي زن‌ها و مردهاي مؤمن تا روز قيامت است!

«وَ لا تَزِدِ الظّالِمیـنَ اِلاّ تَبارا!» کلمه تبار به معناي هلاکت است و ظاهرا مراد از تبار آن هلاکتي است که در آخرت باعث عذاب آخرت شود و چنین هلاکتي همان ضلالت است و در دنیا باعث نابودي گردد و آن غرق شدن بود، که هر دو عذاب قبلاً در نفرینش آمــده بــود و این نفرین آخرین کلامي است که قرآن کریم از جناب نقل کرده است. (1)

1- المیزان، ج: 20، ص: 37.

گفتمان پایان‌دهنده به سرنوشت شوم قوم نوح (85)

2 ـ گفتمان‌هاي هود عليه‌السلام

«وَ اِلــي عــادٍ اَخــاهُــمْ هُــودا قــالَ يــا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ اِلهٍ غَيْــرُهُ اَفَلا تَتَّقُــونَ...؟»
«و به سوي قوم عاد برادرشان هود را فرستاديم، گفت: اي قوم! خداي يگانه را كه جــز او خدايي نداريد بپرستيد، چرا پرهيزكاري نمي‌كنيد؟»
«بزرگان قومش كه كافر بودند، گفتند: ما تو را دستخوش سفاهت مي‌بينيم و از دروغ‌گويانت مي‌پنداريم!»
«گفت: اي قــوم! من دستخــوش سفــاهــت نشده‌ام بلكه پيغمبري از ناحيه
(86)
پــروردگار جهــانيـانيـم!»
«كه پيغام‌هاي پروردگار خويش به شما مي‌رسانم و براي شما خيرخواهي امينم!»
«مگر شگفت داريد كه شما را از پروردگارتان به وسيله مردي از خودتان تذكاري آمده باشد تا شما را بيم دهد؟ به ياد آريد آن دم كه شما را از پس قوم نوح جــانشيــن آنــان كرد و جثــه‌هاي شمــا را درشت آفريد، نعمت‌هاي خدا را به يــاد آريــد شايد رستگـار شويد!»
«گفتند: مگر به سوي ما آمده‌اي تا خدا را به تنهايي بپرستيم و آن‌چه را پدران ما مي‌پرستيـدنـد واگـذاريــم؟ اگــر راسـت مي‌گـويــي عــذابي را كه از آن بيممان مي‌دهي بيار!»
«گفت: عذاب و غضب پروردگارتان بر شما وقوع يافت، چرا با من بر سر نام‌هايي

كه شما و پدرانتان ساخته و روي يك مشت سنگ و چوب گذاشته‌ايد در حالي كه خداوند حجتي درباره آن‌ها نازل نكرده، مجادله مي‌كنيد؟ منتظر باشيد كه من نيز با شما انتظار آن عذاب را مي‌برم!»
«پس او را با كساني كه همراه وي بودند به رحمت خويش نجات داديم و نسل كســاني را كه از آيه‌هاي ما را تكذيب كرده بودند و مؤمن نبودند، قطع كرديم!»
(65 تا 72 / اعراف)
هود عليه‌السلام اولين پيغمبر بعد از نوح است كه خداي تعالي در كتاب مجيدش نام مي‌برد و از كوشش او در اقامه حقه و قيامش بر عليه بت‌پرستي تشكر مي‌كند و در چند جا از كلام مجيــدش بعــد از شــرح داستان قوم نوح، داستان قوم هود كه همان قوم عاد است و نيــز قــوم

ثمـود را ذكـــر مي‌كنـد.

قوم هود بيشتر از قوم نوح بي‌شرمي و وقاحت كردند، چه آنان (قبل از طوفان) نوح عليه‌السلام را تنها مردي گمراه دانستند، اينان (بعد از طوفان) هود را مردي سفيه خواندند.
(قوم هود از نسل همان ساكنان كشتي نوح بودند كه بعد از طوفان تنها مردم خداپرست روي زمين بودند ليكن اين نسل اصلاح شده با كمال تعجب بعد از گذشت زماني مجددا به بت‌پرستي روي آورند!)
هود عليه‌السلام وقار نبوت را از دست نداد و ادبي را كه انبياء در دعوت الهي خود بايد رعايت كنند فراموش نفرمود و با كمال ادب فرمود: «يا قوم!» و اين لحن، لحن كسي است كـه نهـايت درجـه مهـرباني و حــرص بر نجـات مــردمـش را دارد.
«لَيْسَ بي سَفاهَةٌ وَ لكِنّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمينَ!» (67 / اعراف) به طوري كه مي‌بينيد در رد تهمت سفاهت از خود و اثبات ادعاي رسالت خويش، هيچ تأكيدي به كار

نبرد، براي اين كه اولاً در مقابل مردمي لجوج، لجبازي و اصرار نكرده باشد، در ثاني بفهماند كه ادعايش آن قدر روشن است كه هيچ احتياجي به تأكيد ندارد.
«اُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبّي وَ اَنَا لَكُمْ ناصِحٌ اَمينٌ!» يعني من از جهت اين كه فرستاده‌اي هستم به سوي شما، كاري جز تبليغ پيام‌هاي پروردگارم ندارم و از آن‌چه شما درباره‌ام مي‌پنداريد، به كلي منزه هستم. آري، من در آن چه شما را به سوي آن مي‌خوانم حيله‌گر نبوده، نسبت به آن دين حقي كه به آن مبعوث شده‌ام، خائن نيستم و چيزي از آن را زير و رو نكرده، جز تدين شما را به دين توحيد يعني ديني كه نفع و خير شما در آن است چيز ديگري نمي‌خواهم! و در برابر اين كه آنان او را دروغ‌گو شمردند، خود را اميـن ناميد.
«اَوَ عَجِبْتُمْ اَنْ جآءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ...؟» (69 / اعراف) هود عليه‌السلام در اين جمله مانند

نوح عليه‌السلام تعجب قوم را بي‌مورد دانسته و از نعمت‌هاي الهي دو نعمت را كه بسيار روشن بوده، ذكر فرموده است، يكي اين كه خداوند آنان را پس از انقراض قوم نوح، خليفه خود قــرار داده و ديگــر ايــن كــه بــه آن‌ها درشتي هيكل و نيروي بدني فــراوانــي ارزاني داشته است.
از همين جا معلوم مي‌شود كه قوم هود، داراي تمدن بوده و تقدم بر ساير اقوام داشته و قوه و قدرت بيشتري را دارا بودند.

«قالَوآا اَجِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللّهَ وَحْـدَهُ وَ نَذَرَ مـا كانَ يَعْبُدُ ابآؤُنا...؟» قوم هود براي اين كه او را بــه نـوعـي از استهــزاء ســاكـت كننـد، مسأله تقليد از پدران را به رخ او كشيدند.
«قالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ...!» هود عليه‌السلام در جواب قوم خود گفت: اين اصراري كه شما در پرستش بت‌ها و تقليد كوركورانه از پدران خود مي‌ورزيد، باعث

دوري شمــا از خــدا و غضــب خــدا بر شمــا گشــت و سبــب شد آن عــذابــي كه از در انكار مي‌گفتيد: چه وقت نــازل مي‌شــود؟ به همين زودي بر شما نازل گردد، پس منتظــر آن بــاشيــد و من هــم با شمــا انتظـار آن را دارم!
«اَتُجادِلُونَني في اَسْمآءٍ سَمَّيْتُمُوهآ اَنْتُمْ وَ ابآؤُكُمْ مانَزَّلَ اللّهُ بِهامِنْ سُلْطانٍ؟» آيا با يك مشت اوهام كه اسم گذاريش به اختيار خود انسان است، مي‌خواهيد ادعاي مرا كه تــوأم با دليــل و بــرهــان قطعــي است جــواب دهيــــد؟
اين طرز بيان در استدلال بر بطلان مسلك بت‌پرستي در قرآن كريم فراوان به چشم مي‌خورد. اين خود لطيف‌ترين بيان و برنده‌ترين حجتي است بر بطلان اين مسلك، در حقيقت برگشت ادعايش به خيال و فرض نامگذاري مي‌شود.
و از بديهي‌ترين جهالت‌ها است كه انسان در مقابل برهان لجاجت ورزيده به يك مشت موهومات و فرضيات اعتماد كند.

اين طرز بيان، تنها در مسأله پرستش جريان ندارد، بلكه اگر در آن دقت شود در هر چيزي كه انسان به آن اعتماد نمايد و آن را در قبال خداي‌تعالي موجودي مستقل پنــداشتــه، در نتيجــه به آن دلبستگــي پيــدا نمايد، آن را اطاعت كند و به سويش تقرب بجويد، اين بيان جريان دارد. (1)

1- الميـــــــــــزان، ج: 8، ص: 222 و ج: 10، ص 440.

«كَــــذَّبَـــتْ عـــــــادٌ الْمُــرْسَليــــنَ!»
«اِذْ قــالَ لَهُــمْ اَخُــوهُمْ هُودٌ اَلا تَتَّقُونَ...!»
«قوم عاد نيز پيغمبران را دروغ‌گو شمردند،»
«وقتــي بــرادرشــان هــود به ايشــان گفــت چــرا از خــدا نمي‌ترسيد؟»
«كه من پيغمبري خيرخواه شمايم!»
«از خــدا بتـرسيد و اطاعتم كنيد!»
«براي پيغمبري خود، مزدي نمي‌خواهم چون مزد من جز به عهده پروردگار جهانيان نيست!»
«چرا در هر مكاني به بيهــوده نشــاني بنــا مي‌كنيـد؟»
«و قصرها مي‌سازيد؟ مگر جاودانه زنده خواهيد بود؟»

«و چــون سختــي مي‌كنيــد مــاننــد ستــم‌گران سختــي و خشــم مي‌كنيـد!»
«از خــدا بتـرسيد و اطاعتم كنيد!»
«از آن كســي كــه آن چــه مي‌دانيــد كمكتــــان داده اســت بتــرسيــد!»
«با چهــــارپـايـان و فـــــرزنــدان يــاريتــان كــرده!»
«با باغستــان‌ها و چشمــه‌سارها،»
«كــه مــن بر شما از عــذاب روزي بزرگ مي‌ترسم!»
«گفتند: چــه مــا را پنــد دهي يا از پندگويان نباشي براي ما يكسان است!»
«اين بت‌پرستي رفتار گذشتگان است!»
«و ما هــرگــز مجـازات نخواهيم شد!»
«و آن‌ها هود را دروغ‌گو شمردند و ما هلاكشان كرديم كه در اين عبرتي

هست و بيشتــرشــان مــؤمــن نبــودند!»
«و همــانــا پــروردگــارت نيرومند و رحيم است!» (123 تا 140 / شعراء)
قوم عاد مردمي از عرب بسيار قديم و عرب اوائل يعني اوائل پيدايش اين نژاد بودند كه در احقاف از جزيرةالعرب زندگي مي‌كردند و داراي تمدني مترقي و سرزمين‌هايي خرم و دياري معمور بودند، به جرم اين كه پيامبران را تكذيب كرده، به نعمت‌هاي الهي كفران ورزيده و طغيان كردند، خداي تعالي به وسيله بادي عقيم هلاكشان ساخته و ديــارشــان را ويــران و

دودمانشان را خراب كرد.
«اِنَّ في ذلِــكَ لاَيَــةً وَ ما كـــانَ اَكْثَــرُهُــمْ مُــؤْمِنيـنَ. وِ اِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزيزُ الرَّحيمُ!»
(121و122 / شعراء)
(96) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
اين آيه دلالت مي‌كند بر اين كه بيشتر امت‌ها و اقوام، از آيات خدا روي گردان بوده‌اند و خداي سبحان به خاطر همين جرم اين‌ها و به ملاك اين كه خودش عزيز است مجــازاتشــان كــرده و مي‌كنــد و به خــاطــر ايــن كه نسبت به مــؤمنين رحيم اســت، مــؤمنــان را نجــات مي‌دهـــد! (1)

«وَ اِلي عــادٍ اَخــاهُــمْ هُودا قالَ يقَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ اِلهٍ غَيْرُهُ اِنْ
1- الميزان، ج: 15، ص 419.

اَنْتُمْ اِلاّ مُفْتَرُونَ...!»
«و نيز ما به سوي قوم عاد برادرشان هود را فرستاديم و او به قوم خود گفت: اي قوم! خدا را بپرستيد كه هيچ معبودي غير او نداريد و به جز افتراء هيچ دليلي بر خدايي خدايانتان وجود ندارد!»
«اي مردم! من از شما در برابر دعوتم مزدي نمي‌خواهم، پاداش من جز به عهده خــدايــي كه مرا آفــريــده نيست آخــر چــرا تعقــل نمي‌كنيــد؟»
«و نيز گفت: اي مردم! از پروردگارتان طلب مغفرت نموده، سپس برگرديد تا باران سودمند آسمان را پي در پي به سويتان بفرستد و نيرويي بر نيرويتان بيفزايد و زنهــار، به ناكــاري و عصيــان روي از خداي رحمان مگردانيد!»
«گفتند: اي هود! تو بر نبوت خود شاهدي براي ما نياوردي و ما هرگز به خاطر

گفتار تو از خدايانمان دست برنداشته و به تو ايمان نخواهيم آورد!»
«و جز اين درباره تو نظر نمي‌دهيم كه به نفرين بعضي از خدايان ما دچار بيماري رواني شده‌اي! هود گفت: من اللّه را شاهد دارم و خود شما نيز شاهد باشيد كه من از شــرك ورزيدنتان بيـــزارم!»
«شما همه دست به دست هم داده، با من هر نيرنگي كه مي‌خواهيد بزنيد و بعد از اخــذ تصميم مرا مهلتي ندهيد!»
«من بر خدا، پروردگار خود و پروردگار شما توكل و اعتماد دارم پروردگاري كه هيــچ جنبنــده‌اي نيست مگــر آن كه زمــام اختيــارش به دست او است چون سنت او در همه مخلوقات واحد و صراط او مستقيم است!»
«و در صورتي كه از پذيرفتن دعوتم اعتراض كنيد من رسالت خود را به شما

رساندم و آن چه براي ابلاغ آن به سوي شما گسيل شده بودم ابلاغ نمودم! شما اگر نپذيريد پروردگارم قومي غير شما را مي‌آفريند تا آن را بپذيرند و شما به خدا ضرري نمي‌زنيد چون پروردگار من نگهدار هر موجودي است ـ او چگونه از ناحيه شما متضرر مي‌شود؟»
«همين كه فرمان عذاب ما صادر شد و عذابمان نازل گرديد هود و

گروندگان به وي را مشمول رحمت خود نموده ما نجات داديم و به راستي از عذابي غليظ و دشـوار نجـات داديم!»
«و اين قوم عاد كه اثري به جاي نگذاشتند آيات پروردگارشان را انكار نموده، فرستادگان او را نافرماني كردند و گوش به فرمان هر جباري عناد پيشه دادند ـ و در نتيجه از پروردگار خود غافل شدند!»

«نتيجه‌اش اين شد كه براي خود لعنتي در دنيا تو آخرت به جاي گذاشتند و خلاصه اين سرگذشت اين شد كه قوم عاد به پروردگار خود كفر ورزيدند و گرفتار اين فرمان الهي شدند كه مردم عاد قوم و معاصر هود پيامبر از رحمت من دور باشند!»
(50 تا 60 / هود)
«يُرْسِلِ السَّمآءَ عَلَيْكُمْ مِدْرارا،» (52 / هود) هود عليه‌السلام به قوم خود گفت: اگر از خداي‌تعالي طلب مغفرت كنيد و به سوي او برگرديد او از آسمان براي شما رحمت فراوان مي‌فرستد.
«وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً اِلي قُوَّتِكُمْ!» (52 / هود) مراد از اين زياد كردن قوت، زيادتي در نيروي ايمان بر نيروي بدن‌ها است است يعني اگر چنين كنيد ما نيروي شما را دو

چندان مي‌كنيم يكي نيروي بدن و يكي هم نيروي ايمانتان را چون مردم قوم هود نيروي بدني داشتند و بدن‌هايشان قوي و محكم بود اگر ايمان مي‌آوردند نيروي ايمانشان نيز به نيروي بدن‌هايشان اضافه مي‌شد.
«وَ لا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمينَ!» (52 / هود) يعني عبادت كردنتان در برابر آلهه‌اي كه به جاي خداي تعالي اتخاذ كرده‌ايد جرمي است از شما و معصيتي است كه شما را مستوجب آن مي‌كند كه سخط الهي و عذابش بر شما نازل گردد و چون چنين است پس بايد هر چه زودتــر از جــرمــي كه كرده‌ايد استغفار نموده و با ايمان آوردنتان به سوي خدا برگرديد تا او شما را رحم كند و ابرهاي بارنده را با باران‌هاي مفيد برايتان بفرستد و نيــرويــي بر نيـروي شما بيفــزايد.
از اين آيه دو نكته استفاده مي‌شود: يكي اين كه آيه شريفه اشعار و بلكه دلالت

مي‌كند بر اين كه قوم هود گرفتار خشكسالي بوده‌اند و آسمان از باريدن بر آنان دريغ مي‌ورزيــده و در نتيجــه گــرانــي و قحطــي در بيــن آنــان پــديــد آمــده اســت.
نكته دوم اين كه مي‌فهماند ارتباطي كامل بين اعمال انسان‌ها با حوادث عالم برقرار است، حوادثي كه با زندگي انسان‌ها تماس دارد، اعمال صالح

باعث مي‌شود كه خيرات عالم زياد شود و بركات نازل گردد و اعمال زشت باعث مي‌شود بلاها و محنت‌ها پشت ســر هم بر سر انسان‌ها فــرود آيد و نقمت و بدبختي و هلاكت به سوي او جلب شود.
«قالُوا يهُودُ ما جِئْتَنا بِبَيِّنَةٍ وَ ما نَحْنُ بِتارِكيآ الِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ وَ ما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنينَ!» (53 / هود) هود عليه‌السلام در آيه «يقَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ اِلهٍ غَيْرُهُ...،» از مردمش دو چيز خواسته بود: يكي اين كه خدايان دروغين را ترك نموده و به عبادت خداي تعالي برگردند و يكتاپرست شوند و دوم اين كه به او ايمان بياورند و اطاعتش كنند و خيرخواهي‌هايش را بپذيرند.

مردم در پاسخ آن جناب هر دو پيشنهادش را رد كرده و گفته‌اند: تو دليل و معجزه‌اي بر دعوت خود نداري تا ما ناگزير باشيم دعوت تو را بپذيريم و هيچ موجبي نيست كه گــوش دادن به سخنــي را كه چنيــن وصفــي دارد بــر مــا واجــب كنــد.
آن گاه براي اين كه آن جناب به طور كلي از اجابت آنان مأيوس شود نظريه خود را برايش شرح داده و گفتند: فكر ما درباره تو جز به اين نرسيده كه بعضي از خدايان ما تو را آسيب رسانده‌اند و به خاطر اين كه تو به آن‌ها توهين و بدگويي كرده‌اي بلايي از قبيل نقصــان عقــل يا ديــوانگــي بر ســرت آورده‌اند و در نتيجه عقلت را از دست داده‌اي، پــس ديگــر اعتنــايي به سخنان دعوت گونه تو نيست.
«قالَ اِنّي آ اُشْهِدُ اللّهَ وَ اشْهَدُوآا اَنّيبَرياۤءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ. مِنْ دُونِهِ فَكيدُوني جَميعا ثُمَّ لا

تُنْظِرُونِ!» (54و55/هود) اين‌آيه پاسخ هود عليه‌السلام را حكايت مي‌كند كه آن جناب در پاسخ، ازشركاءآنان بيزاري‌جسته پس تحدي‌مي‌كند كه‌اگر راست‌مي‌گوييدكه شماصاحب‌نظر و مـن بي‌عقلـم پس همــه فكرهايتان را جمع كنيد و مرا از بين ببريد و مهلتــم نـدهيـد.
«فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ مآ اُرْسِلْتُ بِهآ اِلَيْكُمْ!» (57 / هود) اگر از ايمان آوردن به من اعراض مي‌كنيد و به هيچ وجه حاضر نيستيد امر مرا اطاعت كنيد، ضرري به من نمي‌زنيد زيرا من وظيفه الهي خود را انجام داده و رسالت پروردگارم را ابلاغ نمودم و حجت بر شما تمام شده و نزول بلا بر شما حتمي گشت.
خداي تعالي سپس وبال امر آنان را بيان كرده، مي‌فرمايد: «وَاُتْبِعُوا في هذِهِ‌الدُّنْيا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيمَةِ!» يعني به خاطر آن سه خصلت نكوهيده، لعنت در همين دنيا و در قيامت دنبالشان كرد و از رحمت خدا دور شدند، مصداق اين لعن همان عذابي بود كه

آن‌قدر تعقيبشان كرد تا به آن‌ها رسيد و از بينشان برد، ممكن هم هست مصداقش آن گناهان و سيئاتي باشد كه تا روز قيامت عليه آنان در نامه اعمالشان نوشته مي‌شود و تا قيامت هر مشركي پيدا شود و هر شركي بورزد، گناهش به حساب آنان نيز نوشته مي‌شود چون سنت‌گذار كفر بودند.

«اَلاآ اِنَّ عـــادا كَفَـــرُوا رَبَّهُـــمْ! اَلا بُعْـدا لِعـادٍ قَـوْمِ هُـودٍ!» (60 / هـود) (1)

1- الميـــــزان، ج: 10، ص 440.

3 ـ گفتمان‌هاي صالح عليه‌السلام

«وَ اِلیثَمُودَ اَخاهُمْ صالِحاقالَ یا قَوْمِ اِعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ اِلهٍ غَیْرُهُ قَدْجآءَتْكُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هذِهِ ناقَةُ اللّهِ لَكُم ایَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ فیاَرْضِ اللّهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوآءٍ فَیَأْخُذَكُمْ عَذابٌ اَلیمٌ...!»
«و به سوي قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستاديم گفت: اي قوم! خداي يگانه را كه جز او خدايي نداريد بپرستيد، كه شما را از پروردگارتان حجتي آمد، اين شتر خدا است كه معجزه‌اي براي شما است، بگذاريدش تا در زمين خدا چرا كند و زنهــار! بــه آن آسيــب مــرسـانيد كه به عــذابي دردنــاك دچــار شــويــد!»
(107)
«به ياد آريد زماني را كه خداوند پس از قوم عاد شما را جانشين آنان كرد و در اين سرزمين جايتان داد و اينك در دشت‌هاي آن كوشك‌ها مي‌سازيد و از كوه‌ها خانه‌ها مي‌تراشيد، به ياد آريد نعمت‌هاي خدا را و در اين سرزمين فساد نينگيزيد!»
«بزرگان قومش كه گردنكشي كرده بودند به كساني كه زبون به شمار مي‌رفتند (به آن‌هايي كه مؤمن شده بودند،) گفتند: شما چه مي‌دانيد كه صالح پيغمبر پروردگار خويش است؟ گفتند: شما چه مي‌دانيد كه صالح پيغمبر پروردگار خويش؟ گفتند: ما به آيينــي كه وي را به ابــلاغ آن فــرستــاده‌اند مؤمنيم!»
«كساني كه گردنكشي كرده بــودنــد گفتنــد: مــا آييني را كه شما بدان گرويده‌ايد منكريم!»
(108) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«پس شتر را بكشتند و از فرمان پروردگار خويش سرپيچيدند و گفتند: اي صالح اگر تو پيغمبــري عــذابي را كه به ما وعــده مي‌دهـي بيار!»
«پس دچار زلزله شده و در خانه‌هاي خويش بي‌جان شدند!»
«آن‌گاه صالح از آنان دور شد و گفت: اي قوم! من پيغام پروردگار خويش را رســانيدم و به شما خيرخواهي كردم، ولي شما خيرخواهان را دوست نمي‌داريد!»
(73 تا 79 / اعراف)
اين آيات كريمه داستان صالح پيغمبر عليه‌السلام و قوم او را كه همان قوم ثمود بودند شرح مي‌دهد. ثمود يكي از امت‌هاي قديمي عرب بوده كه در سرزمين يمن در احقاف مي‌زيسته‌اند. صالح عليه‌السلام سومين پيغمبري است كه به دعوت توحيد و عليه وثنيت قيام
گفتمان‌هاي صالح عليه‌السلام (109)

کرد و ثمود را که مانند قوم هود (از ميان همان نسل اصلاح شه ساکن کشتي نوح و بعد از هلاکت قوم عاد) بت‌پرست شده بودند به دين توحيد فراخواند و در راه خدا آزارها و محنت‌هــا ديــد تا آن که ســرانجام خــداي عز و جل بين او و قومش اين چنين حکم کــرد که قــومــش را هــلاك ســاختــه و او و مــؤمنيــن بــه او را نجـــات دهـــد.
«وَ اذْكُرُوآا اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفآءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ...!» (74 / اعراف) صالح در اين جمله قوم خود را به تذکر و يادآوردن نعمت‌هاي خدا دعوت مي‌کند، هم‌چنان که هود قوم عاد را به آن دعوت مي‌نمود.
و از جمله نعمت‌هايي که به ياد آنان مي‌آورد اين است که خداوند آنان را جانشين قوم عاد و ساير امت‌هاي گذشته قرار داده و در زمين مکنتشان داده و اينك قسمت‌هاي جلگه زمين و هم‌چنين کوهستاني آن را اشغال نموده و در آن خانه و آبادي به وجود

آورده‌اند، آن گاه تمامي نعمت‌ها را در جمله «فَاذْكُرُوآا الاآءَ اللّهِ،» خلاصه مي‌کند. گويا پس از اين که فرمود: نعمت‌هاي خدا را به ياد بياوريد و تعدادي از آن نعمت‌ها را بر شمرد، براي بار دوم فرمود: با اين همه نعمت‌ها که خداوند در دسترس شما قرار داده، جــا دارد کــه آن نعمت‌هــا را به يــاد بياوريد: «وَ لاتَعْثَوْا فِي‌الاْرْضِ مُفْسِدينَ!»
«قَدْجآءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ...!» يعني براي شما شاهدي که شهادتش قطعي است آمد: «هذِهِ ناقَةُ اللّهِ لَكُم ايَةً...!» مقصود از ناقه همان ماده شتري است که خداوند آن را به عنوان معجزه براي نبوت صالح از شکم کوه بيرون آورد و به همين عنايت بود که آن را ناقه خدا ناميد. «فَذَرُوها تَأْكُلْ في اَرْضِ اللّهِ ـ پس بگذاريد تا در زمين خدا بچرد!»
آيه شريفه، مخصوصا جمله «فياَرْضِ اللّهِ» به طور تلويح مي‌فهماند که قوم صالح، از آزاد گذاشتن ناقه در چريدن و گردش کردن، اکراه داشتند و گويا اين معنا بر آنان

گران مي‌آمده و نمي‌خواستند زير بار آن بروند، لذا توصيه کرده که از آزادي آن جلوگيري نکنند و تهديد فرموده که اگر آسيبي به آن رسانيده يا آن را بکشند به عذاب دردناکي دچار مي‌شوند.
«قالَ الْمَلاَءُ الَّذينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ امَنَ مِنْهُمْ...،» از قوم صالح، تنها مستضعفين به وي ايمان آورده بودند. مستکبران قوم او شتر را بکشتند و از فرمان پروردگار خويش سرپيچيدند و گفتند: اي صالح اگر تو پيغمبري عذابي را که به ما وعده مي‌دهي بيار!
پس دچــار زلــزله شـــده و در خــانه‌هاي خويش بي‌جان شدند. آن‌گاه صالح از آنــان دور شـــد و گفت:

ـ اي قــوم! من پيغام پــروردگــار خــويش را رســانيدم و به شما خيرخواهي كردم، ولي

شمــا خيــرخــواهــانم را دوسـت نمي‌داريـد!(1)

«كَـذَّبَـتْ ثَمُـودُ الْمُـرْسَليـنَ!»
«اِذْ قـالَ لَهُـمْ اَخُـوهُـمْ صـالِحٌ اَلا تَتَّقُونَ...!»
«ثمـوديـان نيز پيغمبـران را دروغگو شمـردند،»
«برادرشان صالح به ايشان گفت: چرا نمي‌ترسيد؟»
1- الميزان، ج:8، ص 228و ج:10، ص:459.

«كه من پيغمبري خيرخواه شمايم!»
«از خـدا بتـرسيد و اطـاعتم كنيد!»
«بـراي پيغمبـري از شمـا مـزدي نمي‌خـواهم كه مزد من جز به عهده پـروردگـار جهـانيـان نيسـت!»
«آيا تصور مي‌كنيد هميشه در نهايت امنيت، در نعمت‌هايي كه اين‌جاست مي‌مانيد؟»
«در بـاغستـان‌هـا و چشمـه‌سـارهـا،»
«و كشتـزارهـا و نخلستـان‌هـايي كـه گـل لطيـف دارد،»
«كه در كوه‌ها با مهارت خانه‌ها مي‌تراشيد و در آن به عيش و نوش مي‌پردازيد:»
«از خـدا بتـرسيـد و اطـاعتـم كنيـد!»

«و فرمان اسراف كاران را اطاعت مكنيد!»
«كـه در اين سـرزمين فسـاد مي‌كننـد و اصـلاح نمي‌كنند!»
«گفتند: حقـا تـو جـادوگـر شـده‌اي!»
«تـو جـز بشـري مانند ما نيستـي اگـر راست مي‌گـويي معجـزه‌اي بياور!»
«گفت: اين شتري است براي او سهمي از آب است و براي شما نيز سهم روز معينـي،»
«آزاري به آن نرسانيد كه عذاب روزي بزرگ به شما مي‌رسد!»
«آن را كشتند و پشيمان شدند،»
«و دچار عذاب شدند كه در اين عبرتي هست و بيشترشان مؤمن نبودند!»
«و پـروردگـارت نيـرومنـد و رحيـم اسـت!» (141 تا 159 / شعراء)

«كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلينَ!» ثموديان نيز پيغمبران را دروغگو شمردند، حضرت صالح به ايشان گفت: من پيغمبري خيرخواه شمايم، از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد! من براي پيغمبري از شما مزدي نمي‌خواهم كه مزد من جز

به عهده پروردگار جهانيان نيست! شما در اين نعمت‌هايي كه در سرزمينتان احاطه‌تان كرده مطلق‌العنان رها نمي‌شويد و چنين نيست كه از آن‌چه مي‌كنيد بازخواست نگرديد و از هر مؤاخذه الهي ايمن باشيد!
«وَ لا تُطيعُوا اَمْرَالْمُسْرِفينَ. اَلَّذينَ يُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ وَ لا يُصْلِحـُونَ!»
ظاهرا مراد از امر مسرفان و اطاعت امر آنان، تقليدِ عاميانه و پيروي كورانه ايشان در اعمال و روش زندگي است، آن روشي كه آنان سلوكش را دوست مي‌دارند. و مراد از مسرفين، اشراف و بزرگاني هستند كه ديگران آنان را پيروي مي‌كنند خطابي هم كه در آيه است

«اطاعت مكنيد!» به عموم تابعين ايشان است كه آن‌ها هستند كه صالح عليه‌السلام اميد داشت از پيـــروي بـــزرگـــان دست برنـــدارنـــد و لـــذا خطـــاب را متـــوجـــه ايشان كرد، نه اشـــراف، چـون از ايمان آوردن اشراف مأيوس بود.
و اما مسرفين چه كساني بوده‌اند؟ آيه بعدي ايشان را عبارت دانسته از كساني كه از مرز حق تجاوز نموده، از حد اعتدال بيرون شده‌اند و توصيفشان فرموده به «اَلَّذينَ يُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ وَ لا يُصْلِحـُونَ،» و اين خود اشاره به علت حقيقي حكم است. معنايشَ اين است كه از خدا بپرهيزيد و امر مسرفان را اطاعت مكنيد، براي اين كه ايشان مفسد در زمينند و اصلاح‌گر نيستند و معلوم است كه با فساد، هيچ ايمني از عذاب الهي نيست و از سوي ديگر او عزيز و انتقام گيرنده است!
توضيح اين كه عالم هستي در عين تضاد و تزاحمي كه بين اجزايش هست به نحو

خاصي به هم مرتبط و پيوسته است و آن رشته ارتباط خاص، اجزاي عالم را هم آغوش و هماهنگ يكديگر كرده و در اثر اين هم آغوشي و هماهنگي هر موجودي را به نتيجه و اثر رسانده است، عينا مانند دو كفه ترازو، كه در عين ناسازگاري با هم و اختلاف شديدي كه با هم دارند، به طوري كه هر يك به هر قدر به طرفي متمايل شود آن ديگري به همان قدر به طرف مخالف آن متمايل مي‌شود، در عين حال هر دو در تعيين وزن كالا متوافقند و منظور از ترازو هم همين است، عالم انساني هم كه جزئي از عالم كون است اين چنين است، يك فرد انساني با آن قوا و ادوات مختلف و متضادي كه دارد، اين قطرت را دارد كه افعال و اعمال خود را تعديل كند، به طوري كه هر يك از قوايش به حظ و بهره‌اي كه دارد برسد و عقلي دارد كه با آن ميان خير و شر تميز داده، حق هر صاحب حقي را به آن برساند.

پس عالم هستي و تمام اجزاي آن با نظامي كه در آن جاري است به سوي

غايات و نتايجي صالح پيش مي‌رود، نتايجي كه براي همان نتايج خلق شده و باز اين عالم هستي كه مجموعش به سوي يك هدف در حركت است، هر يك از اجزايش راهي جداگانه دارد غير از آن راهي كه ساير اجزاء دارند، راهي كه آن جزء با اعمال مخصوص به خودش آن راه را طي مي‌كند، بدون اين كه از وسط راه به سوي چپ و راست آن متمايل گشته، يا به خاطر افراط و تفريط به كلي از آن منحرف شود، چون اگر متمايل و يا منحرف بشود در نظام طرح شده خللي روي مي‌دهد و به دنبال آن غايت خود آن جزء و غايت همه عالم رو به تباهي مي‌گذارد.

و اين هم ضروري و واضح است، كه بيرون شدن يك جزء از آن خطي كه برايش ترسيم شده و تباهي آن نظمي كه براي آن و غير آن لازم بوده، باعث مي‌شود ساير

اجزاء با آن هماهنگي نكنند و در عوض با آن بستيزند، اگر توانستند آن را به راه راستش برمي‌گردانند و به وسط راه و حد اعتدال بكشانند كه هيچ و اگر نتوانستند، نابودش نموده آثارش را هم محو مي‌كنند، تا صلاح خود را حفظ نموده و عالم هستي را بر قــوام خود بــاقــي بگذارند و از انهــداف و تبــاهي نگـه بدارند.

انسان‌ها نيز كه جزئي از اجزاي عالم هستي هستند، از اين كليت مستثني نيستند، اگر بر طبق آن چه كه فطرتشان به سوي آن هدايتشان مي‌كند رفتار كردند، به آن سعادتي كه بر ايشان مقدر شده مي‌رسند و اگر از حدود فطرت خود تجاوز نمودند، يعني در زمين فساد راه انداختند، خداي سبحان به قحط و گرفتاري و انواع عذاب‌ها و نقمت‌ها گرفتارشان مي‌كند، تا شايد به سوي صلاح و سداد بگرايند.

و اگر هم‌چنان بر انحراف و فساد خود بمانند و به خاطر اين كه فساد در دل‌هايشان

ريشه دوانيده از آن دل برنكنند، آن وقت به عذاب استيصال گرفتارشان مي‌كند و زمين را از لوث وجودشان پاك مي‌سازد.

اين بدان جهت است كه وقتي صالح باشنــد، قهــرا عملشان هم صالح مي‌شود و چــون عمــل صــالح شد، با نظام عام عالمي موافق مي‌شود و بــا اين اعمــال صــالــح، زمين براي زندگي صالح مي‌شود.

پس از آن‌چه گذشت روشن گرديد كه: اولاً، حقيقت دعوت انبياء همانا اصلاح حيات زمينــي انسانيت است. ثــانيــا، جملــه «وَ لا تُطيعُوا اَمْرَالْمُسْرِفينَ. اَلَّذينَ يُفْسِدُونَ...،» در عيــن ايــن كــه بيــاني اســت ســاده، در عيــن حال حــاجتــي است بــرهــاني.

و شايد در اين كه بعد از جمله «اَلَّذينَ يُفْسِدُونَ فِي الاْرْض،» مجددا فرمود:

«وَ لا يُصْلِحـُونَ،» اشاره باشد به اين كه از انسان‌ها به خاَطر اين كه بشر و داراي فطرت

انسانيتند انتظار مي‌رود كه زمين را اصلاح كنند و ليكن بر خلاف توقع، از فطرت خود منحرف گشته، به جاي اصلاح افساد كردند.
«قالُوا اِنَّما اَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرينَ!» به حضرت صالح گفتند: تو از كساني هستي كه نه يك بار و دو بار، بلكه پي در پي جادو مي‌شوند و تو را آن قدر جادو كرده‌اند كه ديگر عقلي برايت نمانده! تو جز بشري مانند ما نيستي اگر راست مي‌گويي معجزه‌اي بياور!
گفت: اين شتــري است بــراي او سهمــي از آب است و بــراي شمــا نيز سهم روز معينــي، آزاري به آن نــرســانيــد كه عــذاب روزي بــزرگ به شما مي‌رسد!
«فَعَقَرُوها فَاَصْبَحُوا نادِمينَ ـ آن را كشتند و پشيمان شدند!» (157 / شعراء)
كشتن ناقه را به همه قوم نسبت داده، با اين كه مباشر در آن بيش از يك نفر نبود و ايــن بــدان جهــت است كــه بقيــه قــوم نيــز مقصــر بــودنــد، چون به عمل آن يك نفــر رضــايــت داشتنـــد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نهج‌البلاغه فرموده: اي مردم دو چيز همه مردم را در يك عمل خير و يك عمل زشت جمع مي‌كند، به طوري كه يك عمل، عمل همه محسوب مي‌شود، اول رضايت و دوم نارضايي، هم‌چنان كه ناقه صالح را بيش از يك نفر پي نكرد، ولي خداي تعالي عذاب را بر همه قوم نازل كرد، چون همه به عمل آن يك نفر راضي بودند.(1)
1- الميزان، ج: 15، ص: 427.

«وَ لَقَـدْ اَرْسَلْنـا اِلـي ثَمُـودَ اَخـاهُـمْ صالِحا اَنِ اعْبُدُوا اللّهَ فَاِذاهُمْ فَـريقـانِ يَخْتَصِمُونَ...!»

«و به ثمـوديـان بـرادرشـان صالح را فرستاديم كه خداي يكتا را بپرستيد آن وقت دو گـروه شـدنـد كه با يكديگر مخاصمه مي‌كردند،»

«گفت: اي قوم چرا شتاب داريد كه حادثه بد پيش از حادثه خوب فرا رسد، چرا از خـداي يكتا آمـرزش نمي‌خواهيد، شايد مورد لطف و رحمت خدا قرار گيريد!»

«گفتند: ما به تو و پيروانت فال بد زده‌ايم، گفت: فال بد و نيك شما نزد خداست، بلكه شما گروهي هستيد كه مورد آزمايش قرار گرفته‌ايد!»

(124) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم

«در آن شهر نه نفر بودند كه در آن سرزمين فساد مي‌كردند و اصلاح نمي‌كردند،»

«گفتند: بياييد قسم ياد كنيد به خدا كه شبانه او را با كسانش از ميان برداريم آن‌گاه بـه خـونخـواه و ولـي دم وي گـوييـم ما هنگام هلاك لسان او حاضر نبوديم و مـا راسـت گـويـانيـم!»

«آن‌ها نيـرنگي كـردند و ما نيـز در آن حـال كه غافل بودند تدبيري كرديم!»

«بنگر عاقبت نيرنگشان چه شد كه ما همگيشان را با قومشان هـلاك كرديم!»

«اينك خانه‌هايشان براي آن ستم‌ها كه مي‌كردند خالي مانده كه در اين براي گـروهي كه بدانند عبـرتي اسـت!»

«و كساني را كه ايمان داشتند و پرهيزكار بودند نجات داديم!» (45 تا 53 / نمل)

گفتمان منجر به كشتار ناقه الهي صالح (125)

«وَ كانَ فِي الْمَدينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ...،» يعني، در آن شهر نه نفر بودند كه در آن سرزمين فساد مي‌كردند و اصلاح نمي‌كردند.

«قالُوا تَقاسَمُوا بِاللّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ اَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَ‌لِوَلِيِّه ما شَهِدْنا مَهْلِكَ اَهْلِه وَ اِنّا لَصادِقُونَ!» آن جمعيتي كه فساد مي‌كردند به خدا سوگند خوردند و گفتند: ما شبانه او و اهل او را مي‌كشيم، آن گاه صاحب خون آنان را اگر به خونخواهي برخاست و ما را تعقيب كرد، مي‌گوييم كه ما حاضر و ناظر در هلاكت اهل او نبوده‌ايم و ما راست مي‌گـوييـم و معلـوم است كه اگـر شـاهـد و ناظر هلاكت اهل او نباشند، شاهد هـلاكـت خـود او هم نيستند.

«وَ مَكَرُوا مَكْرا وَ مَكَرْنا مَكْرا وَ هُمْ لا يَشْعُــرُونَ!» (50 / شعراء) مكر قوم صالح اين بــود كــه بر قصــد ســوء و كشتــن صــالــح و اهل او تواطي و اتفاق كنند و سوگند

بخــورنــد و اما مكــر خداي‌تعالي اين بــود كه هــلاكت همــه آنــان را تقــدير كند!

«فَــانْظُــرْ كَيْــفَ كــانَ عــاقِبَــةُ مَكْرِهِمْ اَنّا دَمَّرْناهُمْ وَ قَوْمَهُمْ اَجْمَعينَ!» عاقبت مكرشان اهلاك خود و قومشان بود، جهتش اين است كه مكــر آنــان استدعا و اقتضــاي مكر الهي را بــه عنــوان مجــازات دارد و همين مستــوجب هلاكتشـان و هــلاكــت قــومشان گرديد!(1)

«وَ اِلــي ثَمُــودَ اَخــاهُــمْ صلِحــا قــالَ يقَــوْمِ اعْبُــدُوا اللّـهَ مــا لَكُــمْ مِــنْ اِلهٍ غَيْرُهُ هُوَاَنْشَأَكُمْ مِنَالاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فيها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا

1- الميـزان، ج: 15، ص: 530.

اِلَيْــهِ اِنَّ رَبّــي قَــريــبٌ مُجيـــبٌ...!»

«و به سوي قوم ثمود برادرشان صالح را فرستاديم او نيز به قوم خود گفت: اي مردم! خدا را بپرستيد كه جز او معبودي نداريد، او است كه شما را از زمين (از مواد زميني) ايجاد كرد و با تربيت تدريجي و هدايت فطري به كمالتان رسانيد، تا با تصرف در زمين آن را قابل بهره‌برداري كنيد، پس، از او آمرزش بخواهيد و سپس به‌سويش بازگرديد كه پروردگار من نزديك و اجابت كننده دعايتان است!»

«گفتند: اي صالح! جامعه ما بيش از اين به تو چشم اميد دوخته بود و انتظار اين سخن را از تو نداشت، آخر چگونه ما را از پرستش خداياني كه پدران ما آن‌ها را مي‌پرستيدند نهي مي‌كني، با اين كه اين دعوت تو، هم سنت جامعه و بنيان مليت ما را منهدم مي‌كند و هم حجتي قانع كننده و يقين‌آور به همراه ندارد و ما هم‌چنان

نسبت به درستــي آن در شكي حيرت‌آوريم!»

«صالح گفت: اي مردم! از در انصاف به من خبر دهيد در صورتي كه پروردگارم حجتي به من داده و مرا مشمول رحمت خاصي از خود نموده باشد آيا اگر نافرمانيش كنم كيست كه مرا در نجات از عقوبت او ياري نمايد؟ نه تنها كسي نيست، بلكه جلب رضايت شما با نافرماني خدا باعث زيادتر شدن خسران من خواهد بود!»

«و اي مردم! اين ماده شتر كه در اجابت درخواست شما مبني بر اين كه معجزه‌اي بياورم، از شكم‌كوه درآورده‌ام، آيت و معجزه‌اي براي شما است، بگذاريد در زمين خــدا بچــرد، مبــادا كه مــزاحـم او شويد كه در اين صورت عذابي نزديك، شما را مي‌گيرد!»

«ولي قوم ثمود، آن حيوان را كشتند، صالح اعلام كرد كه بيش از سه روز زنده نخواهيد ماند، در اين سه روز هر تمتعي كه مي‌خواهيد ببريد كه عذابي كه در راه است قضايي است حتمي و غيرقابل تكذيب!»

«همين كه امر عذاب فرا رسيد ما به رحمت خود صالح و گروندگان به وي را از عذاب و خواري آن روز نجات داديم! آري پروردگار تو (اي محمد)

همان نيرومندي است كه شكست نمي‌پذيرد!»
«(بعد از سه روز) صيحه آسماني، آن‌هايي را كه ظلم كرده بودند بگرفت و همگي به صورت جسدهايي بي‌جان درآمدند.»
«تو گويي اصلاً در اين شهر ساكن نبودند پس مردم عالم بودند كه قوم ثمود پروردگار خود را كفران كردند و آگاه باشند كه فرمان دور باد از رحمت خدا قوم

ثمـــود را بگـرفت!» (61 تا 68 / هود)
اين كه حضرت صالح عليه‌السلام به قوم خود گفت: «هُوَاَنْشَأَكُمْ مِنَ‌الاَْرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فيها،» در مقام بيان دليلي است كه آن جناب در دعوت خود به آن دليل استدلال مي‌كرده، دعوتش اين بود كه: «يقَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ اِلهٍ غَيْرُهُ ـ شما خدا را بپرستيد كه به جز او هيچ معبودي نداريد!» دليلش اين است كه او است كه شما را در زمين و از زمين ايجاد كرد و آبـادي زمين را به دست شما سپرد.
كيش وثنيت بر اين اساس استوار است كه معتقدند هيچ رابطه‌اي بين خداي‌تعالي و انسان‌ها وجود ندارد و رابطه خداي تعالي تنها با اين موجودات شريف كه مورد پرستش مـــا بـــوده و واسطـــه بين ما و خـــداي تعـــالي هستنـــد بـــرقـــرار است و

ايـــن واسطه‌ها در كار خود يعني در تأثيربخشيدن و شفاعت كردن مستقل مي‌باشند.
ولي جناب صالح اين پندار غلط را تخطئه كرده است چون وقتي بنا باشد خداي‌تعالي ما را ايجاد كرده و آبادي زمين را به دست ما سپرده باشد پس بين او و ما انسان‌ها نزديك‌ترين رابطه وجود دارد و اين اسبابي كه خداي تعالي در اين عالم نظام منظم و جاري كرده، هيچ يك از خود استقلال ندارد تا ما انسان‌ها به آن‌ها اميد ببنديم و يا از خشم و شر آن‌ها دلواپس باشيم.
پس تنها كسي كه واجب است اميدوار رضاي او و ترسان از خشم او باشيم خـــداي‌تعـــالي است، چـــون اوست كه انسان را آفريده و او است كه مدبر امر انسان و امر هر چيز ديگـر است.
به همين جهت است كه دنبال آن اضافه كرد: «فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا اِلَيْهِ!» يعني

وقتي ثابت شد كه خداي تعالي تنها معبودي است كه بر شما واجب است او را بپرستيد و غيـــر او را رهـــا كنيـــد!
«قالُـــوا يصالِحُ قَدْ كُنْـــتَ فينا مَرْجُوّا قَبْلَ هذا اَتَنْهيناَ اَنْ نَعْبُدَ مايَعْبُدُ ءَاباؤُنا...؟» (62 / هود) در جواب او گفتند: اي صالح، قوم ثمود از تو اميد

داشتند كه از افراد صالح اين قوم باشي و با خدمات خود به مجتمع ثمود سودرساني و اين امت را به راه ترقي و تعــالي وادار ســازي چــون اين قوم از تو نشانه‌هاي رشد و كمال مشاهده كرده بود ولي امروز به خاطر كــج سليقگي‌اي كه كــردي و به خاطر بدعتي كه با دعوت خود نهادي از تو مأيوس شد.
علت مأيوس شدن قوم ثمود از تو اين است كه تو اين قوم را دعوت مي‌كني به توحيد و نهي مي‌كني از اين كه سنتي از سنن قوميت خود را اقامه كنند و مي‌گويي كه

روشن‌ترين مظاهر مليت خود را محو سازند با اين‌كه سنت بت‌پرستي از سنت‌هاي مقدس اين مجتمع قومي ريشه‌دار بوده و اصلي ثابت دارند و داراي وحدت قوميت هستند آن هم قوميتي داراي اراده و استقامت در رأي.
«وَاِنَّنا لَفي شَكٍّ مِمّا تَدْعُوناۤ اِلَيْهِ مُريبٍ!» (62 / هود) تو براي اثبات حقانيت دعوتت هيچ حجت روشني نياورده‌اي تا شك ما را مبدل به يقين كند در نتيجه ما هم‌چنان دربــاره دعوتي كه مي‌كني در شكيم و با وجود اين شك، نمي‌توانيم دعوتت را بپذيريم.
«قــالَ يقَوْمِ اَرَءَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلي بَيِّنَهٍ مِنْ رَبّي وَ ءَاتيني مِنْهُ رَحْمَةً...؟» (63 / هود)
شما به من بگوييد كه اگر من از ناحيه خداي تعالي به آيتي معجزه‌آسا مؤيد باشم كه از صحت دعوتم خبر دهد و نيز اگر خداي تعالي رحمت و نعمت رسالت را به من ارزاني داشته و مرا مأمور تبليغ آن رسالت كرده باشد و با اين حال من امر او را عصيان

ورزم و شما را در خواسته‌اي كه داريد اطاعت كنم و با شما در آن چه از من مي‌خواهيد كه همان تــرك دعــوت باشد مــوافقت كنــم چه كسي مرا از عذاب خدا نجات مي‌دهد؟
«وَ يقَوْمِ هذِهِ ناقَةُ اللّهِ لَكُمْ ءَايَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ فيآ اَرْضِ اللّهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوآءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ قَريبٌ!» (64 / هود) در اين آيه شريفه كلمه ناقه به كلمه جلاله‌اللّه اضافه شده و اين اضافه، اضافه ملكي و به معناي آن نيست كه خدا ماده شتر دارد بلكه اضافه تشريفي است، نظير اضافه در بيت‌اللّه و كتاب‌اللّه و اين ناقه آيتي بوده معجزه براي نبوت صالح عليه‌السلام كه خداي تعالي به وسيله اين آيت، نبوت آن جناب را تأييد كرده و اين معجزه را به درخواست قوم ثمود از شكم صخره كوه بيرون آورد.
صالح بعد از اظهار اين معجزه به قوم ثمود فرمود: اين ناقه بايد آزادانه در زمين خدا بچرد. آن‌ها را تحذير كرد و زنهار داد از اين كه آن حيوان را به

نحوي اذيت كنند،

مثــلاً آن را بــزننــد و يا زخمــي كنند و يا بكشنــد و به ايشان خبر داد كه اگر چنين كننــد عــذابــي نــزديك و بي‌مهلـت آنان را خواهد گرفت!
«فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا في دارِكُمْ ثَلثَةَ اَيّامٍ ذلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ!» مراد از اين كه فرمود: «تَمَتَّعُوا في دارِكُمْ ـ در شهر خود تمتع كنيد!» (65 / هود) عيش و تنعم در حيات و زنــدگي دنيــا است، چــون خــود حيــات دنيــا متــاع است، يعني مــايه تمتـع است.
«فَلَمّا جآءَ اَمْــرُنــا نَجَّيْنــا صلِحــا...،» (66 / هــود) ما صــالــح و گروندگان او را از شــر آن قــوم و از رســوايــي امــروز نجــات داديــم.
صيحــه آسمــاني ستــم‌كــاران را گــرفت و آن چنان در ديارشان به رو درافتــادنــد كه گــويي اصلاً در آن‌مكان اقامتي نداشتند!
«اَلاآ اِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا! رَبَّهُمْ اَلا بُعْدا لِثَمُودَ!» (68 / هود)(1)

1- الميزان، ج: 10، ص: 459.

فصل سوم :گفتمان‌هاي ابراهيم عليه‌السلام و معاصرين او

«وَ اِذْ قالَ اِبْراهيمُ لاَبيهِ ءَ ازَرَ اَتَتَّخِـذُ اَصْنـامـا ءالِهَةً اِنيّ اَريكَ وَ قَوْمَكَ فـيضَلـلٍ مُبيـنٍ!»
«وَ كَذلِكَ نُرِيآ اِبْراهيمَ مَلَكُوتَ السَّمواتِ وَ الأرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنينَ...!»
«و به يـاد آور وقتي را كه ابراهيم به پدرش آزر گفت:
(138)
ـ آيـا بــت‌هــايي را خــدايــان خـــود مي‌گيــري؟
ـ من تــرا و قــوم تــرا در گمــراهي آشكـار مي‌بينـم!
و اين چنين به ابراهيم ملكوت آسمان‌ها و زمين را نشان مي‌دهيم و براي اين كه از يقيـن‌كنندگان گردد!
پس هميــن كه شب او را پوشانيد ستــاره‌اي را ديــد، گفت:
ـ اين پروردگار من است! سپس همين كه غروب كرد، گفت:
ـ من غروب كنندگان را دوست ندارم!
پس از آن، وقتــي كه ماه را ديــد كـه طلـوع كــرد، گفــت:
ـ اين پروردگار مــن است، سپس مـاه‌كه غروب كرد، گفت:
ـ اگر پروردگار من، مــرا هــدايــت نكنــد از گــروه گمــراهــان خــواهم بود!
اولين گفتمان انساني ساده، گفتمان ابراهيم با پدر (139)
ـ پس از آن كــه خـورشيد را ديـد كه طلــوع كـرد، گفــت:
ـ اين پروردگار من است اين بزرگ‌تر است پس آن گاه كه خورشيد نيز غروب كرد، گفت:
ـ اي قــوم! من از آن چه شريك خــدا قـرار مي‌دهيد بيزارم!
ـ من رو آوردم بــه كسي كه آسمـان‌ها و زمين را آفريده است، در حالي كه ميــانه‌رو هستم و از مشـركـان نيستم!
و قــوم او با وي محاجه كردند. گفت:
ـ آيا با من درباره خدا محاجه مي‌كنيد و حال آن كه مرا هدايت كرده و من از كساني كه شريكش قرار مي‌دهيد نمي‌ترسم مگر اين كه پروردگار من چيزي بخــواهــد، علم پروردگارم به همه چيز وسعــت دارد، آيا متــذكر نمي‌شــويد؟
(140) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
ـ و چگونه من از شريكان (يا از شرك) شما بترسم در حالي كه شما نمي‌ترسيد از اين كه براي خدا بدون دليل شريك قرار داديد پس كدام يك از اين دو طايفه به امن سزاوارتر است اگر مي‌دانيد؟
ـ كســاني كه ايمان آوردند و ايمان خود را با ظلم نپوشانيدند أمن از آن

ايشان است و راه يـافتگـان ايشـانند!
اين است حجـت ما كه به ابراهيم عليه قومش داديم هر كه را بخواهيم درجـاتـي بـالا مي‌بـريم زيـرا پـروردگـار تو حكيم و عليم است!» (74 تا 83 / انعام)
اگر داستان حضرت ابراهيم عليه‌السلام را كه در آيات ده‌گانه مورد بحث و هم‌چنين در آياتي از سوره مريم و انبياء و صافات حكايت شده به دقت مطالعه كنيم، خواهيم ديد كه
اولين گفتمان انساني ساده، گفتمان ابراهيم با پدر (141)
آن جناب در احتجاج با پدر و قومش حالتي شبيه به حالت انسان ساده‌اي را داشته است:
اين‌جا ابراهيم عليه‌السلام عينا مانند يك انسان ساده مي‌پرسد: اين سنگ و چوبي كه در برابرش خاضع مي‌شويد چيست؟ و مانند كسي كه هيچ چيزي نديده و از دين و بي‌ديني حكايتي نشنيده، مي‌پرسد: در برابر اين ستارگان و آفتاب و ماه چه مي‌كنيد؟ و چرا چنين مي‌كنيد؟ از پدر و قومش مي‌پرسد: «اين تنديس‌ها چيست كه شما را در خدمتشان معتكف‌ايد؟» (52 / انبياء) و نيز مي‌پرسد: «ما تعبدون؟» در جواب مي‌گويند: «بتاني مي‌پرستيم و در خدمت آن‌ها معتكفيم!» دوباره مي‌پرسد: «آيا چون آنان را به پرستش مي‌خوانيد نداي شما را مي‌شنوند؟ يا سودتان دهند يا زيان زنند؟! گفتند: نه بلكه پدران خويش را ديده‌ايم كه چنين مي‌كرده‌اند!» (71 تا 74 / شعراء)
اين سنخ گفتار، همان‌طوري كه ملاحظه مي‌كنيد گفتار كسي است كه تاكنون نه بتي

ديده و نه بت‌پرستي و حال آن كه در مهد وثنيت و محيط بت‌پرستي يعني بابل كلدان بار آمده و رشد يافته است.
از سياق اين آيات و آيات ديگري كه مناظرات ابراهيم عليه‌السلام را با پدر و قومش درباره توحيد حكايت مي‌كند برمي‌آيد كه وي قبل از آن ايام، دور از محيط پدر و قومش زندگي مي‌كرده، لذا به آن چه كه مردم از جزئيات و خصوصيات موجودات و هم‌چنين از سنن و آداب معموله با خبر بودند، او با خبر نبوده و در اوايل رشد و تميزش از آن جا و مكاني كه داشته، بيرون آمده و به پدر خود پيوسته است و در آن موقع بوده كه براي اولين بار چشمش به بت‌ها مي‌افتد و از پدرش مي‌پرسد كه اين چيست؟ و وقتي آن جواب را مي‌شنود شروع مي‌كند به مشاجره و خدشه‌دار كردن الوهيت بت‌ها و پس از قانع كردن پدر به سر وقت قوم رفته، آنان را نيز قانع مي‌كند، آن‌گاه به سراغ پرستش ارباب

بت‌ها يعني كواكب و خورشيد و ماه رفته يكي پس از ديگري را پروردگار خود فرض نمود تا اين كه همه غروب كردند، آن‌گــاه ربــوبيت آن‌هــا را باطل نموده و در اثبات تــوحيــد خالص چنين گفت: «اِنّي وَجَّهْتُ وَجْهيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّموتِ وَ الاْرْضَ حَنيفا وَ مــا اَنَـا مِنَ الْمُشْـرِكينَ!» (79 / انعام)(1)

«وَ تِلْـكَ حُجَّتُنـآ ءَاتَيْنهـآ اِبْـرهيـمَ عَلـي قَـوْمِـهِ نَـرْفَـعُ دَرَجتٍ مَنْ

1- الميزان، ج: 7، ص: 220.

نَشآءُ اِنَّ رَبَّكَ حَكيمٌ عَليمٌ...!»

«اين است حجـت مـا كه به ابـراهيـم عليه قومش داديم هر كه را بخواهيم درجـاتي بـالا مي‌بريم زيـرا پروردگار تو حكيم و عليم است...!» (83 / انعام)

در آيات دهگانه‌اي كه به آيه فوق ختم مي‌شود پروردگار متعال حجت‌هايي را ذكر مي‌كند كه آن را به پيغمبر عظيم‌الشأن خود حضرت ابراهيم عليه‌السلام داده بود تا با آن عليه مشركين احتجاج نموده و آنان را به ديني كه خدايش به سوي آن هدايت نموده يعني دين توحيد دعوت كند.

اين آيات در حقيقت بيان عالي‌ترين و كامل‌ترين مصداق ايمان و قيام به دين فطرت و نشر عقيده توحيد و پاكي از شرك و دوگانگي است. اين همان هدف مقدسي است كه

ابراهيم براي آن قيام نمود و در روزگاري كه مردم سنت توحيد را كه نوح و انبياي بعد از او گوشزدشان كرده بودند از ياد برده و دنيا در تيول وثنيت درآمده بود براي روشن كردن آن احتجاج كرد.

پس اين آيات با حجت‌هايي كه در آن‌ها بر دين فطرت اقامه شده در حقيقت براي مزيد بينايي رسول خدا است نسبت به ادله‌اي كه در همين سوره و قبل از اين آيات خدا بـه او تلقيـن نمـود و در چهـل جـا فرموده: اين طـور بگـو و چنين استـدلال كن!

گويا فرموده در موقعي كه با قوم خود روبرو مي‌شوي و ادله توحيد و نفي شرك را كه ما تلقينت كرديم برايشان مي‌آوري به ياد آر آن دليل‌هايي را كه ابراهيم براي پدر و قومش آورد و در نظر آور آن حجت‌هايي را كه ما به او آموخته و بدان وسيله به ملكوت آسمان‌ها و زمين آگاهش ساختيم.

زيرا ابراهيم اگر با قوم خود به محاجه مي‌پرداخت به سبب علم و حكمتي بود كه ما ارزانيش داشتيم، نه به فكر تصنعي كه از چهار ديوار تصور و خيال تجاوز ننموده و هميشـه مشـوب به تكلـف و بـه خـودبستگـي‌هايي است كه فطـرت صـاف و خـداداد بشـر مخالف آن است. (1)

1- الميـــــــزان، ج: 7، ص: 221.

«وَ لَقَدْ اتَيْنا اِبْراهيمَ رُشْـدَهُ مِـنْ قَبْـلُ وَ كُنّا بِـه عـالِمينَ!»
«اِذْ قالَ لِاَبيهِ وَ قَوْمِه ما هذِهِ التَّماثيلُ الَّتي اَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ...؟»
«و به تحقيق كه ما در گذشته به ابراهيم آن رشدي را كه مي‌توانست داشته باشد داديم و ما داناي حال او بوديم!»
«وقتي به پدر و به قومش گفت: اين تصويرها چيست كه به عبادت آن‌ها كمر بسته‌ايد؟»
«گفتند: پدران خويش را پرستش‌گر آن‌ها يافتيم!»
«گفت: شما با پدرانتان در ضلالتي آشكارا بوده‌ايد!»

«گفتند: آيا به حق سوي ما آمده‌اي يا تو نيز از بازيگراني؟»
«گفت: نه، بلكه پروردگارتان آسمان‌ها و زمين است كه ايجادشان كرده است و من بر اين مطالب گواهي مي‌دهم!»
«به خدا سوگند پس از آن كه پشت كنيد و برويد، در كار بت‌هايتان حيله‌اي مي‌كنم!»
«و بتان را قطعه‌قطعه كرد، مگر بزرگشان را شايد به او مراجعه كنند.»
«گفتند: چه كسي با خدايان ما چنين كرده كه هر كه بوده از ستم‌گران بوده است!»
«گفت: شنيديم جواني هست كه ابراهيمش نامند و او بت‌ها را به بدي ياد مي‌كند!»
«گفتند: او را به محضر مردمان بياوريد شايد گواهي دهند!»
«گفتند: اي ابراهيم آيا تو با خدايان ما چنين كرده‌اي؟»

«گفت: بلكه اين بزرگشان چنين كرده است ببينيد اگر مي‌توانند سخن گويند از خودشان بپرسيد!»
«در اين هنگام مردم به ضميرهاي خويش مراجعه كردند و گفتند: شما خودتان ستم‌گرانيد!»
«سپس سر به زير انداختند و گفتند: تو كه مي‌داني كه اينان سخن نتوانند گفت!»
«گفت: پس چرا غير خدا چيزي را كه به هيچ وجه سودتان ندهد و زيان نرساند پرستش مي‌كنيد؟»
«قباحت بر شما و بر آن چه غير از خدا مي‌پرستيد چرا به كار خود نمي‌انديشيد؟»
«گفتند: اگر اهل عمل هستيد بايد وي را بسوزانيد و خدايانتان را ياري

کنيد!»
«گفتيم: اي آتش بر ابراهيم خنك و سالم باش!»

«در بـاره او قصـد نيـرنگـي كـردنـد و ما خـود آنـان را زيان‌كار كرديم!»
«او و لـوط را با مهـاجـرت بـه سـرزمينـي كه در آن جـا براي همه جهانيان بركت نهاده‌ايم نجات داديم!»
«و اسحاق و يعقوب را اضافه به او بخشيديم و همه را مرداني صالح قرار داديم!»
«و آنان را پيشوايان نمـوديم تا به فـرمـان مـا رهبـري كننـد و انجام كارهاي نيك و نماز و زكات دادن را به آنان وحي كرديم و همه پرستندگان بـودند!» (51 تا 73 / انبياء)
«ما به ابراهيم داديم آن‌چه را كه وي مستعد و لايق آن بود و آن عبارت بود از رشد و رسيدنش به واقع و ما او را از پيش مي‌شناختيم!» مراد از آن‌چه خداي سبحان به ابراهيم

داد، همان دين توحيد و ساير معارف حقه است كه ابراهيم عليه‌السلام بدون تعلم از معلمي و يا تـذكـر مذكـري و يا تلقيـن ملقني، با صفـاي فطرت و نور بصيرت خود درك كرد.
«اِذْ قالَ لاَِبيهِ وَ قَوْمِه ما هذِهِ التَّماثيلُ الَّتي اَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ؟» مقصود آن جناب از كلمه اين تماثيل همان بت‌هايي است كه به منظور پرستش و پيشكش قرباني نصب كرده بودند و پرسش آن جناب از حقيقت آن‌ها براي اين بود كه از خاصيت آن‌ها سردرآورد، چون اين سؤال را در اولين باري كه به داخل اجتماع قدم نهاد كرده، وقتي وارد اجتماع شده، اجتماع را اجتماعي ديني يافته كه سنگ و چوب‌هايي را مي‌پرستيدند و با اين همه سؤال او دو سؤال است يكي از پدر و ديگري از قوم و سؤالش از پدر قبل از سؤال از مردم بوده است.
«قالُوا وَجَدْنا اباءَنا لَها عابِدينَ!» (53 / انبياء) اين جمله جوابي است كه مردم به وي

دادند و چون برگشت سؤال آن جناب از حقيقت اصنام به سؤال از علت پرستش آن‌ها است لذا ايشان هم در پاسخ دست به دامان سنت قومي خود شده، گفتند: اين عمل از سنت ديرينه آباء و اجدادي ما است!
«قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ اَنْتُمْ وَ اباؤُكُمْ في ضَلالٍ مُبينٍ!» (54 / انبياء) وجه اين كه در ضلال مبين بـوده‌انـد، همـان است كـه بـه زودي در محـاجـه با قوم و بعد از شكستن بت‌هـا، خـاطـرنشان مي‌كند و مي‌فرمايد: «آيا به جاي

خدا چيزي را مي‌پرستيد كه نه منفعتــي برايتـان دارد و نه ضرري؟»
«قالُوا اَجِئْتَنا بِالْحَقِّ اَمْ اَنْتَ مِنَ اللاّعِبيـنَ!» (55 / انبياء) شيوه مردم مقلد و تابع بــدون بصيـرت هميــن است كه وقتــي مي‌بيننــد شخصــي منكــر روش و سنت ايشــان است، تعجــب مي‌كننــد و به هيــچ وجــه احتمــال نمي‌دهند كه ممكــن است

آن شخص درست بگويد، لذا مردم زمان ابراهيم هم از او مي‌پرسند: «راستي نمي‌داني اين‌ها چيستنـد و يا شوخي مي‌كني؟»
«قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ الَّذي فَطَرَهُنَّ وَ اَنَا عَلي ذلِكُمْ مِنَ الشّاهِدينَ!» ابراهيم عليه‌السلام به طوري كه ملاحظه مي‌كنيد حكم مي‌كند به اين كه رب مردم، رب آسمان‌ها و زميــن است و هميــن رب، آن كسي اســت كه آسمــان‌ها و زميــن را بيــافــريده و او اللّه تعالي است.
در اين تعبير مقابله كاملي در برابر مذهب مردم در دو مسأله ربوبيت و الوهيت نموده است، چون مشركين معتقدند كه يك و يا چند اله دارند، غير آن اله كه آسمان و زمين دارد و همه آن آلهه غير اللّه سبحان است. مشركين اللّه تعالي را اله خود و اله آسمــان‌ها و زمين نمي‌دانند، بلكه معتقدند كه اللّه تعالي اله آلهــه و رب اربــاب و خــالق همه است.

پس اين كه فرمود: «بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ الَّذي فَطَرَهُنَّ...،» مذهب مشركين را در الوهيت از همه جهاتش رد كرده و اثبات نموده كه هيچ معبودي نيست جــز اللّه تعــالي و اين همــان تــوحيــد اســت!
آن‌گاه با جمله «وَ اَنَا عَلي ذلِكُمْ مِنَ الشّاهِدينَ!» از اين حقيقت كشف كرده كه وي متصرف به اين حقيقت و ملتزم به لوازم و آثار آن است و بر آن شهادت مي‌دهد شهادت اقرار و التزام، آري علم به هر چيز، غير التزام به آن است و چه بسيار مي‌شود كه از هم جدا مي‌شوند.
با اين شهادت جواب از پرسش قبلي ايشان را هم داد و آن اين بود كه راستي و جدي منكــر بــت‌ها است، يا شــوخــي مي‌كند؟ جواب داد كه نه بلكه به آن يقين و تدين دارم!

«وَ تَاللّهِ لاَكيدَنَّ اَصْنامَكُمْ بَعْدَ اَنْ تُوَلّوا مُدْبِرينَ!» اين كه فرمود: «پس از آن كه پشت كنيد و برويد،» دلالت دارد بر اين كه مردم آن شهر گاهگاهي دسته‌جمعي به بيرون شهر مي‌رفتند، حال يا عيدشان بوده و يا مراسمي ديگر و در آن روز شهر خالي مي‌شده و ابراهيم عليه‌السلام مي‌توانسته نقشه خود را عملي كند.
سيــاق داستــان و طبــع اين كلام اقتضا دارد كه جمله «وَ تَاللّهِ لاَكيدَنَّ اَصْنامَكُمْ!» به معناي تصميم عزم آن جناب عليه بت‌ها باشد!

«فَجَعَلَهُمْ جُذاذا اِلاّ كَبيرا لَهُمْ لَعَلّهُمْ اِلَيْهِ يَرْجِعُونَ!» ابراهيم عليه‌السلام بت‌ها را قطعه‌قطعه كرد، مگر بزرگ‌تر از همه را، كه آن را خرد نكرد.
و از ظاهر سياق برمي‌آيد كه اظهار اميد ابراهيم عليه‌السلام در جمله «لَعَلَّهُمْ اِلَيْهِ يَرْجِعُونَ،» به منظور بيان آن صحنه‌اي است كه عملش آن را مجسم مي‌كند، چون عمل وي يعني

شكستن همه بت‌ها و سالم گذاشتن بت بزرگ عمل كسي است كه مي‌خواهد مردم ببينند كه چــه بــر سر بت‌هايشان آمــده و بت بــزرگشان سالم مانده، ناگزير نزد آن رفته آن را متهــم كنند، كه ايــن كار زيــر ســر او است، مثــل كسي كه مردمي را بكشد و يكي از آن‌ها را زنـده نگهـدارد، تا او به دام بيفتد.
«قالُوا مَنْ فَعَلَ هذا بِالِهَتِنا اِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمينَ!» (59 / انبياء) استفهامي كه مردم كــردنــد بــه داعــي تــأســف و در عيــن حــال تحقيق از مرتكب جرم است و جمله «اِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمينَ،» نظريه‌اي است كه مــردم عليه مرتكب اين جرم داده‌اند و آن اين است كه هر كه بوده مردي ستم‌كار بوده، كه بايد به جــرم ستمــي كه كرده سياست شود، چون هم به خدايان توهين و ظلم كرده و حق آن‌ها را كه همــان تعظيم است پامال كرده و هم به مردم ظلم كرده و حرمت خدايان ايشان را رعايت نكرده و مقدسات آنان را

تــوهيــن نموده و هم به خودش ظلم كرده چون كه به كساني تعدي كره كه نبايد مي‌كــرد و عملــي مــرتكب شــده كه نبــايد مي‌شد.
«قالُوا سَمِعْنا فَتًي يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ اِبْراهيمُ ـ ما شنيديم جواني هست كه به خدايان بد مي‌گويد و نامش ابراهيم است!» (60 / انبياء) اگر كسي اين كار را كرده باشد قطعا او كرده، چون جز او كسي چنين جرأتي به خود نمي‌دهد!
«قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلي اَعْيُنِ النّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ!» مراد از آوردن ابراهيم «عَلي اَعْيُنِ النّاسِ،» اين است كه او را در محضر عموم مردم و منظر ايشان احضار كنند. معلوم مي‌شود اين انجمن در همان بتخانه بود به شهادت اين كه ابراهيم در جواب مي‌فرمايد: «بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا...!» (63 / انبياء) و به آن اشاره مي‌كند.
و گويا مراد از اين كه گفتند: «لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ!» اين است كه مردم همه شهادت دهند

كــه از او بــدگــويي به بت‌ها را شنيــده‌اند و به اين وسيلـه او را وادار بـه اقرار بكنند.

«قــالَــوا ءَاَنْــتَ فَعَلْـتَ هــذا بِالِهَتِنا يا اِبْراهيمُ؟» (62 / انبياء) منظور از سؤال تعيين فاعل است. در اين كه گفتند: «به خدايان ما» اشاره است به اين كه مردم مي‌دانستنــد كه ابــراهيم جـــزو پرستنــدگــان بــت نيست.
«قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ اِنْ‌كانُوا يَنْطِقُونَ!» (63 / انبياء) ابراهيم گفت: از شاهد حال كه همه خرد شده‌اند و تنها بزرگشان سالم مانده، بر مي‌آيد كه اين كار كار همين بت بزرگ باشد! اين را به آن جهت گفت: تا زمينه براي جمله بعدي فراهم شود كه گفت: از خودشان بپرسيد! در جمله: «فَسْئَلُوهُمْ اِنْ‌كانُوا يَنْطِقُونَ!» حواله داده كه حقيقت حال را از خود بت‌ها بپرسيد، كه آن كسي كه اين بلا را بر سرشان آورده كه بود؟ تا اگر مي‌تــوانــد حــرف بــزنــد ـ پــاسخشان را بدهد؟!
بت شكن! و استدلال‌هاي‌او عليه آئين‌پرستش بت! (159)
«فَرَجَعُوا اِلي اَنْفُسِهِمْ فَقالُوا اِنَّكُمْ اَنْتُمُ الظّالِمُونَ!» (64 / انبياء) مردم وقتي كلام ابراهيم عليه‌السلام را شنيدند و منتقل شدند به اين كه اصنام جماداتي بي‌شعورند كه حرف نمي‌زننــد، حجــت بر آنان تمــام و هر يك از حضار در دل خود را خطاكار دانسته، حكــم كــرد به اين كه ظــالــم او است، نه ابـراهيـم!
«ثُمَّ نُكِسُوا عَلي رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ!» (65 / انبياء) گفتند: تو كه مي‌داني كه اين‌ها حرف نمي‌زنند! اين دفاع كه از خود مي‌كني دليل بر اين است كه كار زير سر خود تو است و تو اين ظلم را مرتكب شده‌اي!
بعد از اين كه از دهانشان جست كه: اين بت‌ها حرف نمي‌زنند و ابراهيم آن را شنيد، به دفاع از خود نپرداخت، از اول هم قصد نداشت كه از خود دفاع كند، بلكه از كلام آن‌ها براي دعوت حقه خود استفاده كرده، با لازمه گفتار آنان، عليه آنان احتجاج نموده،
(160) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
حجت را بر آنان تمام كرد و گفت: پس اين اصنام بي‌زبان اله و مستحق عبادت نيستند: «قــالَ اَفَتَعْبُــدُونَ مِنْ دُونِ اللّــهِ ما لا يَنْفَعُكُــمْ شَيْئا وَ لايَضُــرُّكُــمْ...اَفَــلا تَعْقِلُــونَ!»
(66و67/انبياء)
لازمه بي‌زبان بودن اصنام اين است كه هيچ علم و قدرتي نداشته باشند و لازمه آن همه اين است كه هيچ نفع و ضرري نداشته باشند و لازمه اين هم اين است كه عبادت و پرستش آن‌ها لغو باشد، چون عبادت يا به اميد خير است و يا از ترس شر و در اصنام نه اميد خيري هست نه ترسي از شر، پس اله نيستند!
و جمله «اُفٍّ لَكُـمْ وَ لِمـا تَعْبُـدُونَ مِـنْ دُونِ اللّـهِ!» (68 / انبياء) اظهار انزجار و بيزاري آن جناب از ايشان و از خدايان ايشان است و اين را بعد از ابطال الوهيت آن‌ها اظهار نمود همچنان كه شهادتش بر وحدانيت

خداي‌تعالي را بعد از اثبات آن اظهار
بت شكن! و استدلال‌هاي‌او عليه آئين‌پرستش بت! (161)
نمود و فرمود: «قالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا الِهَتَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ فاعِلينَ!» (68 / انبياء) به منظور تحريك عواطف ديني و عصبيت مردم گفتند: او را بسوزانيد و خدايانتان را ياري كنيد و امر آن‌ها را بزرگ بداريد و كسي را كه به آن‌ها اهانت كرده مجازات كنيد! اين تهييج و تحــريــك از جملــه «اِنْ كُنْتُــمْ فــاعِليــنَ ـ اگر مــرد عمليــد؟» به خـوبي نمايان است.
«قُلْنا يا نارُ كُوني بَرْدا وَ سَلاما عَلي اِبْراهيمَ!» (69 / انبياء) اين جمله حكايت خطابي تكويني است كه خداي‌تعالي به آتش كرد و با همين خطاب خاصيت آتش را كه سوزانندگي و نابودكنندگي است از آن گرفت و آن را از راه معجزه براي ابراهيم عليه‌السلام خنك و سالم گردانيد.
« وَ اَرادُوا بِه كَيْدا فَجَعَلْناهُمُ الْاَخْسَرينَ!» (70 / انبياء) يعني عليه ابراهيم حيله انديشيدند تا نورش را خاموش كنند و حجتش را باطل و خنثي سازند، پس ما ايشان را

زيانكارتر قرار داديم، چون كيدشان باطل و بي‌اثر گشت و خسارت و زيان بيشترشان اين بود كه خـــدا ابراهيم را بر آنان غلبــه داده، از شــرشان حفظ فرمود و نجات داد.(1)

«اَلَــمْ تَــرَ اِلَــي الَّــذي حــاجَّ اِبْــراهيــمَ في رَبِّهِ اَنْ اتيهُ اللّهُ الْمُلْكَ اِذْ قالَ اِبْراهيمُ رَبِّيَ الَّذي يُحْيي وَ يُميتُ قالَ اَنَا اُحْيي وَ اُميتُ قالَ اِبْراهيمُ فَاِنَّ اللّهَ يَــأْتــي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْــرِقِ فَــأْتِ بِهــا مِنَ الْمَغْــرِبِ فَبُهِــتَ الَّذي كَفَرَ

1- الميزان، ج: 14، ص: 414.

وَ اللّـهُ لا يَهْــدِي الْقَوْمَ الظّالِمينَ!»

«مگر نشنيدي سرگذشت آن كسي را كه خدا به او سلطنت داده بود و غرور سلطنت كارش را به جايي رساند كه باابراهيم در مورد پروردگارش بگومگو كرد، ابراهيم گفت: خداي من آن كسي است كه زنده مي‌كند و مي‌ميراند، او گفت: من زنــده مي‌كنــم و مي‌ميــرانم، ابــراهيــم گفــت: خــداي يكتا، خورشيد را از مشرق بيرون مي‌آورد تو آن را از مغرب بياور در اين جــا بــود كه كــافــر مبهــوت شــد و خــداونــد گروه ستم‌كاران را هدايت نمي‌كند!» (258 / بقره)

اين كسي كه با ابراهيم در خصوص پروردگار ابراهيم بحث و محاجه مي‌كرده پادشاه معاصر او يعني نمرود بود و بنا به گفته تاريخ و روايات يكي از سلاطين بابل

قديم بوده است.

با دقت در سياق آيه و مضمون آن و مقايسه‌اش با آن چه امروز و همه روزه در ميان بشر جريان دارد، معناي آيه به دست مي‌آيد كه محاجه و بگومگويي كه در اين آيه، خــداي تعــالي از ابـراهيم عليه‌السلام و پـادشـاه زمانش نقل كرده بر سر چه چيز بوده است.

نمرود هم مانند قومش براي خدا الوهيت قائل بود، چيزي كه هست قائل به خداياني ديگر نيز بود، ليكن با اين حال خود را هم اله مي‌دانست و بلكه خود را از بالاترين خدايان مي‌پنداشت. به همين جهت بود كه در پاسخ ابراهيم عليه‌السلام و احتجاج كرد و درباره ساير خدايان چيزي نگفت.

پــس معلــوم مــي‌شــود خــود را بــالاتــر از همــه آن‌هــا مــي‌دانســت!

از اين جا اين نتيجه به دست مي‌آيد كه محاجه و بگومگويي كه بين نمرود و

ابراهيم عليه‌السلام واقع‌شده اين‌بوده‌كه‌ابراهيم عليه‌السلام فرموده‌بوده‌كه رب من تنهااللّه‌است و لاغير!

و نمرود در پاسخ گفته بود كه: خير، من نيز معبود تو هستم، معبود تو و

همه مردم و به همين جهت موقعي كه ابراهيم عليه‌السلام عليه ادعاي او چنين استدلال كرد كه: «رَبِّيَ الَّذي يُحْيي وَ يُميتُ ـ پروردگار من كسي است كه زنده مي‌كند و مي‌ميراند،» او در جواب ابراهيم عليه‌السلام گفت: «من زنده مي‌كنم و مي‌ميرانم،» و خلاصه براي خود همان وصفي را ادعا كرده و قائل شده كه ابراهيم عليه‌السلام آن را وصف پروردگار خود مي‌دانست، تا آن جناب را مجبــور كنــد به اين كه بــايــد در برابرش خــاضــع شــود و به عبادتش بپردازد.
آري بايد تنها او را بپرستند نه خدا را و نه هيچ آلهه‌اي ديگر را، به همين جهت مي‌بينيم در پاسخ آن جناب نگفت: «اَنَا اُحْيي وَ اُميتُ ـ من نيز زنده مي‌كنم و مي‌ميرانم،» و با نياوردن واو عطف فهماند كه اصلاً زنده كننده و ميراننده منم، نه اين كه خدا هم با من
(166) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
شركت داشته باشد و نيز نگفت: آلهه نيز زنده مي‌كنند و مي‌ميرانند، چون خود را بزرگ‌ترين آلهه مي‌دانست.
وقتي كلام به اين جا رسيد و نمرود نتوانست با سخن منطقي و به حق معارضه كند دست به نيرنگ زد، خواست تا با مغالطه، امر را بر حاضران مجلس مشتبه سازد و لذا گفت: من زنده مي‌كنم و مي‌ميرانم! با اين كه منظور ابراهيم عليه‌السلام از جمله «رَبِّيَ الَّذي يُحْيــــي وَ يُميــــتُ،» حيــات و مــوتي بــود كــه در اين مــوجــودات جــانــدار و بــا اراده و شعور مي‌بينيم.
اگر نمرود كلام آن جناب را به همين معنا مي‌گرفت ديگر نمي‌توانست پاسخي بدهد وليكن مغالطه كرد و حيات و موت را به معناي مجازي آن گرفت و يا به معنايي اعم از معناي حقيقي و مجازي و دستور داد دو نفر زنداني را آوردند يكي را امر كرد تا كشتند و ديگري را زنده نگه داشت و سپس گفت: من زنده مي‌كنم و مي‌ميرانم و به اين وسيله امر را بر حاضرين مشتبه كرد.
گفتمان ابراهيم با نمرود، بعد رهايي از آتش! (167)
آن‌ها هم تصديقش كردند و ابراهيم نتوانست به آن‌ها بفهماند كه اين مغالطه است و منظور او از احيا و اماته اين معناي مجازي نبود و حجت نمرود نمي‌تواند معارض با حجت وي باشد و اگر مي‌توانست وجه اين مغالطه را بيان كند احدي از حضار تصديقش نمي‌كند، به همين جهت از اين حجت خود صرف نظر نموده و به حجت ديگر دست زد، حجتي كه خصم نتواند با آن معارضه كند و آن حجت اين بود كه فرمود: «فَاِنَّ اللّهَ يَأتي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ!» و وجه اين حجت اين است كه هر چند خورشيد در نظر نمرود و نمروديان و يا حداقل نزد بعضي از آنان يكي از خدايان است چنان كه گفتگوي ابراهيم عليه‌السلام با كواكب و

ماه نيز ظهور در اين معنا دارد، ليكن در عين

حال خود آنان قبول دارند كه خورشيد و طلوع و غروب آن مستند به خدا است، كه در نظر آنان رب‌الارباب است.
كوتاه سخن اين كه وقتي ابراهيم عليه‌السلام اين پيشنهاد را كرد، نمرود مبهوت شد و ديگر نتوانست پاسخي بدهد، چون نمي‌توانست بگويد: مسأله طلوع و غروب خورشيد كه امري است مستمر و يكنواخت، مسأله‌اي است تصادفي و در اختيار كسي نيست، تا تغييرش هم به دست كسي باشد و نيز نمي‌توانست بگويد اين عمل مستند به خود خورشيد است، نه به خداي تعالي، چون خودش خلاف اين را ملتزم بود و باز نمي‌توانست بگويد اين خود من هستم كه خورشيد را از مشرق مي‌آورم و به مغرب مي‌برم، چون اگر اين ادعا را مي‌كرد فورا از او مي‌خواستند كه براي يك بار هم كه شده قضيــه را به عكس كنــد و لــذا خــداي تعــالي سنـگ به دهـان او گذاشت و لالش كرد.
گفتمان ابراهيم با نمرود، بعد رهايي از آتش! (169)
آري خــدا مــردم ستــم‌گـر را هــدايـت نمــي‌كنــد! (1)

«وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ اِبْراهيمَ اِنَّهُ كـانَ صِدّيقا نَبِيّا،»
«اِذْ قالَ لاَِبيهِ يا اَبَـتِ لِـمَ تَعْبُـدُ مـا لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ وَ لا يُغْني عَنْكَ شَيْئا!»
«يا اَبَتِ اِنّـي قَـدْ جاءَني مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْني اَهْدِكَ صِراطا سَوِيّا...!»
«در اين كتاب ابراهيم را ياد كن كه وي بسيار راستگــو و پيغمبر خــدا بــود،»
1- الميزان، ج: 2، ص: 531.

«آن دم كه به پدرش گفت: اي پدر! چرا بتي را پرستش مي‌كني كه نه مي‌شنود و نه مي‌بينــد و نــه تــو را از چيــزي بي‌نيـاز مي‌كنـد!»
«اي پدر! علمي براي مــن آمــده كه براي تو نيامده مرا پيروي كن تا تو را به راهي راست هــدايــت كنـــم!»
«اي پــدر! بنــدگي شيطــان مكن كه شيطــان عاصي درگاه خداي رحمان است!»
«اي پــدر! من بيــم آن دارم كه از خــداي رحمــان عــذابــي بــه تــو رســد و دوستــدار شيطـــان شـــوي!»
«گفت: اي ابراهيم مگر از خدايان من روي‌گرداني؟ اگر بس نكني تو را سنگسار مي‌كنم و آن گاه بــايــد مــدتي دراز از من جـدا شوي!»
«ابراهيم گفت: سلام بر تو باد!»

«براي تو از پروردگارم آمــرزش خـواهـم خـواست كه او به مـن مهـربان است!»
«و از شما و آن چه سواي خدا مي‌خوانيد كناره مي‌كنم و پروردگارم را مي‌خوانم شــايــد در مــورد دعـاي پـروردگارم كم اطلاع نباشم!»
«و همين كه از آن‌ها و بت‌ها كه به جاي خدا مي‌پرسيد كناره گرفت اسحاق و يعقوب را بدو بخشيديم و هر يك را پيامبر قرار داديم!»
«و از رحمت خويش به آن‌ها عطا كرديم و ذكر خير بلند آوازه‌اي به ايشان داديم!»
(41 تا 50 / مريم)
اين آيات به پاره‌اي از داستان ابراهيم عليه‌السلام اشاره مي‌كند و آن عبارت است از احتجاجش با پدر درباره بت‌ها، با حجت و هدايت فطري و معرفت يقيني كه خدايش داده

بود و نيز اشاره به داستان كناره‌گيري از پدر و از مردم و خدايانشان و اين كه خداوند به او اسحاق و يعقوب را داد و به كلمه باقيه در نسلش اختصاص داد و براي او و اعقاب او يــاد خيــري در آينــدگــان گــذاشت كه تا روزگاري هست نامش را به نيكي ببرند!
در اين آيات ابراهيم عليه‌السلام در خطابي كه با پدر خود دارد دو نكته را خاطرنشان مي‌سازد، اول اين كه طريقه و مسلك او در پرستش بت‌ها طريقه‌اي لغو و باطل است، دوم اين كه نزد او علم و معرفتي است كه نزد پدرش نيست و بر او لازم است كه از وي پيــروي كنــد تا به راه حــق دلالتش نمــايد، زيرا او در خطر ولايت شيطان قرار دارد!
«قالَ اَراغِبٌ اَنْتَ عَنْ ءَالِهَتي يا اِبْراهيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لاَرْجُمَنَّكَ وَ اهْجُرْني مَلِيّا!» (46/مريم) در اين آيه پدر ابراهيم او را تهديد به بدترين كشتن‌ها كرده و آن سنگسار است كه با آن افراد رانده شده را شكنجه كرده، مي‌كشند. آزر، ابراهيم را با اين كلام

خود از خود طرد كرده است.
«قالَ سَلامٌ عَلَيْكَ سَاَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبّي اِنَّهُ كانَ بي حَفِيّا!» (47 / مريم) ابراهيم عليه‌السلام در مقابل تهديد پدر و بديش به او سلام كرد، سلامي كه در آن احسان و امنيت باشد و نيز به او وعده استغفار داد تا از پروردگارش براي او طلب آمرزش كند. در مقابل تهديد او گفت دهري طولاني از من كناره بگير، گفت: من از شما و اين بت‌ها كه مي‌پرستيد كناره مي‌گيرم! اما اين كه سلام كرد، چون سلام دأب و عادت بزرگواران است، با تقديم آن جهالت پدر را تلافي كرد، او وي را به خاطر حرف حقي كه زده بود تهديد به رجم و طرد كرد، ولي وي او را وعده امنيت و سلامتي و احسان داد.(1)
1- الميزان، ج: 14، ص: 72.

«وَ اِبْراهيمَ اِذْقالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدوُااللّهَ وَاتَّقُوهُ ذلِكُمْخَيْرٌ لَكُمْ اِنْكُنْتُمْ تَعْلَمُونَ...!»
«و بــه يــاد آور ابــراهيــم را كه به قوم خود گفت: خدا را بپرستيد و از او بترسيد كــه ايــن بــراي شمــا اگر بـدانيـد بهتـر است!»
«شما به جاي خدا بت‌هايي مي‌پرستيد و تهمت‌ها مي‌تراشيد با اين كه آن چه به جاي خدا مي‌پرستيد هيچ رزقي را براي شما مالك نيستند، پس رزق را از نزد خدا بطلبيد و او را عبادت نموده و شكرش به جاي آوريد كه به سويش بازمي‌گرديد!»
«و به فرض كه مرا تكذيب كنيد اولين امت نيستيد كه پيامبر خود را تكذيب كردند زيرا قبل از شما امت‌ها بودند كه پيامبران خود را تكذيب كردند و يك پيامبر جز ابلاغ روشن وظيفه‌اي ندارد!»

«آيا نمي‌بينيد كه خدا خلقت خلايق را آغاز كرده و سپس آن را اعاده مي‌كند و اين بــراي خــدا آســان اسـت!»
«بگو در زمين سير كنيد و نيك نظر كنيد كه چگونه خدا خلق را آفريد، خداوند هميــن‌جــور نشــاه ديگــر پـديـد مي‌آورد كه خــدا بر هـر چيـز قـادر است!»
«هر كس را بخواهد عذاب مي‌كند و هر كه را بخواهد رحم مي‌كند و همه به سوي او بـرگـردانيـده مـي‌شـويـد!»
«و شما نمي‌توانيد خدا را در زمين و نه در آسمان به ستوه آوريد و به غير خدا سرپـرست و ياوري نداريد!»
«و كساني كه به آيات خدا و ديدار او كفر ورزيدند آنان از رحمت من مأيوسند و آنـان عذابي دردناك دارند!»

«ولي از ناحيه مردمش جز اين پاسخي نبود كه بگويند: او را بكشيد يا بسوزانيد! پس خدا ابراهيم را از آتش آنان نجات داد، به درستي در همين سرگذشت آيت‌هايي است براي مردمي كه ايمان آورند!»
«ابــراهيــم بــار ديگــر گفــت: به خاطر دوستي با يكديگر در زندگي دنيا به جاي خدا بت‌ها گرفتيد، ولي در روز قيــامــت همين دوستي‌ها به دشمني مبدل گشته و به يكديگر كفر مي‌ورزيدند و يكــديگــر را لعنت مي‌كنيد و سر منزلتان آتش است و از يــاوران كســي را نـداريــد!»
«لوط به ابراهيم ايمان آورد و اعلام داشت كه من به سوي پروردگارم از شما دوري مي‌جويم كه عزيز و حكيم تنها اوست!»

پايان گفتمان‌هاي ابراهيم و پاداش مبارزاتش (177)
«ما به ابراهيم، اسحق و يعقوب عطا كرديم و در ذريه او نبوت و كتاب قرار داديم و اجر او را در دنيا داديم و در آخرت هم از صالحان است!» (16تا27/عنكبوت)
ايـن كـه ابـراهيـم عليه‌السلام به قـومـش فـرمـود: «اعْبُدوُا اللّهَ وَ اتَّقُوهُ!» آنان را به ديـن تـوحيـد دعوت و از عذاب خـدا انذار كرده است.
در وثنيت يعني كيش بت‌پرستي خدا اصلاً پرستيده نمي‌شود و وثني‌ها غير خدا را مي‌پرستند، چون معتقدند كه خدا ممكن نيست پرستيده شود، مگر از طريق سبب‌هاي فعاله در عالم، كه مقرب درگاه خدايند، مانند ملائكه و جن. بنابراين دعوت بت‌پرست به پرستش خدا (اعْبُدوُا اللّهَ!) دعوت او به دين توحيد است، هر چند كه گفته نشود تنها خدا را بپرستيد.
(178) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«اِنَّما تَعْبُـدوُنَ مِنْ دوُنِ اللّهِ اَوْثـانـا وَ تَخْلُقُـونَ اِفْكـا...!» (17 / عنكبوت) ايـن جملـه بطـلان بـت‌پـرستـي را بيـان مي‌كنـد و مي‌رسـانـد كه تنهـا پرستش خـدا عبـادت حقيقـي است و الوهيت بت‌ها صرف دعوي است و هيچ حقيقتي ندارد.
«اِنَ‌الَّذينَ تَعْبُدوُنَ مِنْ دوُنِ‌اللّهِ لايَمْلِكوُنَ لَكُمْ‌رِزْقا!» (17 / عنكبوت) اين‌هايي كه شما به جاي خدا مي‌پرستيد، كه مجسمه مقربين درگاه خدا از ملائكه و جن هستند، از اين رو معبود شما شده و شما آن‌ها را مي‌پرستيد كه از شما راضي شوند و در نتيجه روزي به شما بدهند و روزيتان را فراوان سازند، وليكن بايد بدانيد كه اين‌ها مالك رزقي براي شما نيستند و آن كس كه مالك رزق شما است خدا است، كه سبب امتداد بقاي شماست، چون اوست كه شما را آفريده و نيز رزقتان را خلق كرده و آن رزق را سبب امتداد بقاي شما قرارداده، چون ملكيت تابع خلقت و ايجاد است!
پايان گفتمان‌هاي ابراهيم و پاداش مبارزاتش (179)
«فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدوُهُ وَ اشْكُروُا لَهُ!» (17 / عنكبوت) يعني حال كه رزق شما نزد خدا است و غرض شما هم از عبادت رزق است، پس رزق را از خدا بخواهيد، چون اوست كه مالك رزق شماست، پس غير او را نپرستيد، بلكه تنها خدا را بپـرستيـد و او را شكـرگـزاريـد كه به شما رزق داده و به انواع نعمت‌ها بهره‌مند ساخته و شكــر منعــم در بـرابـر آن چـه انعــام كــرده واجــب است!
«اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ!» در اين جمله فهمانده كه اين كه گفتيم خدا را عبادت كنيد، نه براي اين كه به شما رزق دهد، بلكه براي اين كه به سويش بازمي‌گرديد و از شما حساب مي‌كشد، چون اگر قيامتي و رجوعي و حسابي نبود، براي عبادت خدا هيچ علت قانع‌كننده‌اي وجود نداشت، چون رزق و امثال آن هر

يك براي خود اسباب خاص طبيعي دارد و رزق نه با عبادت زياد مي‌شود و نه با كفر نقصان مي‌پذيرد، پس تنها ملاك عبادت سعادت اخروي است كه با ايمان و كفر و عبادت و شكر و ترك عبادت و كفران مختلف مي‌شود، پس بايد مسأله رجوع به خدا باعث عبادت و شكر شود، نه طلب رزق!

«وَ اِنْ تُكَـذِّبُـوا فَقَـدْ كَذَّبَ اُمَـمٌ مِنْ قَبْلِكُـمْ وَ ما عَلَي الرَّسُولِ اِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبينُ!» (18/عنكبوت) مي‌گويد: تكذيب از شما بعيد نيست، بلكه انتظارش هم مي‌رفت، براي اين كه اين عمل همانند سنت جاري در همه امت‌هاي مشرك وجود دارد و بناي مشركين هميشه بر آن بوده، شما هم يكي از آن‌ها و آخرين آن امت‌هاييد و در اين ميان هيچ وظيفه‌اي متوجه من نيست، چون من رسول هستم و بدان جهت كه رسولم جز ابلاغ، هيچ مسؤوليتي ندارم!

«اَوَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِيءُ اللّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ اِنَّ ذلِكَعَلَي اللّهِ يَسيرٌ!» (19/ عنكبوت) آيا چگونگي ايجاد و اعاده موجودات را نمي‌دانند؟ يعني بايد بدانند كه كيفيت آن دو مثل

هم است و آن عبارت است از پديد آوردن چيزي كه نبوده.

و در جمله «اِنَّ ذلِكَعَلَي اللّهِ يَسيرٌ!» اشاره به اعاده بعد از ايجاد است و اين جمله مي‌خواهد استبعاد مشركين را برطرف سازد و بفرمايد: وقتي اعاده عبارت است از ايجاد بعد از ايجاد، براي آن خدايي كه خود شما معتقديد كه عالم را ايجاد كرده، چرا ممكن نيست كه ايجاد بعد از ايجاد هم بكند و حال آن كه در حقيقت اعاده عبارت است از انتقال دادن خلق از خانه‌اي به خانه ديگر و جاي دادن آن‌ها در دارالقرار! آيه شريفه در مقام احتجــاج بر مسأله معــاد است، كه عبــارت است از اعاده عين آن‌چه فاني كرده!

«وَ مـا اَنْتُمْ بِمُعْجِزينَ فِــي الْاَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ!» (22 / عنكبوت) اين آيه وصف آنان را در قيامت بيان مي‌كند هم‌چنان كه آيه قبل وصف خداي سبحان را در آن روز بيان مي‌كرد. يعني شما نمي‌توانيد خدا را در آن روز عاجز كنيد و فرار نموده و از تحت

حكـومـت و سلطنتش خــارج شــويــد و در اقطـار زميــن و آسمـان پنهـان گــرديد.

«وَ ما لَكُمْ مِنْدوُنِ اللّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصيرٍ!» (22 / عنكبوت) يعني شما امروز به غير خدا هيچ سرپرستي كه عهده‌دار امورتان باشد و از خدا بي‌نيازتان كند و هم‌چنين نصيري كه شما را با ياري خود تقويت نموده و كمبود نيرويتان را جبران كند و شما را بر خــداي سبحــان غلبــه دهــد،

ندارید!
«فَما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ اِلاّ اَنْ قالُوا اقْتُلُوهُ اَوْ حَرِّقُوهُفَاَنْجیهُاللّهُ مِنَالنّارِ...!» (24/عنکبوت) بکشید و بسوزانید! کلام یکي از دو طایفه قوم ابراهیم است، که طایفه‌اي گفتند بکشید و طایفه‌اي دیگر گفتند بسوزانید. و مراد از کشتن، کشتن با شمشیر و امثال آن است و این تردید و اختلاف، مربوط به ابتداي مشورت آنان است، ولي سرانجام حرف‌ها یکي شد، که باید او را آتش زد، هم‌چنان که در سوره انبیاء آیه 68

فرموده: «قالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا الِهَتَکُمْ!»
«وَ قالَ اِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دوُنِ اللّهِ اَوْثانا مَوَدَّةَ بَیْنِکُمْفِي الْحَیوةِ الدُّنْیا...!» از آن‌جایي که مردم بر بت‌پرستي خود هیچ دلیلي نداشتند، دیگر بهانه‌اي برایشان نماند جز این که نسبت به کساني که مورد احتــرامشــان بــود استنــاد بجویند، مانند پدران براي فرزندان، رؤسا براي پیران، دوستان در نظــر دوستــان و بــالاخــره امــت براي تك‌تك افراد، پس یگانه چیزي که سنت‌هاي قومي را سر پا نگه مي‌دارد و باعث مي‌شود که متروك نگردد همین ملاحظات است!
پس پیروي از سنت بت‌پرستي در حقیقت یکي از آثار علاقه‌هاي اجتماعي است، که عامه آن را از تك‌تك افراد مشاهده مي‌کنند و خیال مي‌کنند که این عمل صحیح است و علاقه قومیت وادارشان مي‌کند که از آن تقلید کنند و آن را براي خود نیز سنت قرار دهند

و این سنت قرار دادن متقابلاً آن علاقه قومیت را حفظ مي‌کند و اتحاد و اتفاق و یـك‌پارچگي یك قوم را محفوظ مي‌دارد.
این حال و وضع عامه مردم است و اما خواص قوم، آن‌ها هم چه بسا به حجتي اعتماد کنند که در حقیقت هیچ حجیت ندارد، مثل این که بگویند: خدا بزرگ‌تر از آن است که حس انساني بدان احاطه یابد و یا وهم و یا عقل او را در خود بگنجاند و چون چنین است، ما نمي‌توانیم در عبادت که یك نوع توجه است به او توجه کنیم و لازم است چیز دیگري را که مورد عنایت اوست از قبیل جن یا ملائکه بپرستیم، تا آن‌ها ما را به خدا نــزدیــك کننــد و نــزد او وســاطــت و شفــاعــت مــا را کننـــد!
پس آیــه مــورد بحــث خطــابــي است از ابراهیم علیه‌السلام به عامه قومش که: بت‌پرستي شما هیچ دلیلي ندارد، مگر علاقه قومیت، شما مي‌خواهید به این وسیله امر زنـدگــي خـود را اصلاح کنید.

و لذا مي‌بینیم قوم ابراهیم علیه‌السلام ، وقتي آن جناب دلیل بت‌پرستي را از ایشان مي‌پرسد در جوابش مي‌گویند: بلکه ما پدران خود را یافتیم که

چنين مي‌كردند.

«مـا به ابـراهيـم، اسحـق و يعقـوب عطا كردمي و در ذريه او نبوت و كتاب قرار داديم و اجـر او را در دنيـا داديـم و در آخـرت هم از صـالحـان است!» (1)

1- الميزان، ج: 16، ص: 166.

گفتمان‌هاي لوط عليه‌السلام

گفتمان لوط با مرتكبين فاحش بي‌سابقه

«وَ لُوطا اِذْقالَ لِقَوْمِهِآ اَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ اَحَدٍ مِنَ الْعالَمينَ...؟»
«و به ياد آر زماني را كه لوط به قوم خود گفت: چرا اين كار زشتي را مي‌كنيد كه هيچ‌يك از جهانيان پيش از شما نكرده‌اند؟»
«شمــا از روي شهــوت بــه جــاي زنــان بــه مــردان رو مي‌كنيــد، بلكه شما گــروهــي اســراف پيشه‌ايد!»
«پــاســخ قــومش جز اين نبود كه گفتند: از دهكده خويش بيرونشان كنيد، كه

اينــان خــود را پــاكيــزه قلمـداد مي‌كنند!»
«پس او را با كسانش نجات داديم، مگـر زنـش را كه قــرين بازمـاندگان بود!»
«آن‌گــاه بــاراني عجيـب بر آنـان ببارانديم، بنگر تا عاقبت بدكاران چسان بود!»
(80 تا 84 / اعراف)
لوط عليه‌السلام از پيروان شريعت ابراهيم عليه‌السلام بوده، به خلاف هود و صالح كه از پيروان شريعت نوح عليه‌السلام بودند. ابراهيم او را به سوي اهل سدوم و اقوام مجاور آنان فرستاد تا آنان را كه مشرك و از بت‌پرستان بودند، به دين توحيد دعوت كند.
قوم لوط عمل زناشويي با زنان را ترك گفته و به مردان اكتفاء مي‌كردند و اين عمل را از آن‌جايي كه تجاوز و انحراف از قانون فطرت است، اسراف ناميده و فرمود: «بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ!» (81 / اعراف)

از آن جايي كه عمل مزبور، فاحشه بي‌سابقه‌اي بوده از در تعجب و استبعاد مي‌پــرســد: «آيــا شمــا چنيــن كــاري را مـرتكـب مي‌شـويـد؟»
«ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ اَحَدٍ مِنَ الْعالَمينَ!» (80 / اعراف) يعني هيچ‌يك از امم و اقوام روي زمين مرتكب چنين گناهي نشدند. اين جمله دلالت دارد بر اين كه تاريخ پيدايش اين عمل منتهــي به همين قــــوم مي‌شـود!
«وَ ما كانَ جَوابَ قَوْمِهِآ اِلاّ اَنْ قالُوآ...،» يعني از آن جايي كه جواب درستي از اين سؤال نداشتند لاجرم او را تهديد به تبعيد نموده، گفتند: «اَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ!» و اين خود دليل بر سفاهت قوم لوط است، كه اصلاً متعرض جواب از سؤال لوط نشده، در مقام جواب چيزي گفتند كه هيچ ربطي به سؤال او نداشت، چون جواب از سؤال لوط يا به اعتراف به آن است و يا

به این است که با دلیل آن را ابطال کنند و قوم لوط چنین

نکردند، بلکه او را به خاطر این که مردي غریب و خوش‌نشین در شهر است، خوار شمرده و کلامش را بي‌ارزش دانسته، گفتند: شهر از ما است و این مرد در این شهر خوش‌نشین است و کس و کاري ندارد، او را نمي‌رسد که به کارهاي ما خرده‌گیري کند.
«فَاَنْجَیْناهُ وَ اَهْلَهُ اِلاَّ امْرَأَتَهُ کانَتْ مِنَ الْغابِرینَ،» (83 / اعراف) این آیه و هم‌چنین آیه «فَما وَجَدْنا فیها غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ،» (36 / ذاریات) دلالت دارند بر این که جز اهل خانه لوط هیچ‌کس در آن قریه ایمان نیاورده بودند. کلمه غابرین کنایه از هلاکت است، یعني همسر او هم جزو از بین‌رفتگان است.
آن گاه بـاراني عجیب بـر آنان بباراندیم، بنگـر تا عـاقبـت بـدکـاران چسـان بـود!
ایـن آیـه خطـاب به پیغمبـر اسـلام صلي‌الله‌علیه‌وآله است و تا او و امتـش عبـرت بگیرند!(1)
1- المیـــــزان، ج: 8، ص: 232.

گفتمان لـوط با مرتكبين فاحش در انظار عمومي

«وَ لُوطا اِذْ قالَ لِقَوْمِهِ اَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ وَ اَنْتُمْ‌تُبْصِرُونَ...!»
«و لوط را به ياد آر هنگامي كه به قوم خود گفت: شما كه چشم داريد و زشتي و نتايج شوم اين كار را مي‌بينيد چرا اين كار زشت را مي‌كنيد!»
«چرا شما از روي شهوت به جاي زنان به مردان رو مي‌كنيد، راستي كه شما گروهي جهالت پيشه‌ايد!»
«جواب قومش جز اين نبود كه گفتند: خاندان لوط را از دهكده خويش بيرون

كنيد كه آنان مردمي هستند كه پاكيزه‌خويي مي‌كنند!»
«پس وي را با كسانش نجات داديم مگر زنش كه او را در رديف باقيماندگان به شمار برده بوديم!»
«آن‌گـاه بـاراني عجيـب بر آنان بـارانديم و بـاران بيم‌يافتگان چقدر بد بود!»
(54 تا 58 / نمل)
«وَ لُوطا اِذْ قالَ لِقَوْمِهِ اَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ وَ اَنْتُمْ‌تُبْصِرُونَ!» كلمه فاحشة به معناي رخصتي است كه بي‌نهايت شنيع و زشت باشد، كه در اين جا مراد عمل زشت لواط است. «وَ اَنْتُـمْ تُبْصِـرُونَ!» يعنـي اين عمل زشت بـاشـد، كه در اين جـا مـراد عمل زشت را در حـالي انجـام مي‌دهيـد كـه مـردم هـم آن را مي‌بينند.

«اَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ‌اَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ!» (55 / نمل) اين استفهام براي انكار است و دلالت مي‌كند بر اين كه مضمون جمله در تعجب و استبعاد به حدي است كه احدي آن را نمي‌پذيرد و تصديق نمي‌كند. «بَلْ‌اَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ!» يعني اين تـوبيـخ ما فـايـده‌اي نـدارد، چـون شمـا مردمي هستيد كه مي‌خواهيد هميشه جـاهـل بمـانيد و با اين تـوبيـخ و انكار و استبعاد ما متنبه نمي‌شويد!
«فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ اِلاّ اَنْ قالُوا اَخْرِجُوا الَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ اِنَّهُمْ اُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ!» (56 / نمل) يعني قوم لوط جوابي نداشتند جز اين كه گفتند: خاندان لوط را از شهر خود بيرون كنيد، چون آنان مردمي هستند كه مي‌خواهند از اين عمل منزله باشند، به عنوان مسخـره گفتنـد و گرنه عمـل خـود را زشت نمي‌دانستند، تا دوري از آن نزاهت باشد.
«فَاَنْجَيْناهُ وَ اَهْلَهُ اِلاَّ امْرَأَتَهُ قَدَّرْنا هامِنَ الْغابِرينَ!» (57 / نمل) اهل لوط منحصر در

همان اهل خانه‌اش بود و اين كه درباره همسر او فرمود: «قَدَّرْنا هامِنَ الْغابِرينَ!» معنايش اين است كه: ما او را از جمله باقي‌ماندگان در عذاب قراردادیم!
«وَ اَمْطَـرْنـا عَلَيْهِمْ مَطَرا فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرينَ!» (58 / نمل)(1)

«كَـذَّبَـتْ قَــوْمُ لُــوطٍنِ الْمُــرْسَليـــــنَ،»
«اِذْ قــالَ لَهُــمْ اَخُـوهُـمْ لُوطٌ اَلا تَتَّقُونَ...!»
«قوم لوط نيز پيامبران را دروغ‌گو شمردند،»
1- الميـــــــــزان، ج: 15، ص: 537.

«هنگامي كه برادرشان لوط به ايشان گفت: آيا خدا ترس و پرهيزكار نمي‌شويد؟»
«من پيغمبـري خيـرخــواه بــراي شمـايـم!»
«از خــــدا بتــرسيــد و اطــاعتــم كنيــد!»
«من از شمــا براي پيغمبــريم مــزدي نمي‌خــواهم كه مزد من جز به عهده پـروردگار جهانيان نيست!»
«چـــرا بـــه مــردان زمــانــه رو مي‌كنيـــــد؟»
«و همســرانتــان را كه پروردگارتان بــراي شمــا آفــريــده وامي‌گذاريد راستي كــه شمــا گروهي متجــاوزيـد!»
«گفتند: اي لوط اگر بس نكني تبعيد مي‌شوي!»
«گفـت: من عمــل شمــا را دشمــن مــي‌دارم!»

«پروردگارا من و كسانم را از شئـامت اعمــالي كه اينـان مي‌كننـد نجات بخش!»
«پــس او و كســانش را جملگي نجات داديم،»
«مگــر پيـرزنـي كه جــزو بـاقي ماندگان بود،»
«سپس ديگران را هلاك كرديم،»
«و باراني عجيب بر آنان بارانديم و باران بيم يافتگان چه بد بود!»
«و در ايــن عبــرتي هست ولي بيشتــرشان ايمــان‌آور نبـودند!»
«و پــروردگارت نيرومند و رحيم است!» (160 تا 175 / شعراء)
«اَتَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمينَ؟» (165 / شعراء) آيا در بين عالميان با اين همه كثرت كه دارند و اين همـــه زنــان در آنــان هســت تنها به سر وقت مردان مي‌رويد؟! و زنان را رها مي‌كنيد؟

اگر در خلقت انسان و انقسامش به دو قسم نر و ماده و نيز به جهازات و ادواتي كه هر يك از اين دو صنف مجهز به آن هستند و هم‌چنين به خلقت خاص هر يك دقت كنيم، جــاي هيــچ تــرديــد بــاقـي نمي‌مــانــد كه غــرض صنــع و ايجــاد، از اين صورتگري مختلف و از اين غريزه شهوتي

كه آن هم مختلف است، در يك صنف از مقوله فعل و در ديگري از مقوله انفعال است، اين است كه دو صنف را با هم جمع كند و بــدين‌وسيلــه عمل تنــاســل كه حــافــظ بقاء نوع انساني تاكنون بوده انجام پذيرد.
پس يك فرد از انسان نر، كه او را مرد مي‌خوانيم، بدين‌جهت كه مرد خلق شده است براي يك فرد ماده از اين نوع نه براي يك فرد نر ديگر و يك فرد از انسان ماده كه او را زن مي‌ناميم براي نر از اين نوع خلق شده نه براي يك فرد ماده ديگر، آن‌چه مرد را در

خلقتش مرد كرده براي زن خلق شده و آن چه كه در زن است و در خلقت او را زن كرده براي مرد است و اين زوجيت طبيعي است، كه صنع و ايجاد عالم ميان مرد و زن يعني نر و مــاده آدمي برقــرار كرده و اين جنبنده را زوج كرده است.
از سوي ديگر اغراض و نتايجي كه اجتماع و يا دين در نظر دارد اين زوجيت را تحديد كرده و برايش مرزي ساخته به نام نكاح، كه يك جفت‌گيري اجتماعي و اعتباري است، به اين معنا كه اجتماع ميان دو فرد ـ نر و ماده ـ از انسان كه با هم ازدواج كرده‌اند، نوعي اختصاص قائل شده، كه اين اختصاص مسأله زوجيت طبيعي را تحديد مي‌كند، يعني به ديگران اجازه نمي‌دهد كه در اين ازدواج شركت كنند.
پس فطرت انساني و خلقت مخصوص به او، او را به سوي ازدواج با زنان هدايت مي‌كند، نه ازدواج با مردان.

و نيز زنان را به سوي ازدواج با مردان هدايت مي‌كند، نه ازدواج با زني مثل خود.
و نيز فطرت انساني حكم مي‌كند كه ازدواج مبني بر اصل توالد و تناسل است، نه اشتراك در مطلق زنـدگي!
از اين جا روشن مي‌شود كه در جمله «ما خَلَقَ لَكُمْ،» (166 / شعراء) آن چه به ذهن نــزديــك‌تــر اســت ايــن است كه مــراد از آن عضــوي است از زنان كه با ازدواج براي مردان مباح مي‌شود.
«بَلْ اَنْتُمْ‌قَوْمٌ عادُونَ ـ يعني بلكه شما مردمي متجاوز و خارج از آن حدي هستيد كه فطرت و خلقت برايتان ترسيم كرده!» (166 / شعراء)
«قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ‌الْمُخْرَجينَ!» (167 / شعراء) به حضرت لوط گفتنــد: اگــر دســت بــرنــداري، از كساني خواهي شد كه تبعيد مي‌شوند و از قريه نفـــي بلنــد مي‌گـردنــد.

«قالَ اِنّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقالينَ!» (168 / شعراء) مراد از عمل ايشان به طوري كه از سياق برمي‌آيد همان جمع شدن مردان با يكديگر و ترك زنان

است. در مقابل تهديد قوم كه گفتند: تو را تبعيد مي‌كنيم، لوط عليه‌السلام گفت: من از تبعيد شما هيچ بيم ندارم و ابدا در فكر و انديشه آن نيستم، بلكه همه غصه من در اين است كه چرا شما چنينيد عملتان را دشمن مي‌دارم و بسيار علاقه‌مند به نجات شما هستم، نجات از وبال اين عمل كه خـواه‌ناخـواه روزي گريبانتان را مي‌گيرد!
«رَبِّ نَجِّنـــي وَ اَهْلــي مِمّا يَعْمَلُونَ!» (169 / شعراء) يعني پروردگارا مرا و اهلم را از اين كه پيش رويم و بيخ گوشم لواط مي‌كنند و يا از اين كه وبال عملشان و عذابي كه خواه ناخواه به ايشان مي‌رسد، نجاتم بده!

و اگر در اين جا تنها خودش و اهلش را ذكر كرد، براي اين بود كه كسي از اهالي قريه به وي ايمان نياورده بود.(1)

«وَ لَمّا جـآءَتْ رُسُلُنـا لُـوطـا سِـيآءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعا وَ قالَ هذا يَوْمٌ عَصيبٌ...!»
«و همين كه فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از ديدن آنان (كه به صورت جواناني
1- الميزان،ج:15،ص:434.

زيباروي مجسم شده بودند،) سخت ناراحت شد، (چون مردمش به آساني از آن‌گونه افراد زيبا روي نمي‌گذشتند) و خود را در برابر قوم بيچاره يافت و زير لب گفت: امـروز روز بـلائي شديد است!»
«در همين لحظه مردم آلوده‌اش با حرص و شوقي وصف‌ناپذير به طرف ميهمانان لوط شتافتند، چون قبل از اين ماجرا اعمال زشتي (در همجنس بازي) داشتند.»
«لوط گفت: اي مردم اين دختران من در سنين ازدواجند، مي‌توانيد با آنان ازدواج كنيد، براي شما پاكيزه‌ترند، از خدا بترسيد و آبروي مرا در مورد ميهمانانم نريزيد، آخـر مگـر در ميـان شمـا يك مـرد رشـد يـافته نيست؟»
«گفتند: اي لوط تو خوب مي‌داني (كه سنت قومي ما به ما اجازه نمي‌دهد) كه متعرض دخترانت شويم و تو خوب مي‌داني كه منظور ما در اين هجوم چيست؟»

«لوط گفت: اي كاش در بين شما نيرو و طرفداراني مي‌داشتم و يا براي خودم قوم و عشيـره‌اي بود و از پشتيبـاني آن‌هـا بـرخـوردار مي‌شدم!»
«فرشتگان گفتند: اي لوط ـ غم مخور ـ ما فرستادگان تو هستيم شر اين مردم به تو نخواهد رسيد!»
«پس با خاطري آسوده از اين بابت، دست بچه‌هايت را بگير و از شهر بيرون ببر، البته مواظب باش احدي از مردم متوجه بيرون رفتنت نشود و از خاندانت تنها همسرت را به جاي گذار كه او نيز مانند مردم اين شهر به عذاب خدا گرفتار خواهد شد و موعد عذابشان صبح است و مگر صبح نزديك نيست؟»
«پس همين كه امر ما آمد سرزمين‌شان را زير و رو نموده بلندي‌هايش را پست و پستي‌هايش را بلند كرديم و باراني از كلوخ بر آن سرزمين باريديم، كلوخ‌هايي

چــون دانــه‌هاي تسبيــح رديــف شــده!»
«كلوخ‌هايي كه در علم پروردگارت نشان دار بودند و اين عذاب از هيچ قومي ستم‌گر به دور نيست!» (77 تا 83 / هود)
يَوْمٌ عَصيبٌ آن روزي است كه به وسيله هجوم بلا آن‌قدر شديد شده باشد كه عقده‌هايش بازشدني نيست و شدايدش آن‌چنان سر در يكديگر كرده‌اند كه مانند كلاف سـردرگــم از يكــديگــر جــدا و متمايز نمي‌شوند!
وقتي فرستادگان ما كه همان فرشتگان نازل بر ابراهيم عليه‌السلام بودند بر لوط عليه‌السلام وارد شدند، آمدنشان لوط را سخت پريشان و بدحال كرد و فكرش از اين كه چگونه آنان را از شر قوم نجات دهد ناتوان شد، چون فرشتگان نامبرده به صورت جواناني أمرد و

زيبامنظر مجسم شده بودند و قوم لوط حرص شديدي داشتند بر اين كه با اين‌گونه جوانان عمل فحشاء مرتكب شوند و انتظار اين نمي‌رفت كه متعرض اين ميهمانان نشوند و آنان را به حال خود بگذارند و به همين جهت لوط عنان اختيار را از دست داد و بي‌اختيار گفت: «هذا يَوْمٌ عَصيبٌ!» يعني امروز روز بسيار سختي خواهد بود روزي كه شرور آن يكي دو تا نيست و شرورش سر در يكديگر دارند!
«وَ جاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ اِلَيْهِ وَ مِنْ قَبْلُ كانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ!» (78 / هود)
قوم لوط به طرف مهيمانان لوط هجوم آوردند به طوري كه يكديگر را هل مي‌دادند و انگيزه آنان بر اين هجوم همان عادت زشتي بوده كه فاسقان قوم به گناه و فحشاء داشته و خواسته‌اند آن عمــل زشت را با ميهمـانـان لوط انجام دهند.
قوم لوط قبل از آن زماني كه ملائكه بيايند همواره مرتكب معاصي مي‌شدند و

گناهان و كارهاي زشتي مي‌كردند پس در ارتكاب فحشاء جسور شده بودند و در انجام فحشاء هيچ باكي نداشته بلكه معتاد به آن بودند و اگر گناهي پيش مي‌آمد به هيچ‌وجه از آن منصرف نمي‌شدند نه حياء مانعشان مي‌شد و نه زشتي عمل، نه موعظه آن‌ها را از آن عمل منزجر مي‌كرد و نه مذمت، براي اين كه عادت، هر كار زشتي را آسان و هر عمل منكر و بلكـه بي‌شرمانه‌اي را زيبا مي‌سازد!
لوط از در بيچارگي و ناعلاجي به قوم خود مي‌گويد كه اين دختران من در اختيار شمــاينــد و ايــن‌ها براي شمــا بهتــرنـد!
چرا لوط عليه‌السلام نخست به موعظه آنان نپرداخت و ابتداء چنين پيشنهادي را كرد؟ آن قوم به علت اين كه ملكه فسق و فحشاء در دل‌هايشان رسوخ كرده بوده ديگر گوش شنوايي برايشان باقي نمانده بود

و هيچ زاجري منزجرشان نمي‌كرده و هيچ موعظه و

نصيحتي به خرجشان نمي‌رفته و به همين جهت جناب لوط در اولين كلامي كه به آنان گفته دختران خود را بر آنان عرضه كرده و سپس گفته است: «فَاتَّقُوااللّهَ وَ لا تُخْزُونِ فـيضَيْفـيآـ از خـدا بتـرسيـد و مـرا نـزد ميهمـانـانـم رسـوا نكنيـد!» (78 / هـود)
«قالَ يقَوْمِ هآؤُلاآءِ بَناتي هُنَّ اَطْهَرُ لَكُمْ...!» (78 / هود) وقتي لوط عليه‌السلام ديد كه قوم، همگي بر سوء قصد عليه ميهمانان يك دست شده‌اند و صرف موعظه و يا خشونت در گفتار آنان را از آن چه مي‌خواهند منصرف نمي‌كند تصميم گرفت آن‌ها را از اين راه فحشاء باز بدارد و منظورشان را از راه حلال تأمين كند از طريقي كه گناهي بر آن مترتب نمي‌شود و آن مسأله ازدواج است، لذا دختران خود را به آنان عرضه كرد و ازدواج با آنان را برايشان ترجيح داد و گفت: ازدواج با اين دختران، پاكيزه‌تر است و يا اين دختران پاكيزه‌ترند!
گفتماني در روز عصيب، حمله فاسقان به فرشتگان (207)
منظور لوط عليه‌السلام از عرضه كردن دختران خود اين بوده كه مردم با آن‌ها ازدواج كنند نه اين كه از راه زنا شهوت خود را تسكين دهند. حاشا بر مقام يك پيغمبر خدا كه چنين پيشنهادي بكند براي اين كه در زنا هيچ طهارتي وجود ندارد هم‌چنان كه قرآن كريم فـرمـوده: «وَ لا تَقْـرَبُـوا الـزِّنـي اِنَّـهُ كـانَ فاحِشَـةً وَ سـاءَ سَبيلاً!» (32 / اسراء)
حكم اين آيه از احكامي است كه خداي تعالي در تمامي شرايع آسماني كه بر انبيايش نازل كرده آن را تشريع شده بوده پس جمله «هُنَّ اَطْهَرُ لَكُمْ!» بهترين شاهد است بر اين كه منظور آن جناب ازدواج بوده نه زنا.
«فَاتَّقُوااللّهَ وَ لا تُخْزُونِ في ضَيْفيآ!» اين جمله بيانگر خواسته لوط عليه‌السلام است و آن حضرت اگر از آن‌ها خواست كه متعرض ميهمانانش نشوند به خاطر هواي نفسش و عصبيت جاهليت نبود بلكه به خاطر اين بود كه مي‌خواست مردم از خدا بترسند، كه اگر

مي‌ترسيدند نه متعرض ميهمانان او مي‌شدند و نه متعرض هيچ‌كس ديگر، چون در اين نهي از منكر، هيچ فرقي ميان ميهمانان او و ديگران نبود و او سال‌ها بوده كه آن مردم را از اين گناه شنيع نهي مي‌كرده و بر نهي خود اصرار مي‌ورزيده و اگر اين بار نهي خود را وابسته بر معناي ضيافت كرده و گفته: مرا نزد ميهمانانم رسوا مسازيد همه به اين اميد بوده تا شايد به اين وسيله صفت فتوت و كرامت را در آن‌ها به حركت و به هيجان درآورد و لذا بعد از اين جمله، به طريقه استغاثه و طلب ياري متوسل شد و گفت: «اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشيدٌ ـ آيا يك مرد رشد يافته در ميان شما نيست؟» تا

شايد يك نفر داراي رشد انساني پيدا شود و آن جناب را ياري نمايد و او و ميهمانان او را از شر آن مردم ظالم نجات دهد، ليكن آن مردم آن‌قدر رو به انحراف رفته بودند كه درست مصداق كلام خداي‌تعالي شده بودند كه فرموده: «لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ـ به جان تو اي

محمد كه قوم نامبرده در مستي خود آن چنان بودند كه نمي‌فهميدند چه مي‌كنند!» (72 / حجر) به همين جهت گفته‌هاي پيغمبرشان كمترين اثري در آنان نكرد و از گفتار او منتهي نشدند، بلكه پاسخي دادند كه او را از هرگونه پافشاري مأيوس كردند.
«قالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ ما لَنا في بَناتِـكَ مِنْ حَـقٍّ وَ اِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُريدُ!» اين جمله پاسخ قوم لوط است در برابر دعوتي كه آن جناب مي‌كرد و به آنان مي‌گفت كه بياييد با دختران من ازدواج كنيد و حاصل پاسخ آنان اين بوده كه ما حق نداريم با دختران تو ازدواج كنيم و اين كه تــو خــود اين را مي‌دانــي و مي‌داني كه ما چه مي‌خواهيم و منظورمان از اين هجوم چيست؟
قوم لوط نگفتند: ما حقي در دختران تو نداريم بلكه گفتند: تو از پيش مي‌دانستي كه ما حقي در دختران تو نداريم و بين اين دو عبارت فرقي است روشن چون ظاهر عبارت

دوم اين است كه خواسته‌اند سنت و روش قومي خود را به ياد آن جناب بياورند و بگــويند تــو از پيش مي‌دانستي كه ما هــرگــز متعــرض نامــوس مردم، آن هم از راه زور و قهر نمي‌شويم و يا بگويند تو از پيش مي‌دانستي كه ما اصولاً با زنان جمع نمي‌شويم و جمع شدن با پسران را مبــاح مي‌دانيم و با پســران دفع شهــوت مي‌كنيم.
لوط عليه‌السلام هم همواره آنان را از اين سنت زشت منع مي‌كرده و مي‌فرموده: «اَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبيلَ وَ تَأْتُونَ في ناديكُمُ الْمُنْكَرَ!» (29 / عنكبوت) و بدون ترديد وقتي انجام عملي ـ چه خوب و چه بد ـ در ميان مردمي سنت جاري شد حق هم براي آنان در آن عمل ثابت مي‌شود و وقتي ترك عملي سنت جاري شد حق ارتكاب آن نيز از مردم سلب مي‌شود.
و كوتاه سخن اين كه قوم لوط نظر آن جناب را به خاطرات خود او جلب كرده و به

يادش آورده‌اند كه از نظر سنت قومي، ايشان حقي به دختران او ندارند زيرا آن‌ها از جنس زنـانـنـد و خـود او مي‌داند كه منظـورشان از حمله‌ور شدن به خانه‌اش چيست؟

«قالَ لَوْ اَنَّ لي بِكُمْ قُوَّةً اَوْ ءَاوِيآ اِلي رُكْنٍ شَديدٍ!» (80 / هود) از ظاهر كلام برمي‌آيد كه لوط عليه‌السلام بعد از آن كه از راه امر به تقوي اللّه و ترس از خدا و تحريك حس جوانمردي در حفظ موقعيت و رعايت حرمت خويش اندرزشان داد تا متعرض ميهمانان او نشوند و نزد ميهمانان آبرويش را نريزند و خجالتش ندهند و براي اين كه بهانه را از دست آنان بگيرد تا آن جا پيش رفت كه دختران خود را بر آنان عرضه كرد و ازدواج با دخترانش را پيشنهاد نمود و بعد از آن كه ديد اين اندرز مؤثر واقع نشد استغاثه كرد و ياري طلب نمود تا شايد در ميان آنان رشد يافته‌اي پيدا شود و او را عليه مردم ياري نموده مردم را از خانه او بيرون كند ولي ديد كسي اجابتش نكرد و هيچ مرد رشيدي

يافت نشد تا از او دفاع كند و به ياري او برخيزد بلكه همه با هم به يك صدا گفتند: «قالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ ما لَنا في بَناتِـكَ مِنْ حَـقٍّ وَ اِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُريدُ!» (79 / هود) لذا ديگر راهي نيافت جز اين كه حزن و اندوه خود را در شكل اظهار تمنا و آرزو ظاهر كند و بگويد اي كاش در ميان شما يك يار و ياوري مي‌داشتم تا با كمك او شر ستم‌كاران را از خود دور مي‌كردم ـ و منظورش از اين ياور همان رجل رشيدي بود كه در استغاثه خود سراغ او رامي گرفته ـ و يا ركني شديد و محكم مي‌داشتم يعني قوم و قبيله‌اي نيرومند مي‌داشتم تا آن‌ها شر شما را از من دفع مي‌كردند.
«قالُوا يلُوطُ اِنّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوآا اِلَيْكَ...!» (81 / هود) وقتي ماجرا بدين‌جا رسيد كه گفته‌هاي لوط كم‌ترين اثري نبخشيد فرشتگان الهي خودشان را به وي معرفي نموده، گفتند: ما جوان أمرد و از جنس بشر نيستيم، ما فرشتگان پروردگار تو هستيم و

بدين‌وسيله آن جناب را خوشحال كردند و فهميد كه مردم دستشان به او نمي‌رسد و نمي‌توانند از ناحيه آن جناب به خواسته خود برسند.
تتمه ماجرا چنين بود كه قرآن كريم در جايي ديگر فرمود: «وَ لَقَدْ راوَدوُهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنا اَعْيُنَهُمْ...،» (37 / قمر) و به حكم اين كلام الهي، خداي تعالي ديدگان آن‌هايي كه بـــه ســـوي شـــر سرعت مي‌گرفتند و بر در خانه حضرت لوط ازدحام كردند نابينا كرد و از ديـــدن پيش پـاي خـــود محـــرومشـــان ساخت.
«فَأَسْرِ بِاَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ الَّيْلِ وَ لايَلْتَفِتْ مِنْكُمْ اَحَدٌ!» (81 / هود) اين آيه حكايت كلام ملائكه است كه به عنوان دستوري ارشادي و به منظور نجات او از عذابي كه صبح همان شب بر قوم نازل مي‌شود با وي در ميان نهاده‌اند و در اين كلام مخصوصا جمله «اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْـحُ ـ مــوعــد عـــذاب ايـــن قـــوم صبـــح هميـــن شـــب است!» بوئي از عجله و

شتابزدگي هست.

گفتند: ما نوجواناني از جنس بشر نيستيم بلكه فرستادگاني هستيم براي عذاب اين قوم و هلاك كردنشان پس تو خود و اهلت را نجات بده، شبانه تو و اهلت در قطعه‌اي از همين شب حركت كنيد و از ديار اين قوم بيرون شويد كه اين‌ها در صبح همين شب به عــذاب الهــي گــرفتــار گشتــه هــلاك خــواهنــد شد و بين تو و صبح، فرصت بسيــاري نيست و چــون حــركت كرديد احــدي از شما به پشت سر خود نگاه نيندازد!

«اِلاَّ امْرَأَتَكَ اِنَّهُ مُصيبُها ما اَصابَهُمْ ـ و از خاندانت تنها همسرت رابه جاي گذار كه او نيز مانند مردم اين شهر به عذاب خدا گرفتار خواهد شد!» يعني او به همان عذابي مي‌رسد كه آن‌ها به آن خواهند رسيد!

«اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ اَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَريبٍ!» يعني موعد هلاكت اين قوم صبح است و

صبح به معناي اول روز و بعد از طلوع فجر است كه افق رو به روشن شدن مي‌گذارد، هم‌چنان كه در جاي ديگر اين موعد را به همــان طلــوع فجر معنا كرده نه طلوع خــورشيـد و فرموده: «فَاَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقينَ!» (73 / حجر)

در اين آيات بيان نشده كه منتهاي سير شبانه لوط و اهلش كجا است و بايد متوجه چه نقطه‌اي بشوند در حالي كه در جايي ديگر از كلام خداي‌تعالي آمده: «فَاَسْرِ بِاَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَ اتَّبِعْ اَدْبارَهُمْ وَ لايَلْتَفِتْ مِنْكُمْ اَحَدٌوَ امْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ!» (65/حجر) كه از ظاهر آن برمي‌آيد ملائكه نقطه نهايي سفر را معين نكرده بودند و مسأله را محول كرده بودند به وحيي كه بعد از ناحيه خداي‌تعالي به لوط مي‌شود.

«فَلَمّا جاۤءَ اَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ اَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجّيلٍ مَنْضُودٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ!» (82 و 83 / هود) وقتي امر ما به عذاب بيامد، ما آن قريه را زير و رو

كرديم، بلندي آن سرزمين را پست ساخته و بر سر خود آنان واژگون ساختيم و سنگ‌هايي از جنس كلوخ بر آنان باريديم، سنگ‌هايي مرتب و پشت سرهم كه تك‌تك آن‌ها نزد پروردگارت و در علم او علامت زده شده بودند و به همين جهت يك دانه از آن‌هــا از هــدف به خطــا نـرفـت چـون براي خــوردن به هــدف انـداختـه شده بـود!

«وَ مــا هِــيَ مِـــنَ الظّلِميـــنَ بِبَعيــدٍ!» (83 / هــود) (1)

1- الميزان، ج: 10، ص: 502.

«وَ لُـوطـا اِذْ قـالَ لِقَـوْمِـهِ اِنَّكُـمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ اَحَدٍ مِـنَ الْعـالَمينَ...!»
«به ياد آور لوط را كه به قوم خود گفت: به درستي شما عمل زشتي مي‌كنيد كه قبل از شمـا احـدي از مردم عالم مرتكب آن نشده بود!»
«آيـا شـرم نمي‌كنيد كه با مردان جمع شده راه تناسل را قطع مي‌كنيد و در مجالس و انظار يكديگر عمل زشت مي‌كنيد؟ اما جز اين پاسخي از قـومش نيـامـد كه اگـر راست مي‌گـويـي برو عذاب خـدا را بياور!»
«لوط گفت: پروردگارا! مرا برمردم فسادانگيز نصرت‌بده!» (28تا30 / عنكبوت)
«وَ لَمّا اَنْ جاءَتْ رُسُلُنا لُوطا سيءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْذَرْعا وَ قالُوا لا تَخَفْ

وَ لاتَحْزَنْ اِنّا مُنَجُّوكَ وَ اَهْلَكَ اِلاَّ امْرَأَتَكَ كانَتْ مِنَ الْغابِرينَ...!»
«و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند از آمدن آنان اندوهناك شد به حدي كه خود را بيچاره ديد، فرشتگان گفتند: مترس و اندوه مخور كه ما نجات دهنده تو و خـانـواده تو هستيـم مگر همسـرت كه بـايدماننـد سايرين در قريه بماند!»
«و ما به زودي بلايي از آسمان بر اهل اين قريه نازل مي‌كنيم به خاطر آن فسق‌ها كه مـرتكـب مي‌شدند!»
«چيزي نگذشت كه آن قريه را آيت و عبرت مردمي كرديم كه تعقل مي‌كنند!»
(33 تا 35 / عنكبوت)
لوط عليه‌السلام به قوم خود گفت: به درستي شما عمل زشتي مي‌كنيد كه قبل از شما احدي

از مردم عالم مرتكب آن نشده بود! اين عمل به اين صورت كه در بين شما شيوع يافته در هيچ قومي قبل از شما شايع نشده و هيچ قومي از اقوام قبل از شما، مرتكب آن نشدند.
ـ آيا شرم نمي‌كنيد كه با مردان جمع شده راه تناسل را قطع مي‌كنيد و در مجالس و انظار يكديگر عمل زشت مي‌كنيد؟
قطع سبيل كنايه است از اعراض از نسوان و ترك مقاربت با آنان و مراد از «اتيانهم المنكر في ناديهم!» ايـن اسـت كه عمل لـواط را و يا

مقــدمــات شنيعه آن را در پيش روي همه انجــام مي‌دادند!
«فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ اِلاّ اَنْ قالُوا ائْتِنا بِعَذابِ اللّهِ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقينَ!» (29/عنكبوت) اين جمله بيان استهزاء و سخريه‌اي بوده از ايشان كه از آن برمي‌آيد لــوط عليه‌السلام ايشان را به عذاب خدا تهديد مي‌كرده و ايشان در پاسخش از باب مسخره

مي‌گفتند: چــرا معطلــي؟ اگــر راست مي‌گــويــي بيــاور آن عــذاب را!
«قالَ رَبِّ انْصُرْني عَلَي الْقَوْمِ الْمُفْسِدينَ!» (30 / عنكبوت) اين جمله سؤال و درخواست فتح است از لوط عليه‌السلام و هم نفريني است به قوم بدكارش كه آنان را مفسد ناميد، چون عملشان زمين را فاسد مي‌كرد بــراي اين كه نســل بشــر را قطع و بشريت را تهــديــد به فنــاء مي‌نمود.
«اِنّا مُنْزِلُونَ عَلي اَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزا مِنَ السَّماءِ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ!» (34/عنكبوت) غير از تو و خانواده‌ات آن‌چه در قريه هست به خاطر فسق‌هايي كه مي‌كــردنــد، دچــار عــذابــي مي‌شــوند كه مــا آن را از آسمــان نازل خواهيم كرد!
«وَ لَقَدْ تَرَكْنا مِنْها ايَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ!» (35 / عنكبوت) ما از اين قريه تنها عــلامتــي روشــن بـاقـي گـذاشتيم براي مردمي كه تعقل دارند، تا از ديدن آن عبرت

گيرند و از خدا بترسند و آن عـلامـت همـان آثار و خرابه‌هايي است كه بعد از نزول عذاب از قريه باقي مي‌ماند!(1)
1- الميزان، ج: 16، ص: 166.

فصل چهارم :گفتمان‌هاي موسي عليه‌السلام و معاصرين او

1 ـ گفتمان‌هاي موسي با فرعون

«ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسي بِآياتِنآ اِلي فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِ فَظَلَمُوا بِها فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدينَ!»
(223)
«وَ قالَ مُوسي يا فِرْعَوْنُ اِنّي رَسُـولٌ مِـنْ رَبِّ الْعالَمينَ ...!»
«از پس آن‌ها موسي را با آيه‌هاي خويش به سوي فرعون و بزرگان او فرستاديم كه درباره آن ستم كردند، بنگر سرانجام تبهكاران چسان بود!»
«مــوسـي گفت: اي فـرعون من فرستاده پروردگار جهانيانم!»
«سزاوارم بر اين كه در باره خدا جز حق نگويم، براي شما معجزه‌اي از پـروردگارتان آورده‌ام، بنـابـراين بنـي‌اسرائيل را با من بفرست!»
«گفت: اگــر راسـت مي‌گـويي معجـزه‌اي آورده‌اي آن را بيـار!»
«پس عصــاي خويش بيفكنـد كه در دم اژدهـايي بـزرگ شـد!»
«و دست خويش برون آورد كه در ديد بينندگان سفيد مي‌نمود!»
«بــزرگـان قوم فرعون گفتند: راستي اين جادوگري ماهر است!»
(224) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«كه مي‌خواهد شما را از سرزمينتان بيرون كند، اكنــون چــه رأي مي‌دهيــد ؟»
«گفتند: او و بـرادرش را نگهــدار و مــأمــورين جمع‌آوري به شهرها فـرست!»
«تا همه جادوگران ماهر را پيش تو آرند!»
«جادوگران نزد فرعون‌آمدند و گفتنداگر ماغالب شديم‌آيا مزدي خواهيم داشت؟»
«گفت: آري شما از مقربان خواهيد بود!»
«گفتند:اي‌موسي! نخست توعصاي خويش مي‌افكني يا ما ابزار خويش بيفكنيم؟»
«گفت: نخست شما بيفكنيد، چون ابزار جادوي خود بيفكندند ديدگان مردم را مسحــور كـردنـد و بــه رعبشــان انــداختنــد و جــادويي بــزرگ آوردنــد!»
«بــه موسي وحي كرديم كه عصاي خويش بيفكن! و هماندم چيزهايي را كه ساخته بـودند ببلعيــد.»
گفتمان‌هاي موسي با فرعون (225)
«و حق آشكار شد و آن چه كرده بودند بيهــوده گشت!»
«در آن جـا مغلــوب شدند و خفــت‌زده بــازگشتنــد!»
«و جــادوگــران سجــده‌كنــان خــاكســار شــدنـد.»

«و گفتند: بــه پـروردگـار جهــانيــان ايمــان داريــم!»
«کــه پـــــروردگــــار مــــوســـي و هـــــارون است!»
«فرعون گفت: چرا پيش از آن که به شما اجازه دهم بدو ايمان آورديد؟ اين نيــرنگــي است که در شهر انديشيده‌ايد تا مــردمش را از آن بيــرون کنيد، زود بــاشــد که بــدانيـــد!»
«محققــا دست‌هــا و پــاهـايتان را به عکس يکديگر مي‌برم، آن‌گاه شما را جملگي بر دار مي‌کنم!»

«گفتند: مابه سوي پروردگار خويش بازگشت مي‌کنيم!»
«کينه و انتقام تو از ما به جرم آن است که وقتي آيه‌هاي پروردگارمان به سوي ما آمد بدان ايمان آورديم!
ـ پروردگارا صبري به‌ما عطاکن و ما را مسلمان بميران!» (103 تا 126 / اعراف)
«ثُــمَّ بَعَثْنــا مِـنْ بَعْـدِهِـمْ مُوسي بِآياتِنآ...،» اين جمله اجمال داستان موسي عليه‌السلام است و از عبــارت «وَ قــالَ مُــوســي يــا فِـرْعَـوْنُ!» شـروع به تفصيــل آن مي‌کنـــد.
در اين جا ناگفته نگذاريم که گر چه، اين‌گونه داستان‌هاي قرآني را داستان موسي و نوح و داستان هود و يا صالح مي‌ناميم ولي در حقيقت اين داستان‌ها داستان اقوام و مللي است که اين بزرگواران در ميانشان مبعوث شده‌اند، چون در اين داستان‌ها جريان

حال آن اقوام و رفتاري که با پيغمبران خود کرده‌اند و سرانجام انکارشان و اين که عذاب الهي همه‌شان را از بين برده و منقرضشان نمود ايراد شده و لذا مي‌بينيم تمامي اين داستــان‌ها به آيـاتي ختم شده که کيفيت نزول عذاب و هلاکت آنان را بيان مي‌کند.
غرض از اين آيات بيان حال مردم از حيث قبول عهد الهي و رد آن است تا براي مردم و مخصــوصــا امت اسـلام انــذار و مـايه عبــرت بوده باشد.
«وَ قالَ مُوسي يا فِرْعَوْنُ اِنّي رَسُولٌ مِـنْ رَبِّ الْعالَمينَ!» در اين آيه شروع شده است به شرح و تفصيل داستان دعوت موسي عليه‌السلام که اول خود را به رسالت معرفي کرده تا زمينه براي بيان چيزهايي که مأمور ابلاغ آن است فراهم سازد.
«حَقيقٌ عَلياَ اَنْ لاآ اَقُولَ عَلَي اللّهِ اِلاَّ الْحَقَّ...!» (105 / اعراف) اين آيه صدق موسي را در ادعاي رسالتش تأکيد مي‌کند و معنايش اين است که من سزاوارم به اين که حرف

حق بزنم و در رِسالتي که به من داده باطلي به او نِسبت ندهم و در خلال

چيزهايي كه مـأمـور به ابـلاغ آنـم چيـزي را كـه مأمور نيستم نگنجانم.
«قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ!» (105 / اعراف) اين جمله در حقيقت اصلي است كه بقيه جملات متفرع بر آن است به منزله تعليل و بيان چرائي است. «قالَ اِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهآ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقينَ ـ فرعون گفت: اگر معجزه‌اي آورده‌اي به ما نشان بده، ولي گمان نمي‌كنم تو در ادعـايت راست بگويي!» (106 / اعراف)
«فَاَلْقي عَصاهُ فَاِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبينٌ.» (107 / اعراف) در جواب فرعون عصاي خود را انـداخـت. ثعبـان به معناي مار بسيار بزرگ است.
«وَ نَزَعَ يَدَهُ فَاِذا هِيَ بَيْضآءُ لِلنّاظِرينَ!» (108 / اعراف) موسي دست به گريبان خود اندر كرده و وقتي بيرونش مي‌آورد براي بينندگان سفيد و درخشنده بود، البته اين هم

هست كه اين درخشندگي و سفيدي به حدي بوده كه براي بينندگان خارق عادت به‌شمار مي‌رفت.
«قالَ الْمَلَاُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ اِنَّ هذا لَساحِرٌ عَليمٌ!» (109 / اعراف) خداي تعالي در اين جا كلام فرعون را نقل نكرده كه او در اين هنگام چه گفته، بلكه گفتگويي را كه بزرگان قومش با يكديگر داشته‌اند نقل كرده و از آن چنين برمي‌آيد كه اين بزرگان در هر امر مهمي مجلس شور تشكيل داده و بايكديگر شور مي‌كرده‌اند و آن چه را كه به اتفاق تصويب مي‌كردند به نظر فرعون مي‌رسانده‌اند تا او آن را به مرحله اجراء درآورد. درباره اين معجزه هم با هم مشورت كردند و رأي نهايي خود را چنين اظهار كردند كه: اين مرد به يقين ساحري است استاد كه مسأله رسالت را بهانه كرده تا بدين‌وسيله بني‌اسرائيل را از چنگ ما نجات داد و آنان را مستقل كرده و به دستياري آنان شما را از

سرزمينتان بيرون كند و دين و طريقت شما را هم باطل سازد، اينك براي باطل كردن نقشه‌هاي او و خاموش كردن اين آتشي كه افروخته هر امري كه مي‌خواهي بفرما تا اجراء شود، آيا مي‌فرمايي تا او را بكشيم و يا به دار زنيم و يا به زندانش افكنيم و يا در مقام معارضه به مثل درآمده سحري مثل سحر او فراهم سازيم؟
آن‌گاه در اين باره نيز با يكديگر مشورت نموده و به عنوان آخرين رأي تصويب شده، اظهار داشتند: او و برادرش را نگهدار و مأموريني به شهرستان‌ها بفرست تا هر چه ساحر درس خوانده و استاد هست همه را حاضر سازند. اصل اين حرف از خود فرعون بوده و او آن را به وزراي خود داده تا در پيرامونش مشورت كرده و روي آن رأي دهند، وزراء هم در اطرافش مطالعه كرده و گفتند: بايد آن دو را توقيف نموده و ساحران

مملكت را براي معارضه با سحر او جمع كني، او نيز قبول كرده و آن را به رخ موسي كشيد.

«وَ جآءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قالُوآا اِنَّ لَنا لاَجْرا...؟» (113 / اعراف) اين كلام سؤالي است كه ساحران از فرعون كردند و در اين سؤال تقاضاي اجرت نكرده و به منظور تأكيد، آن را خبر ادا نموده و گفتند: براي ما اجرتي خواهد بود؟

«قــالَ نَعَــمْ وَ اِنَّكُــمْ لَمِــنَ الْمُقَــرَّبينَ!» (114 / اعراف) اين جمله اجابت سؤال ساحران است، فرعون در اين جمله علاوه بر اين كه تقــاضــاي آنان را اجابت كرده وعــده مقــرب كــردن را هــم به آنــان داده اسـت.

«قالُوا يا مُوسيآ اِمّا اَنْ تُلْقِيَ وَ اِمّآ اَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقينَ؟» (115 / اعراف) ساحران اختيار اين را كه او نخست عصاي خود را بيندازد و يا ايشان سحرهاي خود را به كار برند به موسي واگذار نمودند، چون به خيال خود آمادگي مقابله با او را داشتند، لذا

گفتند: اختيار با تو، اگر خواهي تو اول عصايت را بينداز و اگر خواهي با طناب‌ها و چوبدستي‌هاي خود را به كار بريم. اين خود يك نوع زرنگي است كه انسان در برابر خصم خود را قوي و آماده و خصم را ضعيف و خوار جلوه دهد.

فرعونيان نيز با اين كلام خود به موسي عليه‌السلام فهماندند كه نسبت به غلبه خود اطمينــان دارنــد، عــلاوه بر ايــن كه رعــايت ادب را هم كردند.

«قالَ اَلْقُوا فَلَمّآ اَلْقَوْا سَحَرُوآا اَعْيُنَ النّاسِ...،» (116 / اعراف) سحر يك نوع تصرف در حاسه انسان است، به طوري كه حاسه بيننده چيزهايي را ببيند و يا بشنود كه حقيقت نداشته باشد.

«وَ اَوْحَيْنآ اِلـي مُـوسـي آ اَنْ اَلْـقِ...!» (117 / اعراف) ما بعد از آن كه ساحران سحر خود را انداختند به موسي وحي فرستاديم كه تو نيز عصاي خود را بينداز، وقتي

انداخت آنا به صورت مار بزرگي درآمده و شروع به بلعيدن سحرهاي ساحران كرد. «فَغُلِبُوا هُنالِكَ وَ انْقَلَبُوا صاغِرينَ!» (119 / اعراف) يعني فرعون و اصحابش در آن مجمع عظيمي كه همه مردم از هر طرف هجوم آورده بودند مغلوب شدند.

«وَ اُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدينَ. قالُوآا امَنّا بِـرَبِّ الْعالَمينَ. رَبِّ مُــوسي وَ هــارُونَ!» (120 تا 122 / اعراف) نفرمود: ساحران خود را به سجده انداختند. بلكه فرمود: ساحران به سجده انداختند، بلكه فرمود: ساحران به سجده افتاده شدند، تا كمال تأثير معجزه موسي و خيره شدن ساحران به

سجده افتاده شدند، تا كمال تأثير معجزه موسي و خيره شدن ساحران را برساند، تو گويي فرموده است: وقتي عظمت معجزه را ديدند آن‌قدر دهشت كردند كه بي‌اختيار به سجده در آمدند، به طوري كه نفهميدند چه كسي آنان را به حالت سجده درآورد، لذا خود را ناگزير از ايمان به رب‌العالمين ديدند!

و اين كه فرمود: «رَبِّ مُــوسي وَ هــارُونَ!» براي اين است كه دلالت كند بر اين كه ايمان به خدا توأم با ايمان به موسي و هارون است.

«قالَ فِرْعَوْنُ ءَامَنْتُمْ بِـهِ قَبْلَ اَنْ اذَنَ لَكُمْ...؟» (123 / اعراف) اين جمله خطابي است كه فرعون از در خشم و استكبار به ساحران كرده و جمله «اِنَّ هـذا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدينَةِ!» تهمتي است كه فرعون به ساحران زده و آنان را در توطئه با موسي متهم مي‌سازد. خلاصه فرعون در اين جمله مي‌خواسته است بگويد: شما در همين چند روزي كه در شهر مجتمع بوديد به جاي اين كه خود را براي مقابله با موسي آماده كنيد پنهاني او را ديده و با او توطئه كرده‌ايد كه عليه من و به نفع وي كار كنيد و بدين‌وسيله بر مصر دست يافته اهلش را بيرون كنيد، چون ساحران تا آن روز موسي را نديده بودند و اگر توطئه‌اي در كار بوده مسلما در آن موقعي بوده كه ساحران در عاصمه فرعون اجتماع كردند.

اين تهمت را براي اين جهت زد كه ساحران را مفسد در مملكت قلمداد كند و با اين دستاويز بتواند آنان را به شديدترين وجهي مجازات نموده و از بين ببرد. تهديدشان كرد و گفت: اول دست و پاهاتان را به طور خلاف، يعني دست راست را با پاي چپ و دست چپ را با پاي راست قطع مي‌كنم و در ثاني شما را به دار مي‌آويزم.

«قـالُـوا اِنّـآ اِلــي رَبِّنــا مُنْقَلِبُــونَ...!» (125 / اعراف) اين جمله پاسخي است كه ســاحــران به فــرعــون داده و بــا اين گفتار خود حجت او را ابطال و راه استدلال را از هــر طــرف بــر او بستنــد، زيــرا حاصل معنــايــش ايــن است كه:

ـ تو ما را در برابر ايمان به پروردگارمان تهديد به عذاب مي‌كني، خيال كرده‌اي كه اگر با اين عذاب رشته حيات ما را پاره كني ما را آسيب رسانده و شري متوجه ما

كرده‌اي و حال آن كه مردن در راه ايمان شر نيست، چرا كه ما پس از كشته شدن به سوي پروردگارمان بازگشت نموده و نزد او به زندگي قرب و سعادت زنده خواهيم شــد، زيــرا ما در خــود جــرم و گنــاهي جــز همـان ايمانمان به خـدا كه تو آن را جرم پنداشته‌اي سراغ نداريم، پس

آینده ما جز خیر نخواهد بود!
در این جا جذبه معنوي و الهي سحره را گرفت و با کمال دليري و بدون این که از تهدید فرعون انديشه‌اي بکنند به درگاه پروردگار خود استغاثه برده و از آن درگاه صبر و تحمل در برابر شکنجه فرعون را مسألت نموده و گفتند:
«رَبَّنـآ اَفْـرِغْ عَلَيْنـا صَبْـرا...! پروردگارا ما را در برابر عذابي که فرعون اراده آن را کـرده صبـــر و تحمـل ده!
ـ وَ تَـوَفَّنـا مُسْلِميـنَ! و اگـر مـا را کشـت مـا را مسلم بميران!» (126 / اعراف)(1)

1- الميزان، ج: 8، ص: 265.

«قــالَ فَمَــنْ رَبُّكُمــا يــا مُــوســي؟»
«قــالَ رَبُّنــا الَّـــذِي اَعْطــي كُـلَّ شَــيْءٍ خَلْقَهُ ثُــمَّ هَـدي!»
«قــالَ فَما بـالُ الْقُـــرُونِ الْاُولـــي؟»
«قـــالَ عِلْمُهـــا عِنْـــدَ رَبّــي فــي كِتـــابٍ لا يَضِلُّ رَبّي وَ لا يَنْســي...!»
«فــرعــون گفــت: اي مــوســي! پــروردگــار شمــا كيست؟»
«گفت: پــروردگــار ما همــان است كه خلقت هر چيزي را به آن داد و سپس هدايتش كرد!»
«گفت: علم آن نزد پـــروردگــار من در كتابي است كه پروردگارم نه خطا مي‌كند

و نه فراموش!»
«همان كه زمين را براي شما گهواره‌اي كرد و برايتان در آن راه‌ها كشيد و از آسمان آبي فرود آورد و با آن انواع مختلف گياه پديد آورديم!»
«بخــوريــد و حيـوانات خود را بچرانيد كه در آن براي اهل خرد، عبرت‌هاست!»
«ما شما را از زمين آفــريــديم و بدان بازتان مي‌گردانيم و بار ديگر از آن بيرونتان مي‌كشيم!»
«ما همه آيات خويش را به فرعون نشان داديم ولي او تكذيب كرد و سر باز زد!»
«گفت: اي موسي آيا سوي ما آمــده‌اي تا با جــادوي خويش از سرزمينمان بيــرونمان كنــي؟»
«ما نيز جادويي مانند آن براي تو خواهيم آورد، ميان ما و خودت در مكاني معين

وعـــده‌گـــاهي بگــذار كــه از آن تخلـــف نكنيـــم!»
«گفت: وعده‌گاه شما روز عيد باشد (مشروط براين‌كه مردم‌نيمروزمجتمع شوند!»
«فرعون رفت و نيرنگ خويش را فراهم كرد و باز آمد!»
«مــوســي به آن‌هــا گفــت: واي بر شمــا به خدا دروغ مبنديد كه شما را به عــذابي هــلاك كنـد و هـر كه دروغ سازد نوميد شود!»
«آن‌ها ميــان خــودشــان در كــارشـان منـاقشه كردند و رازها آهسته گفتند.»
«گفتند: اينان دو جادوگرند كه مي‌خواهند با جادوي خويش شما را از

سرزمينتان بيرون كنند و آئين خوب شما را از ميان ببرند!»
«پس نيرنگتان را فراهم كنيد، آن‌گاه صف بسته بياييد كه در آن روز هر كه برتر شود رستگــار مي‌گــردد!»

«گفتند: اي مــوســي آيا تو مي‌افكنــي يا مــا اول كــس باشيـم كه بيفكنيم؟»
«گفت: شما بيفكنيد و آن وقت در اثر جادوي آنان به نظر رسيد كه ريسمان‌ها و عصاهايشان راه مي‌روند.»
«و مــوســي در ضميــر خــود به تـرس افتاد.»
«گفتيــم متـــرس كه تــو خـــود بــرتــري!»
«آن‌چه به دست راست داري بيفكن تا آن‌چه را ساخته‌اند ببلعد، فقط نيرنگ جــادويــي است كه ســاختــه‌اند و جــادوگــر هر جا باشد رستگار نمي‌شود!»
«جــادوگــران سجــده‌كنــان خــاكســار شدند و گفتند: به خــداي هــارون و مــوسي ايمــان آورديـم!»
«فــرعــون گفت: چــرا پيش از آن كه اجــازه‌تـان دهيم به او ايمان آورديد؟»

«پس وي بزرگ شما است كه جادو تعليمتان داده پس به يقين دست‌ها و پاهايتان را به عكس يكديگر مي‌برم و بر تنه‌هاي نخل آويزانتان مي‌كنم تا بدانيد عذاب كدام يك از ما سخت‌تر و پايدارتر است!»
«گفتند: هرگز تو را بر اين معجزه‌ها كه سوي ما آمده ترجيح نمي‌دهيم، هر چه مي‌كني بكن فقــط به زنــدگي اين دنياي ما لطمه مي‌زني!»
«ما به پروردگارمان ايمان آورده‌ايم كه گناهانمان را با اين جادوگري كه با زور بدان وادارمان كردي بيامرزد كه خدا بهتر و پاينده‌تر است!»
«و هــر كــه گنــه‌كــار به پيشگاه پروردگار خويش رود جهنمي مي‌شود كه در آن‌جـا نــه مي‌ميـــرد و نه زنــدگي دارد!»
«هــر كه مــؤمــن به پيشگاه او رود و كار شايسته كرده باشد آنان مرتبت‌هاي

بلند دارند!»
«بهشت‌هاي جاويد كه در آن جوي‌ها روان است و جاودانه در آنند، اين پاداش كســي است كه پــاك خوئي كرده باشد!»
«و به موسي وحي كرديم: بندگان مرا شبانه حركت ده و بيرون ببر و براي آن در دريــا خشك بجــوي و از گــرفتــن دشمنان نه بيم كن و نه بترس!»
«فرعون با سپاهيانش از پي ايشان شدند و از فرو گرفتن دريا به

فرعونيان همان رسيد كه رسيد!»
«فرعون قوم خويش را گمراه كرد و هدايت نكرد!» (49 تا 79 / طه)
اين آيات فصل ديگري از داستان موسي عليه‌السلام است، كه در آن رفتن موسي و هارون

نزد فرعون و تبليغ رسالتشان مبني بر نجات بني‌اسرائيل را بيان مي‌كند، البته جزئيات جريان را هم خاطر نشان كرده، از آن جمله مسأله معجزه آوردن و مقابله با ساحران و ظهور و غلبه حق بر سحر ساحران و ايمان آوردن ساحران و اشاره‌اي اجمالي به بيرون بردن بني‌اسرائيل و شكافته شدن آب دريا و تعقيب كردن فرعون و لشگريانش او (مــوسـي) و بني‌اســرائيل را سرانجـام غــرق شــدن فـرعـون، مي‌بـاشد.
اگر فرعون در پاسخ آن دو گفت: پروردگار شما كيست؟ در حقيقت خواسته است از ربوبيت خداي سبحان براي خود تغافل كند و خود را به اين راه بزند كه من كلمه پروردگارت را نشنيدم لذا مي‌پرسد پروردگاري كه شما رسول او هستيد كيست؟
يكي از اصول قطعي و مسلم نزد امم بت‌پرست اين است كه آفريدگار تمامي عالم حقيقتي است كه بزرگ‌تر از آن است كه با مقياسي اندازه‌گيري و تحديد شود و عظيم‌تر

از آن است كه عقل و يا وهم كسي به او احاطه يابد و محال است كسي با عبادت خود متوجه او شده و با قربانيش به او تقرب جويد، پس او را نبايد اله و رب خود گرفت، بلكه واجب آن است كه در عبادت متوجه بعضي از مقربين درگاهش شد و براي آن واسطه قرباني كرد، تا او آدمي را به خدا نزديك نموده، در درگاهش شفاعت كند. اين واسطه‌ها همان آلهه و اربابند و خداي سبحان نه اله است و نه رب، بلكه او اله آلهه و رب ارباب است، پس اين كه كسي بگويد: براي من ربي است، لابد مقصودش يكي از آلهه غير خدا است و نمي‌تواند مقصودش خداي سبحان باشد. در محاوره وثني‌ها و گفتگوهاشان همیــن معنــا مقصــود است.
پس اين كه فرعون پرسيد پروردگار شما كيست؟ نخواست وجود خداي سبحان را كه آفريدگار همه عالم است انكار كند و نيز اين سؤال وي انكار اين كه خود او الهي دارد

نيست، بلكه منظور او اين بوده كه بفهمد اله موسي و فرعون كيست؟ آيا غير فرعون اله و ربي دارند؟ و اين همان معنايي است كه گفتيم از تغافل فرعون از دعوت آن دو به خداي سبحان در اولين بار دعوتشان استفاده مي‌شد، پس فرعون چنين فرض كرده (ولــو فرض شخـص متجاهل) كه

موسي و برادرش او را به سوي بعضي آلهه غير خدا كــه معمــول در آن روز بــوده مي‌خــوانند، لـذا مي‌پــرســد آن الــه و رب كيســت؟
در ميان وثني‌ها نيز رسم بوده كه هر كس از هر اله كه خوشش مي‌آمده آن را اله خود مي‌گرفته و چه بسا كه در گرفتن اله تفنن مي‌كردند، وقتي از يك اله سير مي‌شدند رب و الهي ديگر بر مي‌گزيدند.
«قالَ رَبُّنَا الَّذي اَعْطي كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدي!» (50 / طه) يعني، پروردگار من آن كسي است كه ميان همه موجودات رابطه برقرار كرده و وجود هر موجودي را با تجهيزات آن يعني قوا و آلات و آثاري كه به وسيله آن به هدفش منتهي مي‌شود، با ساير موجودات مرتبط نموده است.
جزئياتي ديگر ازگفتمان موسي با فرعون و ساحران (247)
جملــه مــورد بحــث مشتمــل بر برهاني است كه ربوبيت منحصره را براي خــداي‌تعــالي اثبـات مي‌كند.
«قـالَ فَما بـالُ الْقُرُونِ الاُولي؟» (51 / طه) چون فرعون مانند ساير وثني مذهبان منكر معاد بود، لذا گفتگوي از مسأله ربوبيت را كه از موسي پاسخ دندان شكني شنيده بود رها كرده، به مسأله معاد پرداخت و از در استبعاد و ناباوري از او پرسيد مگر چنين چيزي ممكن است؟ يعني امت‌ها و انسان‌هاي ادوار گذشته‌اي كه مردند و نابود شدند و ديگر نه خبري از ايشان هست و نه اثري چه حالي دارند و چگونه پاداش و كيفر اعمال خود را ديدند با اين كه در عالم هستي نه عاملي از آنان هست و نه عملي و جز نام و افسانه‌اي از آنان نمانده است؟
(248) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبّي في كِتابٍ لا يَضِلُّ رَبّي وَ لا يَنْسي!» (52 / طه) موسي عليه‌السلام در پاسخ از سؤال فرعون، علمي مطلق و به تمام تفاصيل و جزئيات قرون گذشته را براي خــدا اثبــات مي‌كنــد و مي‌گويد: علم آن نزد پروردگار من است! پاداش و كيفر قرون اولي براي كسي مشكــل است كه به آن علــم نداشته باشد، اما براي پروردگار من كه عالم به حال ايشان است و خطا و تغيير در علمش راه ندارد و غيبت و زوال نمي‌پذيرد، اشكــال و استبعــادي نـدارد!
«قالَ اَجِئْتَنا لِتُخْرِجَنا مِنْ اَرْضِنا بِسِحْرِكَ يا مُوسي!» (57 / طه) او موسي را اولاً به سحر متهم كرد تا ديگر ملزم و مجبور به اعتراف به صدق دعوت او و معجزاتش نگردد، ثانيا به اين كه مي‌خواهد نژاد قبط را از سرزمينشان كه همان سرزمين مصر است
جزئياتي ديگر ازگفتمان موسي با فرعون و ساحران (249)
بيرون كند. اين تهمت تهمتي است سياسي تا بدان وسيله افكار عمومي را عليه او بشوراند و او را دشمن ملت معرفي كند، دشمني كه مي‌خواهد با نقشه‌هايش آنان را از وطن و آب و خــاكشان بيــرون بريزد و معلوم است

کسي که وطن ندارد زندگي ندارد.
فرعون گفت: سوگند مي‌خورم که سحري در مقابل سحرت بياورم که حجت تو را قطــع و اراده‌ات را ابطــال کند، حال بين ما و خودت روزي را در مکاني وعده بگذار که نــه ما تخلـف کنيم و نه تو!
موسي گفت: موعد شما روز زينت و روز پراکنده شدن مردم در هنگام ظهر باشد. اگر اين را شرط کرد براي اين بود که آن‌چه جريان مي‌يابد اولاً همه باشند و در ثاني در روشنايي آفتاب همه ببينند.
«قالَ لَهُمْ مُوسي وَيْلَكُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَي اللّهِ كَذِبا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ وَ قَدْ خابَ مَنِ

افْتَري!» (61 / طه) ايــن كــلام از مــوسي عليه‌السلام موعظه‌اي است به فرعونيان که بترسند و بــر خـــدا دروغ افتــرا نبندند.
«فَتَنازَعُوا اَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَ اَسَرُّوا النَّجْوي ـ آن‌ها ميان خودشان در کارشان مناقشه کردند و رازها آهسته گفتند...!» (62 / طه) معلوم مي‌شود که اين تنازع و اختلاف به خاطر موعظه‌اي در ميان آنان بپاشد که موسي با آن وعظشان کرده و تا حدي اثر خود را در ايشان گذاشته است. از جمله بعدي که در حکايت کلام ساحران فرموده: «اِنّا امَنّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا وَ ما اَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ» (73 / طه) معلوم مي‌شود که اختلاف مزبور در همان اولين باري که پيدا شد، در ميان همين ساحران پيدا شده و از ناحيه ايشان بوده و چه بسا از جمله آينده که گفت: «ثم ائتوا صفا،» فهميده شود که آن عده‌اي که در کار معارضه با موسي ترديد کردند و يا تصميم گرفتند که معارضه نکنند، بعضي از همين ساحران بودند.
جزئياتي ديگر ازگفتمان موسي با فرعون و ساحران (251)
به هر حال وقتي فرعون و اياديش ديدند که مردم در کار معارضه با موسي اختلاف کردند و اين اختلاف مايه رسوايي و شکست ايشان است، با يکديگر خلوت کردند و پس از مشورت‌هاي محرمانه چنين تصميم گرفتند که با مردم درباره حکمت و موعظه‌اي که موسي به سمع ايشان رسانده اصلاً حرف نزنند و نزدند بلکه آن را مسکوت گذاشته و تهمت فرعون را وسيله قرار داده و گفتند: موسي ساحري است که مي‌خواهد شما نژاد قبط را از سرزمينتان بيرون کند و معلوم است که هيچ قومي به اين کار تن در نمي‌دهد!
بازار عوام‌فريبي و مکاري رواج يافت و مردم را وادار به وحدت کلمه و انفاق کردند و هشدار دادند که سستي مکنيد، مليت و تمدن خود را حفظ نماييد و بر دشمنان حمله دسته جمعي بکنيد. فرعون از يك سو مردم را مي‌شورانيد و از سوي ديگر با وعده‌هاي

جميل دلگرم مي‌كرد و به مردم كه مي‌پرسيدند: «ائن لنا لاجرا ان كنا نحن الغالبين؟» مي‌گفت: «نعم و انكم اذا لمن المقربين!» و به هر وجهي كه ممكن بود چه از راه ترغيب و يا تــرهيــب، مــردم را وادار كــردنــد كــه نسبــت به كيش خود پايداري كنند و عليه موسي عليه‌السلام برخيزند.
روز موعود همه در محل موعود جمع شدند و موسي نيز حاضر شد، آن گاه قبطيان موسي را مخير كردند بين اين كه او اول بيندازد و يا صبر كند تا ساحران اول بيندازند بعد او، موسي هم ميدان را به آنان واگذاشت تا هر چه از طاقتشان برمي‌آيد بياورند و پيــدا است كه موسي دلش نسبت به وعده خدا گرم بود و هيچ قلق و اضطرابي نداشت!
«فَاِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ اِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّها تَسْعي!» (66 / طه) همين كه موسي گفت: اول شما بيندازيد، ديگر هيچ فاصله‌اي نشد كه موسي ديد آن‌چه را كه ديد،
جزئياتي ديگر ازگفتمان موسي با فرعون و ساحران (253)
حتي بدون اين كه انداختن آن‌ها فاصله شده باشد. آن‌چه به خيال موسي درآمد به خيال ســايــر تمــاشاچيــان نيــز درآمد. در نفس خود نوعي ترس احساس نمود كه خيلي قــابــل اعتنـاء نبود.
از احساس ترس موسي عليه‌السلام برمي‌آيد كه ساحران سحري نشان داده‌اند كه شبيه به معجزه و نزديك به آن بوده، هرچند كه با همه عظمتش سحر و خالي از حقيقت بوده است، ولــي آن چــه مــوســي عليه‌السلام آورده بـــود معجـــزه و داراي حقيقــت بـــود!
خداي‌تعالي موسي عليه‌السلام را آن‌چنان تأييدي كرد كه ديگر نقطه ابهام و كمترين اشتبــاهي براي مردم باقي نماند، آري عصاي موسي از دم سحر ساحــران را درو كرد و همـه را بلعيد!
«قُلْنــا لا تَخَفْ اِنَّــكَ اَنْــتَ الاَعْلــي...حَيْثُ اَتي!» (68 و 69 / طه) در اين جمله به
(254) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
منظور تأييد و تقويت موسي عليه‌السلام او را از ترسيدن نهي مي‌كند كه: تو از هر جهت مافوق آن‌هايي و چون چنين است ديگر هيچ يك از نقشه‌هاي شوم آنان و سحرشان به تو كاري نمي‌كند، پس ديگر موجبي نيست كه بترسي!
«وَ اَلْقِ ما في يَمينِكَ تَلْقَفْ ماصَنَعُوا اِنَّما صَنَعُوا...!» (69 / طه) در اين جملــه موسي عليه‌السلام مأمور مي‌شود كه عصاي خود را بيفكند تا همه آن چه را كه آن‌ها درست كــرده بودند ببلعد!
«اِنَّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ...،» آن چه آنان دارند كيد ساحران است كه حقيقتي ندارد و آن چــه با مــوسي است معجــزه و حقيقت محض است و معلوم است كه حق غالب است و مغلـــوب نمـي‌شــود!

«وَ لا يُفْلِحُ السّاحِرُحَيْثُ اَتي!» (69 / طه) اين جمله اثبات مي‌كند كه آن چه سحر

ساحر عايد او مي‌شود خيالي است از تماشاگران، خيالي باطل و خالي از حقيقت و معلــوم است كه در امــر مــوهــوم و خالي از واقعيت، فلاح و رستگاري حقيقي نيست!
بــاطــل همــواره امــوري را آرايش مي‌كند و آن را به صورت حق جلوه مي‌دهد و از ســوي ديگــر حق نيز همواره باطل را رسوا نموده و آن چه را كه در برابر ناظران اظهــار مــي‌دارد مي‌بلعــد، چيــزي كه هست يا بــه سرعت اين كــار را مي‌كند و يــا بـه قــدري مهلــت و كنـــدي!
مثل داستان موسي و سحر ساحران در تمام جنگ‌هاي بين حق و باطل يعني هر بــاطلي كه خــودنمــائي كنــد و هر حقــي كه آن را نــابــود سازد، جريان دارد...!(1)
1- الميزان، ج: 14، ص: 225.

«فَلَمّا جـاءَهُـمْ مُـوسـي بِآياتِنا بَيِّناتٍ قالُوا مـا هذا اِلاّسِحْرٌ مُفْتَرًي وَ ما سَمِعْنا بِهـذا فـي ابـائِنَـا الْاَوَّليـنَ...!»
«پس چون موسي با معجزات روشن ما به سوي فرعونيان آمد گفتند: اين جز سحري كه به خدا بسته است چيز ديگري نيست و ما از نياكان خود چنين چيزي نشنيده‌ايم!»
«موسي گفت: پروردگار من به كسي كه به هدايت كردن از ناحيه او آمده داناتر است و بهتر مي‌داند كه خانه آخرت براي چه كسي است چون ستم‌گران رستگار نمي‌شوند!»
«فرعون گفت: اي بزرگان قوم! من غير از خودم معبودي براي شما نمي‌شناسم، اي هامان

برايم بر گِل آتش برافروز و آجر بساز و برجي درست كن باشد كه از معبود موسي اطلاعي بيابم و من او را از دروغ‌گويان مي‌دانم!»
«فـرعـون و لشكـريـانش در زمـين بـدون حـق سـركشـي كـردنـد و پنداشتند كـه بـه سـوي ما برنمـي‌گردند!»
«پـس مـا او و لشكـريـانش را گـرفتيم و در دريا ريختيم پس بنگر كه عاقبت ستـم‌گـران چگـونـه بـود!»
«ما آنان را پيشواياني كرديم كه مردم را به سوي آتش دعوت مي‌كردند و روز قيامت از آن مردم ياوري نخواهند يافت!»
«بعـد از رفتنشـان هـم در دنيا لعنت و در قيامت زشت‌رويي نصيبشـان كـرديـم!»
(36 تا 42 / قصص)

«فَلَمّا جـاءَهُمْ مُوسي بِآياتِنا بَيِّناتٍ قالُوا مـا هذا اِلاّسِحْرٌ مُفْتَرًي...!» (36 / قصص) وقتي موسي نزد فرعونيان آمد، گفتند: اين سحري است مفتري! يعني اين سحر از بس خلاف واقع است كه گويا عين جعل كردن است، نه اين كه مجعول باشد. سحر مفتري اشاره است به معجزاتي كه آن جناب آورد، يعني اين‌ها جز سحري من درآوردي نيست، چشم‌بنـدي‌اي اسـت كه خودش درست كرده و به دروغ به خدا نسبت مي‌دهد!
آن‌چـه مـوسي آورده دينـي است نوظهـور، كه از پـدران گـذشتـه و قديمي ما بـرايمـان نقـل نشـده، كـه در عصـري از اعصـار بـه آن معتقـد بـوده باشنـد.
«وَ قالَ مُوسي رَبّي اَعْلَمُ بِمَنْ جاءَ بِالْهُدي مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ

الدّارِ ـ موسي گفت: پروردگار من به كسي كه به هدايت كردن از ناحيه او آمده داناتر است و بهتر

مي‌داند كه خانه آخرت براي چه كسي است چون ستم‌گران رستگار نمي‌شوند!» (37 / قصص)
در اين كه گفت: «چون ستم‌كاران رستگار نمي‌شوند،» تعريض به فرعون و قومش است و در آن عاقبةالدار را از ايشان نفي كرده، براي اين كه آنان اساس سنت حيات را بر ظلم بنا نهادند، كه معلوم است در چنين نظامي از عدالت اجتماعي خبري نيست و چنين نظامي بر خلاف فطرت انساني است، كه جزئي از نظام كون است، در نتيجه بر خلاف نظام آفرينش نيز هست و نظام آفرينش چنين نظام و اجتماعي را نابود خواهد كرد، پس چنين مردمي رستگار نمي‌شوند!
«وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا اَيُّهَا الْمَلاَءُ ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلهٍ غَيْري...!» (38 / قصص)
فرعون براي بزرگان قوم خود چنين اظهار كرد كه از آيات و معجزات موسي و دعوت او برايش روشــن نشــده كه معبــودي در عــالـم هست كه رب همه عالميان باشد و اصلاً اطلاع

از معبودي غير از خودش در عالم ندارد، آن‌گاه به هـامـان دسـتـور مي‌دهـد كه بـرجـي بســازد، بلكـــه از بـــالاي آن از الـــه و معبـــود مـوسـي اطــلاعـي پيـــدا كنـــد.
مي‌گويد: برايم برجي بساز تا بر آخرين پله آن بالا روم و به آسمان‌ها نظر كنم، شايد از اله موسي اطلاعي يابم! گويا او خيال مي‌كرده كه خداي تعالي جسمي است كه در بعضي از طبقات جو يا افلاك منزل دارد، لذا اظهار اميد مي‌كند كه اگر چنين برجي برايش درست كنند از بالاي آن به خداي تعالي اشراف و اطلاع پيدا كند، ممكن هم هست كه او چنين خيالي نمي‌كرده بلكه مي‌خواسته مطلب را بر مردم مشتبه نموده و گمراهشان سازد.
يا اين كه مرادش اين بوده برايش رصدخانه‌اي بسازند، تا ستارگان را رصدبندي نموده، از اوضاع كواكب استنباط كند آيا رسولي مبعوث شده تا با رسالت موسي

تطبيـق كند يا نــه و يا آن‌چــه موســي ادعـا مي‌كنــد حــق است يا نه؟
«وَ اِنّي لاَظُنُّهُ مِنَ الْكاذِبينَ!» (38 / قصص) در اين جا مي‌گويد: نه تنها نسبت به اله ديگر غير از خودم جهل دارم، بلكه از اين طرف گمان به عدم چنين معبودي دارم و گمان دارم كه موسي دروغ مي‌گويد و اين مدعا را براي تلبيس و گمراه كردن مردم كرده است.

«وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الاَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا اَنَّهُمْ اِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ!» (39/قصص) يعني حالشان حال كسي است كه برنگشتن به سوي ما در نظرش رجحان دارد، چون در سويداي دل يقين به رجوع داشتند. آن‌ها معاد را انكار كردند در حالي كه دل‌هايشان به آن يقين داشت و اين انكارشان از ظلم و گردنكشي بود!(1)

1- الميزان، ج: 16، ص: 49.

2 ـ گفتمان‌هاي موسي با بني‌اسرائيل

«وَ اِذْ قالَ مُوسي لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قالُوا اَتَتَّخِذُنا هُزُوا قـالَ اَعُـوذُ بِاللّهِ اَنْ اَكُـونَ مِـنَ الْجـاهِلينَ...!»
«و چون موسي به قوم خويش گفت: خدا به شما فرمان مي‌دهد كه گاوي را سر ببريد گفتند مگر ما را ريشخند مي‌كني؟ گفت از نادان بودن به خدا پناه مي‌برم!»
«گفتند: براي ما پروردگار خويش بخوان تا به ما روشن كند گاو چگونه گاوي است گفت: خدا گويد گاوي است نه سالخورده و نه خردسال بلكه ميانه اين دو

حال پس آن چه را فرمان يافته‌ايد كار بنديد!»
«گفتند: براي ما پروردگار خويش را بخوان تا به ما روشن كند گاو چگونه گاوي بـاشـد كه گاوان چنين به ما مشتبـه شده‌اند و گر خـدا بخـواهـد هدايت شويم!»
«گفت: خدا گويد كه آن گاوي است نه رام كه زمين شخم زند و كشت آب دهد بلكه از كار بر كنار است و نشاندار نيست گفتند حالا حق مطلب را گفتي پس گاو را سـربريدنـد در حــالي كـه هنــوز مي‌خـواستنـــد نكننــد!»
«و چون كسي را كشته بوديد و درباره او كشمكش مي‌كرديد و خدا آن چه را نهان مي‌داشتيد آشكار كرد!»
«گفتيم پاره‌اي از گاو را بكشته بزنيد خدا مردگان را چنين زنده مي‌كند و نشانه‌هاي قدرت خويش به شما مي‌نماياند شايد تعقل كنيد!»

«از پس اين جريان دل‌هايتان سخت شد كه چون سنگ يا سخت‌تر بود كه بعضي سنگ‌ها جوي‌ها از آن بشكافد و بعضي آن‌ها دو پاره شود و آب از آن بيرون آيد و بعضي از آن‌ها از ترس خــدا فرود افتد و خدا از آن چه مي‌كنيد غافل نيست!»
(67 تا 74 / بقره)
«وَ اِذْ قــالَ مُــوسـي لِقَــوْمِـهِ اِنَّ اللّهَ يَأْمُـرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً...!»
اين آيه راجع به داستان گاو بني‌اسرائيل است و به خاطر همين قصه بود كه نام سوره مورد بحث، سوره بقره شد.
آيه مورد بحث و چهار آيه بعد از آن، بر بي‌ادبي بني‌اسرائيل دلالت مي‌كنند، كه پيغمبر خود را اذيت كردند و به او نسبت دادند كه ما را مسخره مي‌كني و با آن

توضيح‌خواهي‌هاي بي‌جاي خود كه پرسيدند: گاوي كه مي‌گويي چطور گاوي باشد؟ اوامر الهي و بيانات انبياء را نسبت ابهام دادند و طوري سخن گفتند كه از سراپاي سخنشان توهين و استخفاف به مقام والاي ربوبيت استشمام مي‌شود، چند نوبت به موسي گفتند: به پروردگارت بگو! گويا پروردگار موسي را پروردگار خود نمي‌دانستند: «ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ ـ از پروردگارت براي ما بپرس كه آن گاو چگونه گاوي باشد؟» (68 / بقره) و به اين اكتفاء نكرده، بار ديگر همين بي‌ادبي را تكرار نموده گفتند: «ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما لَوْنُها ـ از پروردگارت بخواه تا رنگ آن گاو را برايمان روشن سازد!» (69 / بقره) باز به اين اكتفاء نكرده، بار سوم گفتند: «ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا مـا هِـيَ؟ اِنَّ الْبَقَـرَ تَشـابَـهَ عَلَيْنـا ـ از پروردگارت بخــواه، اين گاو را براي ما مشخص كنـد كه گــاو بر ما مشتبـه شده است!» (70 / بقره)

به طوري كه ملاحظه مي‌كنيد، اين بي‌ادبان، حتي يك بار هم نگفتند: «از پروردگارمان بخواه!» و از اين گذشته، مكرر گفتند: «قضيه گاو براي ما مشتبه شده!» و با اين بي‌ادبي خود، نسبت گيجي و تشابه به بيان خدا دادند.

علاوه بر همه آن بي‌ادبي‌ها و مهم‌تر از همه آن‌ها، اين كه گفتند: «اِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْناـ جنس گاو برايمان مشتبه شده!» و نگفتند: «اِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَت عَلَيْنا ـ آن گاو مخصوص كه بايد به وسيله زدن دم آن به كشته بني‌اسرائيل او را زنده كني، براي مشتبه شده!» گويا خواسته‌اند بگويند: همه گاوها كه خاصيت مرده زنده كردن ندارند و اين خاصيت مال يك گاو مشخص است، كه اين مقدار بيان تو آن گاو را مشخص نكرد.

و خلاصه تأثير نامبرده را از گاو دانسته‌اند، نه از خدا، با اين كه تأثير همه از خداي سبحان است، نه از گاو معين و خداي تعالي هم نفرموده بود: كه گاو معيني را بكشيد،

بلكه به طور مطلق فرموده بود: يك گاو بكشيد و بني‌اسرائيل مي‌توانستند، از اين اطلاق كلام خدا استفاده نموده و يك گاو بكشند.

از اين هم كه بگذريم، در ابتداي گفتگو، موسي عليه‌السلام را نسبت جهالت و بيهوده كاري و مسخرگي دادند و گفتند: «اَتَتَّخِذُنا هُزُوا ـ آيا ما را مسخره گرفته‌اي؟» (67 / بقره) و آن گاه بعد از همه بيان كه برايشان كرد، تازه گفتند: «الْاٰنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ ـ حالا حق را گفتي!» (71 / بقره) گويا تاكنون هر چه گفتي باطل بوده و معلوم بوده است كه بطلان پيام يك پيـامبر، مساوي است با بطلان بيان الهي.

وقتي بني اسرائيل فرمان: «اِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً!» (67 / بقره)

را شنيدند، تعجب كردند و جز اين كه كلام موسي پيغمبر خدا را حمل بر اين كنند كه مردم را مسخره كرده، محمل ديگري براي گاوكشي نيافتند، چون هر چه فكر كردند، هيچ

رابطه‌اي ميان درخواست خود، يعني داوري در مسئله آن كشته و كشف آن جنايت و ميان گاوكشي نيافتند، لذا گفتند: آيا ما را مسخره مي‌كني؟

منشأ اين اعتراضشان، نداشتن روح تسليم و اطاعت و در عوض داشتن ملكه استكبـار و خـوي نخـوت و سركشـي بود و به اصطلاح مي‌خواستند بگويند: ما هرگز زير بار تقليد نمي‌رويم، تا چيزي را نبينيم، نمي‌پذيريم، هم‌چنان كه در مسئله ايمان به خدا به او گفتنـد: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّي نَرَي اللّهَ جَهْرَةً ـ ما به تو ايمان نمي‌آوريم، مگر وقتي كه خـدا را فـاش و هويـدا ببينيم!» (55 / بقره)

و به اين انحراف مبتلا نشدند، مگر به خاطر اين كه مي‌خواستند در همه امور استقلال داشته باشند، چه اموري كه در خور استقلالشان بود و چه آن اموري كه در خور آن نبود، لذا احكام جاري در محسوسات را در معقولات هم جاري مي‌كردند و از

پيامبر خود مي‌خواستند: كه پيامبرشان را به حس باصره آنان محسوس كند و يا مي‌گفتند: «يامُوسَي اجْعَلْ لَنآاِلها كَما لَهُمْ اِلهَةٌ قالَ اِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ـ اي موسي برا ما خدايي درست كن، همان‌طور كه آنان خداياني دارند، گفت: به راستي شما مردمي هستيد كه مي‌خواهيد هميشه نادان بمانيد!» (138 / اعراف) و خيال مي‌كردند: پيغمبرشان هم مثل خودشان بوالهوس است و مانند آنان اهل بازي و مسخرگي است، لذا گفتند: آيا ما را مسخره مي‌كني؟ يعني مثل ما سفيه و ناداني؟ تا آن كه اين پندارشان را رد كرد و فرمود: «اَعُـوذُ بِاللّهِ اَنْ اَكُـونَ مِـنَ الْجاهِلينَ!» (67 / بقره) و در اين پاسخ از خودش چيزي نگفت و نفرمود: من جاهل نيستم، بلكه فرمود: پناه به خدا مي‌برم از اين كه از جاهلان باشم! خواست تا به عصمت الهي كه هيچ‌وقت تخلف نمي‌پذيرد، تمسك جويد، نه به حكمت‌هاي مخلوقي، كه بسيار تخلف‌پذير است (به شهادت اين كه مي‌بينيم، چه بسيار آلودگاني كه علم و حكمت دارند، ولي از آلودگي جلوگير ندارند!)

بني اسرائيل معتقد بودند: آدمي نبايد سخني را از كسي بپذيرد، مگر با دليل و اين اعتقاد هر چند صحيح است، و لكن اشتباهي كه ايشان كردند، اين بود: كه خيال كردند آدمي مي‌تواند به علت هر حكمي به طور تفصيل پي ببرد و اطلاع اجمال كافي نيست، به همين جهت از آن جناب خواستند تا تفصيل اوصاف گاو نامبرده را بيان كند، چون عقلشان حكم مي‌كرد كه نوع

گاو خاصيت مرده زنده كردن را ندارد و اگر براي زنده كردن مقتول، الا و لابد بايد گاوي كشته شود، لابد گاو مخصوصي است، كه چنين خاصيتي دارد، پس بايد باذكر اوصاف آن و با بياني كامل، گاو نامبرده را مشخص كند.
لذا گفتند: از پروردگارت بخواه تا براي ما بيان كند: اين گاو چگونه گاوي است و چون بي‌جهت كار را بر خود سخت گرفتند، خدا هم بر آنان سخت گرفت و موسي در

پاسخشان فرمود: بايد گاوي باشد كه نه لاغر باشد، نه پير و نازا و نه بكر كه تاكنون گوساله نياورده باشد، بلكه متوسط الحال باشد.
آن‌گاه پروردگارشان به حالشان ترحم كرد و اندرزشان فرمود، كه اين‌قدر در سؤال از خصوصيات گاو اصرار نكنند و دائره گاو را بر خود تنگ نسازند و به همين مقدار بيان قناعت كنند و فرمود: «فَـافْعَلُـوا مـا تُـؤْمَـرُونَ ـ همين را كه از شما خـواستـه‌انـد بيـاوريـد!» (68 / بقـره)
ولي بني‌اسرائيل با اين اندرز هم از سؤال بازنايستادند و دوباره گفتند: از پروردگارت بخواه، رنگ آن گاو را براي ما بين كند، فرمود: گاوي باشد زرد رنگ، ولي زرد پر رنگ و شفاف كه بيننده از آن خوشش آيد، در اين جا ديگر وصف گاو تمام شد و كـاملاً روشـن گـرديـد كه آن گـاو عبـارت است از چـه گاوي و داراي چه رنگي.

ولي با اين حال باز راضي نشدند و دوباره همان حرف اول شان را تكرار كردند، آن هم باعبارتي كه كم‌ترين بويي از شرم و حيا از آن استشمام نمي‌شود و گفتند از پروردگارت بخواه براي ما بيان كند كه: اين گاو چگونه گاوي باشد؟ چون گاو براي ما مشتبه شده و ما انشاءاللّه هدايت مي‌شويم.
موسي عليه‌السلام براي بار سوم پاسخ داد و در توضيح ماهيت آن گاو و رنگش فرمود: گاوي باشد كه هنوز براي شخم و آب‌كشي رام نشده باشد، نه بتواند شخم كند و نه آبياري. وقتي بيان گاو تمام شد و ديگر چيزي نداشتند بپرسند، آن وقت گفتند: «حالا درست گفتي!» عينا مثل كسي كه نمي‌خواهد سخن طرف خود را بپذيرند، ولي چون ادله او قوي است، ناگزير مي‌شود بگويد: بله درست است، كه اين اعترافش از روي ناچاري است و آن‌گاه از لجبازي خود عذرخواهي كند، به اين كه آخر تاكنون سخنت روشن نبود و بيانت تمام نبود، حالا تمام شد، دليل بر اين كه در اعتراف به «الْانَ جِئْتَ بِالْحَقِّ!» (71 / بقره) ايشان، نظير اعتراف آن شخص است اين است كه در آخر مي‌فرمايد: «فَذَبَحُوها وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ ـ گاو را كشتند، اما خودشان هرگز نمي‌خواستند بكشند!» خلاصه هنوز ايمان دروني به سخن موسي پيدا نكرده بودند و اگر گاو را كشتند، براي اين بود كه ديگر بهانه‌اي نداشتند و مجبور به قبول شدند.

گفتمان‌هاي موسي با بني‌إسرائيل (273)
«وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسـا، فَـادّارَأْتُمْ فيهـا...،» (72 / بقره) در اين جا به اصل قصه مي‌پردازد، شخصي را كشته بودند و آن‌گاه تدافع مي‌كردند، يعني هر طائفه خون او را از خود دور مي‌كرد و به ديگري نسبت مي‌داد. خدا مي‌خواست آن‌چه آنان كتمان كرده بودند برملا سازد، لذا دستور داد: «گفتيم پاره‌اي از گاو را بكشته بزنيد خدا مردگان را چنين زنده مي‌كند و نشانه‌هاي قدرت خويش به شما مي‌نماياند شايد تعقل كنيد!»
(274) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«از پس اين جريان دل‌هايتان سخت شد كه چون سنگ يا سخت‌تر بود كه بعضي سنگ‌ها جـوي‌ها از آن بشكـافـد و بعضي آن‌ها دو پاره شود و آب از آن بيرون آيد و بعضي از آن‌ها از تـرس خـدا فـرود افتـد و خـدا از آن چـه مي‌كنيد غافـل نيست!»(1)

«وَ اِذْ قالَ مُوسي لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا

1- الميزان، ج: 1، ص: 300.

اِلي بـارِئِكُـمْ فَـاقْتُلُـوا اَنْفُسَكُـمْ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ فَتـابَ عَلَيْكُـمْ اِنَّـهُ هُـوَ التَّوّابُ الـرَّحيمُ...!»

«و موسي به قوم خود گفت: اي قوم شما با گوساله‌پرستي به خود ستم كرديد، پس به سوي خالق خود بازآئيد و يكدگر را بكشيد كه اين نزد خالقتان براي شما بهتر است پس خدا بر شما ببخشيد كه او بخشنــده و رحيــم است!»

«و چون گفتيد: اي موسي تو را باور نكنيم تا خدا را آشكار ببينيم در نتيجه صاعقه شمــا را بگــرفــت در حــالــي كه خود تمــاشــا مي‌كــرديـد!»

«آن گاه شما را از پس مرگتان زنده كرديم شايد سپاس بداريد!»

«و ابر را سايبان كرديم و ترنجبين و مرغ بريان براي شما فرستاديم و گفتيم از چيــزهــاي پاكيزه كه روزيتان كرده‌ايم بخوريد و اين نياكان شما به ما ستم

نكردند بلكه به خودشان ستم‌مي‌كردند!»

«و چون گفتيم به اين شهر درآييد و از هر جاي آن خواستيد به فراواني بخوريد و از اين در سجده‌كنان درون رويد و بگوئيد: گناهان ما را فرو ريز تا گناهان شما را بيامرزيم و نيكوكاران را فزوني دهيم!»

«و كساني كه ستم كردند سخني جز آن چه دستور داشتند بگفتند و بر آن‌ها كه ستم كـردند به خـاطـر كارهاي نـاروا كه همي كردند از آسمان عذابي نازل كرديم!»

«و چون موسي براي قوم خويش آب همي خواست گفتيم عصاي خود به اين سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن بشكافد كه هر گروهي آبخور خويش بدانست روزي خــدا را بخــوريــد و بنـوشيــد و در زميـن به تباهكاري سـرمكشيــد!»

«و چون گفتيد اي موسي ما به يك خوراك نمي‌توانيم بسازيم پروردگار خويش

را بخوان تا از آن چه زمين همي روياند از سبزي و خيار و سير و عدس و پيازش براي ما بيرون آورد، گفت چگونه پست‌تر را با بهتر عوض مي‌كنيد به شهر فرود آئيد تا اين چيزها كه خواستيد بيابيد و ذلت و مسكنت بر آنان

مقرر شد و به غضب خدا مبتلا شدند زيرا آيه‌هاي خدا را انكار كردند و پيامبران را بناروا همي كشتنــد زيــرا نافرمان شــده بودند و تعــدي همي كردند!» (54 تا 61 / بقره)

ظاهر آيه شريفه و ماقبل آن اين است كه اين خطاب‌ها و انواع تعدي‌ها و گناهاني كه از بني‌اسرائيل در اين آيات شمرده، همه آن‌ها به همه بني‌اسرائيل نسبت داده شده، با اين كه مي‌دانيم آن گناهان از بعضي از ايشان سر زده و اين براي آن است كه بني‌اسرائيل جامعه‌اي بودند كه قوميت در آن‌ها شديد بود، چون يك تن بودند، در نتيجه

اگر عملي از بعضي سر مي‌زد همه بدان راضي مي‌شدند و عمل بعضي را به همه نسبت مي‌دادند وگرنه همه بني‌اسرائيل گوساله نپرستيدند و همه آنان پيغمبران خداي را نكشتند و هم‌چنين ساير گناهان را همگي مرتكب نشدند.

بنــابــرايــن جملــه: «فَــاقْتُلُــوا اَنْفُسَكُــمْ!» هم قطعــا خطــاب به همه نيست، بلكــه منظــور آن‌هــاينــد كه گــوسالــه پـرستيـدند.

«فَتابَ عَلَيْكُمْ...!» دلالت دارد بر اين كه بعد از آن كشتار، توبه‌شان قبول شده است. در روايات هم آمده كه توبه ايشان قبل از كشته شدن همه مجرمين نازل شد. از اين جا مي‌فهميم، كه امر به يكديگركشي، امري امتحاني بوده، نظير امر به كشتن ابراهيم اسمــاعيــل فــرزنــد خــود را، كه قبــل از كشتــه شــدن اسمــاعيــل خطاب آمد: «اي ابــراهيــم تــو دستــوري را كــه در خــــواب گــرفتــه بــودي، انجــام دادي!»

در داستان موسي عليه‌السلام هم آن جناب فرمان داده بود كه: به سوي آفريدگارتان توبه ببــريــد و يكديگر را بكشيد كه اين در نزد باريء شما، برايتان بهتر است، خداي سبحان هم همين فرمان او را امضاء كرد و كشتن بعض را كشتن كل به حساب آورده، تــوبــه را بر آنان نازل كرد.

«ذلِــكَ بِمــا عَصَــوْا...!» نافرماني و مداومت آنان در تجاوز، علت كفرشان به آيات خــدا و پيغمبــركشي شد!(1)

1- الميزان، ج: 1، ص: 284.

«وَ اِذْ قـالَ مُـوسـي لِقَـوْمِـه يا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ جَعَلَ فيكُمْ اَنْبِياءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكا وَ اتاكُمْ ما لَمْ يُؤْتِ اَحَدا مِنَ الْعالَمينَ!»
«يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتي كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ وَ لا تَرْتَدُّوا عَلي اَدْبارِكُمْ فَتَنْقَلِبُـوا خاسِرينَ...!»
«و تو اي رسول به ياد آر آن زماني را كه موسي به قوم خود گفت: اي مردم به ياد آريد اين نعمت را كه خدا به شما ارزاني داشت كه انبيائي در ميان شما قرار دارد و شما را، پس از سال‌ها و قرن‌ها بردگي فرعون، آزاد و مالك سرنوشت خود كرد و از عنايات و الطاف خود به شما بهره‌هايي داد كه به احدي از اهل زمان نداد!»
«اي قوم بني‌اسرائيل به اين سرزمين مقدس كه خدا برايتان مقدر كرده درآئيد و از

ديـن خـود برنگــرديد كه اگر برگرديد به خســران افتــاده‌ايد!»
«بني‌اسرائيل گفتند: اي موسي در آن جا مردمي نيرومند و داراي سطوت هست، و ما هرگز بدان‌جا درنيائيم مگر بعد از آن كه آن مردم از آن جا خارج شوند، اگر خارج شدند البته ما داخل خواهيم شد!»
«دو نفر از ميان جمعيتي كه ترس خدا در دل داشتند و خدا به آن دو موهبتي كرده، روي به مردم كرده و گفتند: از مرز اين سرزمين داخل شويد و مطمئـن بــاشيــد كــه همين كه از مــرز گذشتيد شمــا غالب خواهيد شد! و اگر به راستي ايمان داريـد تــوكـل و تكيــه به خـدا كنيد!»
«مجددا گفتند اي موسي تا آن مردم در آن سرزمين هستند ابدا ما داخل آن سرزمين نخواهيم شد و اگر پاره‌اي جز گرفتن آن سرزمين نيست تو خودت با

پــروردگــارت بــرويـد و با آنــان جنـگ بكنيــد ما هميــن‌جـا نشستــه‌ايم!»
«موسي عرضه داشت: پروردگارا من اختيار جز خودم و برادرم را ندارم و نمي‌توانم اين قــوم را به اطــاعت فــرمــان تو مجبور سازم پس بين من و بين ايــن مــردم عصيانگـر جدائي بينداز!»
«خداي تعالي فرمود: به جرم اين نافرمانيشان دست يافتن به آن سرزمين تا چهل سال بر آنان تحريم شد در نتيجه چهل سال در بيابان سرگردان باشند و تو براي اين قوم عصيانگر هيچ اندوه مخور!» (20 تا 26 / مائده)

اين آيات نيز به پاره‌اي از ميثاق‌هايي كه از اهل كتاب گرفته شده بود اشاره دارد و آن ميثاق اين بود كه با خدا پيمان بستند كه نسبت بدان‌چه موسي مي‌گويد مطيع محض

باشند، ولي در برابر موسي جبهه‌گيري نموده، به طور صريح دعوتش را رد كردند و خداي‌تعالي در كيفر اين گناهشان به عذاب تيه و سرگرداني كه خود عذابي از ناحيه خدا بود گرفتار نمود!
آيــاتي كه در داستــان‌هاي موسي عليه‌السلام نازل شده دلالت دارد بر اين كه داستان مورد بحث كه موسي عليه‌السلام قوم خود را دعوت كرده به اين كه داخل در سرزمين مقدس شــونــد در زمــاني واقــع شده كه از مصــر بيرون آمده بودند.
قبل از فرمان داخل شدن در سرزمين مقدس عده‌اي از معجزات از قبيل منّ و سلوي و انفجار چشمه‌هاي دوازده‌گانه از يك سنگ و سايه‌افكندن ابر بر سر آنان رخ داده بود.
از اين رو كه جمله «الْقَوْمِ الْفاسِقينَ!» دو نوبت تكرار شده چنين برمي‌آيد كه قبل از اين فــرمــان از ناحيه بني‌اسرائيل مخالفت و معصيت رسول مكرر پيش آمده بوده و

به قدري اين مخالفت را تكرار كرده‌اند كه صفت فســق بر آنــان صــادق شــده است!
بنابراين همه اين‌ها قرينه‌هايي است كه دلالت مي‌كند بر اين كه داستان داخل نشــدنشــان بــه ارض مقــدسه و در نتيجه سرگردانيشان در قسمت اخير زندگي موسي عليه‌السلام در بين بني‌اسرائيل واقع شده و غالب داستان‌هايي كه در قرآن كريم از بني‌اسرائيل حكايت شده قبل از اين قسمت بوده است.
اين كه موسي عليه‌السلام خطاب به قوم خود فرموده: «اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ...!» منظور از آن نعمت‌هايي است كه خداي تعالي بر بني‌اسرائيل ارزاني داشته و آنان را بدان اختصاص داده و اگر قبل از صدور اين فرمان كه بايد داخل ارض مقدسه شوند نعمت‌ها را به رخ آنان كشيده و به يادشان آورده، براي اين بوده كه اين فرمان را با نشاط بپذيرند و آن را مايه زيادتر شدن نعمت و تماميت نعمت‌هاي قبلي خود تلقي كنند، چون

خداي تعالي قبل از اين فرمان نعمت‌ها به آنان ارزاني داشته بود: موسي را بر آنان مبعوث نموده و به سوي دين خود هدايتشان كرده بود و از شر آل‌فرعون نجاتشان داده تورات را بر آنان نازل و شريعت را برايشان تشريع كرده بود، ديگر تا تماميت نعمت چيزي به جز تشكيــل حكــومت

نمانده بود و فرمان داخل شدن در ارض مقدسه به همين منظور بوده كه در آن سرزمين توطن نموده آقائي و استقلال به دست آورند.
«يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الّتي كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ وَ لا تَرْتَدُّوا عَلي اَدْبارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرينَ!» (21 / مائده) در اين آيه موسي به بني‌اسرائيل دستور داده كه داخل در سرزمين مقدس شوند و خود آن جناب از وضع آنان پيش‌بيني كرده بود كه از اين دستور تمرد خواهند كرد و رفتن به آن سرزمين را نخواهند پذيرفت، به همين جهت امر خود را تأكيد كرد به اين كه مبادا سرپيچي كنيد و دوباره به دوران سابق خود برگرديد

كه اگر چنين كنيد زيانكار خواهيد شد! دليل بر اين كه جناب چنين استنباطي داشته اين است كه وقتي بني‌اسرائيل دستور آن جناب را رد كردند، موسي عليه‌السلام آنان را به وصف فاسقين توصيف كرد و اگر بني‌اسرائيل مردم درستي بودند و سابقه نافرماني و تمرد نداشتند و تنها اين يك دستور موسي را تمرد كرده بودند، اطلاق فاسق كه اسم فاعل است و ثبات و دوام را مي‌رساند بر آنان درست نبود!
«قالُوا يا مُوسي اِنَّ فيها قَوْما جَبّارينَ وَ اِنّا لَنْ نَدْخُلَها حَتّي يَخْرُجُوا مِنْها فَاِنْ يَخْرُجُوا مِنْها فَاِنّا داخِلُونَ!» (22 / مائده) جبارين كساني است كه صاحب سطوت و نيرو باشند و به مردم زور بگويند و هر چه بخواهند به مردم تحميل كنند. بني‌اسرائيل با موسي شرط كرده‌اند كه ما وقتي دستور تو را عملي نموده و داخل اين سرزمين مي‌شويم كه آن جباران از آن جا خــارج شــونــد و حقيقت اين شرط كردن رد گفتار موسي عليه‌السلام است، هر چند كه بعد از رد گفتار آن جناب دوباره وعده داده‌اند كه اگر آن‌ها خارج شوند ما داخل خواهيم شد.

گفتمان موسي در دشت سرگرداني (287)

«قـالَ رَجُـلانِ مِـنَ الَّذينَ يَخافُونَ اَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمَا...!» (23 / مائده) در بين آن جمعيت دو نفر بودند كه از خدا مي‌ترسيده‌اند و از نافرماني امر او و دستور پيغمبر او دلواپس بوده‌اند. البته خداترسان تنها آن دو نفر نبوده‌اند، بلكه جماعتي بوده‌اند كه از ميــان آنــان دو نفــر برخاسته و گفتــه‌اند اي مردم به شهر درآئيد، همين كه از در داخــل شويد غـالب خـواهيد بود.
«قالُوا يا مُوسي اِنّا لَنْ نَدْخُلَها اَبَدا ما دامُوا فيها...!» (24 / مائده) اين كه در اين آيه شريفه ـ البته به حكايت قرآن كريم ـ عبارت هرگز داخل آن نمي‌شويم را تكرار كرده‌اند بــراي ايــن بــوده كــه مــوســي عليه‌السلام را بــراي هميشــه مــأيـوس سازند، تا در

نتيجه موسي ديگر نسبت به دعـوتش اصرار نــورزد و دعــوت خــود را تكــرار نكند!

در اين گفتار بني‌اسرائيل وجوهي از اهانت و عتاب و زورگويي نسبت به مقام موسي عليه‌السلام و نسبت به تذكري كه آن جناب درباره امر خداي‌تعالي داد، ديده مي‌شود. سخن بي‌ادبانه و عصيانگرانه خود را دوباره تكرار و تأكيد كردند كه ما هرگز داخل اين سرزمين نخواهيم شد! جهالتشان آن‌قدر جرأت و جسارتشان داد كه از بي‌ادبي‌هاي قبلي خود نتيجه‌اي گرفتند كه از سخنان سابقشان زشت‌تر بود، آن اين بود كه: تو و پـروردگــارت بــرويــد با مــردم اين ســرزمين قتــال كنيـد ما همين‌جا نشسته‌ايم!
اين گفتارشان به روشن‌ترين وجهي دلالت دارد بر اين كه درباره خداي تعالي همان اعتقاد باطلي را داشته‌اند كه بت‌پرستان دارند و آن اين است كه پنداشته‌اند خداي تعالي هم موجودي شبيه به يك انسان است. واقعا هم يهود چنين اعتقادي داشته‌اند، براي اين
گفتمان موسي در دشت سرگرداني (289)
كه همين يهود بود كه بنا به حكايت قرآن كريم بعد از عبور از دريا و رسيدن به قومي كه بت مي‌پرستيدند به موسي گفتند: تو نيز براي ما خداياني چند درست كن، همان‌طور كه اين‌ها خـدايــان زيــاد دارنــد، مــوســي در پاسخشان فــرمــود: بــه راستي كه شما مردمي نادان هستيد!
اين اعتقاد به جسماني بودن خدا و شباهتش به انسان‌ها همواره در يهود بوده و امروز نيز بر همان اعتقاد هستند، به دليل كتاب‌هايي كه در بين آنان دائر و رائج است.
«قالَ رَبِّ اِنّي لا اَمْلِكُ اِلاّ نَفْسي وَ اَخي فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقينَ!» (25/مائده) موسي عليه‌السلام بني‌اسرائيل را به ديني فطري و همه‌كس فهم، خوانده و در ابلاغ رسالت خود هيچ‌گونه كوتاهي نكرده ولي مجتمع بني‌اسرائيل دعوتش را رد كرده، آن هم به بدترين و بي‌ادبانه‌ترين وجه، خوب در چنين مقامي اقتضا داشته كه بگويد
(290) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
پروردگارا من رسالت تو را ابلاغ كردم و عذر را از گردنم افكندم و در اقامه امر تو صاحب اختيار و مالك غير خودم نيستم، برادرم نيز مثل من و ما هر دو آن مقدار تكليف را كه متوجه ما بود انجام داديم، ولي قوم با شديدترين وجه انكار و امتناع در برابر ما جبهه‌گيري كردند و ما الان در حالي هستيم كه به كلي از بني‌اسرائيل مأيوسيم و خلاصه راه قطع شده، تو خودت به ربوبيت گره از اين كار بگشا و راه را براي رسيدن آنــان به وعــده‌اي كه به ايشــان داده‌اي همــوار ســاز، وعده اتمام نعمت و به ارث دادن زمين و جانشين كردن آنان در زمين و بين ما و قوم فاسق ما حكمي قاطع بفرما!
ايــن بــرخــورد خشــن مــوسـي عليه‌السلام را بيچاره كرد، چون

نمي‌توانست بني‌اسرائيل را به‌حــال خــودشــان واگــذارد و از دستوري كه داده بود چشم‌پوشي نمايد، براي اين كه اگر چنين مي‌كرد دعوتش از اصل باطل مي‌شد و ديگر از اين به بعد

هم نمي‌توانست امر و نهيي به آنان بكند و اركان آن وحدتي كه تا امروز در بين آنان ايجــاد كــرده بـود به كلي متلاشي مي‌شد.
«قالَ فَاِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ اَرْبَعينَ سَنَةً يَتيهُونَ فِي الاْرْضِ فَلا تَأْسَ عَلَي الْقَوْمِ الْفاسِقينَ!» (26 / مائده) مراد از اين جمله كه فرمود: آن سرزمين محرم شده، حرمت شرعي نيست، بلكه منظور حرمت تكويني است، يعني خداي تعالي به خاطر سرپيچي بي‌ادبانه و بي‌شرمانه كه كرديد چنين مقدر فرموده كه تا چهل سال نتوانيد داخل آن سرزمين شويد و گرفتار سرگرداني گرديد!
خــداي تعــالي در اين آيــه نظــريــه و كــلام مــوســي را كه آن مــردم را فــاســق خــوانــده بود امضــا و تصــديق نمــوده و خود او نيز آنان را فاسق خواند!
سرزمين مقدس بر آنان حرام شد، يعني داخل شدنشان به آن سرزمين حرام

تكويني شد، به اين معنا كه: ما چنين مقدر نموديم كه تا چهل سال موفق به داخل شدن در آن نشوند و از صبح تا شام به طرف آن سرزمين راهپيمايي بكنند ولي مانند اسب عصاري در آخر روز ببينند كه در همان نقطه‌اي هستند كه صبح از آن جا به راه افتاده بودند، نه قدمي به سوي آن سرزمين نزديك شده باشند و نه لحظه‌اي و روزي به شهر ديگري از شهرهاي روي زمين برسند درآورند و نه زندگي صحرانشيني داشته باشند تا چون قبائل بدوي و صحرانشين زندگي كنند، پس اي موسي دل تو به حال اين مردمي كه به قول خودت فاسقند نسوزد و غمشان را مخور كه مبتلا به اين عذاب يعني عذاب سرگرداني شده‌اند براي اين كه فاسقند و نبايد درباره مردم فاسق وقتي كه وبال فسق خود را مي‌چشند محزون شد!(1)
1- الميــزان، ج: 5، ص: 464.

3 ـ گفتمان‌هاي شعيب عليه‌السلام

«وَ اِلـي مَـدْيَـنَ اَخاهُمْ شُعَيْبا قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَكُمْ مِنْ اِلهٍ غَيْرُهُ قَدْجاَّءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَاَوْفُواالْكَيْلَ وَالْميزانَ وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْياَّءَهُمْ وَ لاتُفْسِـدُوا فِـي الاَْرْضِ بَعْـدَ اِصْـلاحِهـا ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ...!»
«و به سوي مردم مدين برادرشان شعيب را فرستاديم، او به قوم خود گفت: اي قوم! خداي يگانه را که جز او خدايي نداريد بپرستيد، برهاني از پروردگارتان به سوي شما آمده و حجت بر شما تمام شده، پيمانه و وزن را تمام دهيد (کم‌فروشي مکنيد!) و حق مردم را کم مدهيد و در اين سرزمين پس از اصلاح آن فساد راه مينــدازيــد، اين دستــور را اگر بــاور داشتــه باشيــد براي شمــا بهتر است!»
(294)
«بر سر هر راه منشينيد که مردم را بترسانيد و کسي را که به خدا ايمان آورده از راه خدا بازداريد و راه خدا را منحرف خواسته باشيد، زماني را به ياد آريد که اندك بوديد و خدا بسيارتان کرد، به ياد آريد و بنگريد سرانجام تباهکاران چگونه بود!»
«اگر گروهي از شما به اين آييني که من براي ابلاغ آن مبعوث شده‌ام ايمان آورده‌اند، و گروهي ايمان نياورده‌اند، صبر کنيد تا خداي‌مان داوري کند، او بهترين داوران است!»
«بزرگان قوم وي که گردن‌کشي مي‌کردند گفتند: اي شعيب! ما تو را با کساني که به تو ايمان آورده‌اند، از آبادي خود بيرون مي‌کنيم مگر اين که به آيين ما بازگــرديــد، گفت: به آيين شمــا بازگرديم هر چند از آن نفرت داشته باشيم؟»
گفتمان‌هاي شعيب عليه‌السلام (295)
«اگر پس از آن که خدا ما را از آيين شما رهايي داده بدان بازگرديم درباره خدا دروغي ساخته‌ايم، ما رانسزد که بدان بازگرديم، مگر خدا، پروردگارمان بخواهد که علم پروردگار ما به همه چيز رسا است و ما کار خويش را به خدا واگذاشته‌ايم، پــروردگــارا! ميــان ما و قوممــان بـه حـق داوري کـن که تو بهترين داوراني!»
«بزرگان قوم که کافر بودند گفتند: اگر شعيب را پيروي کنيد زيان خواهيد ديد!»
«زلــزلــه گــريبــان ايشــان را بگرفت و در خانه‌هاي خويش بي‌جان شده و به زانــو درآمـــدنـــد!»
«گويي کساني که شعيب را تکذيب کردند هرگز در آن ديار نبودند و کساني که شعيــب را تکــذيــب مي‌کــردنــد، خـــود مــردمــي زيــان‌کــار

بــودنــد!»

«آن گاه از آنان روبرتافته و گفت: اي قوم! من پيغام‌هاي پروردگار خويش را به شما رساندم و نصيحتتان كردم، چگونه براي گروهي كه كفر مي‌ورزند اندوهگين شوم؟» (85 تا 93 / اعراف)
شعيــب عليه‌السلام نيــز ماننــد نــوح و ســايــر انبيــاي قبــل از خود دعوت خويش را بر اســاس تــوحيــد قــرار داده بــود.
«فَاَوْفُواالْكَيْلَ وَ الْميزانَ وَ لا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْياۤءَهُمْ وَ لاتُفْسِدُوا فِي الاَْرْضِ بَعْدَ اِصْلاحِها...!» شعيب عليه‌السلام نخست قوم خود را پس از دعوت به توحيد كه اصل و پايه دين است به وفاي به كيل و ميزان و اجتناب از كم‌فروشي كه در آن روز متداول بوده دعوت نموده و ثانيا آنان را دعوت به اين معنا كرده كه در زمين فساد ايجاد نكنند و برخلاف

فطري بشري ـ كه همواره انسان را به اصلاح زمين فساد ايجاد نكنند و برخلاف فطرت بشري ـ كه همواره انسان را بــه اصــلاح دنيــاي خــود و تنظيم امر حيات دعوت مي‌كند ـ راه نروند.
گرچه افساد در زمين بر حسب اطلاق شامل گناهان مربوط به حقوق اللّه نيز مي‌شود ليكن از ما قبل و ما بعد جمله مورد بحث برمي‌آيد كه مقصود از فساد خصوص آن گنــاهــاني است كه بــاعــث ســلــب امنيــت در امــوال و اعــراض و نفوس اجتماع مي‌شــود، مانند راهــزني، غــارت، تجــاوزهــاي نــامــوسي و قتــل و امثــــال آن.
«ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ!» شعيب عليه‌السلام سپس اين دو دعوت خود را چنين تعليل مي‌كند كه: وفاي به كيل و وزن و بر هم نزدن نظم جامعه براي شما بهتر است و سعادت دنياي شما را بهتر تأمين مي‌كنند، زيرا زندگي اجتماعي انسان وقتي قابل دوام

است كه افراد، مازاد فرآورده خود را در مقابل فرآورده‌هاي ديگر مبادله نموده و بدين‌وسيله حوائج خود را برآورده كنند. اين وقتي ميسر است كه در سراسر اجتماع امنيت حكم‌فرما بوده و مردم در مقدار و اوصاف هر چيزي كه معامله مي‌كنند به يكديگر خيانت نكنند، چون اگر خيانت از يك نفر صحيح باشد از همه صحيح خواهد بود و خيانت همه معلوم است كه اجتماع را به چه صورت و وضعي در مي‌آورد، در چنين اجتماعي مردم به انواع حيله و تقلب، سم مهلك را به جاي دوا و جنس معيوب و مخلوط را به جــاي ســالم و خـالص به خورد يكديگر مي‌دهند.
فساد انگيزي نيز امنيت عمومي را كه محور چرخ اجتماعي انساني است از بين برده و مايه نابودي كشت و زرع و انقراض نسل انسان است.

«وَ لا تَقْعُـدُوا بِكُـلِّ صِـراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ مَنْ امَنَ بِهِ وَ تَبْغُونَها

عِــوَجــا...!» (86 / اعــراف) شعيــب عليه‌السلام در اين جملــه، ســوميــن بخش دعوت خود را بيــان مي‌كنــد و آن ايــن است كه كاري به صــراط مستقيم خــدا نداشته باشنــد!
از اين جمله برمي‌آيد كه قوم شعيب به انحاي مختلف مردم را از شعيب گريزان مي‌كرده‌اند و از اين كه به وي ايمان آورند و نزدش رفته كلماتش را گوش دهند و در مراسم عبادتش شركت جويند، بازشان داشته آنان را در اين كه به دين حق و طريقه توحيد درآيند تهديد مي‌كردند و همواره سعي مي‌كردند راه خدا را كه همان دين فطرت است كج و ناهموار طلب كنند و بپيمايند.
كــوتــاه سخــن، در راه ايمان راهزناني بودند كه با تمام قوا و با هر نوع حيله و تــزويـر مــردم را از راه برمي‌گرداندند.
شعيب عليه‌السلام هم در مقــابــل، ايشــان را به يــاد نعمت‌هاي خداوند انداخته توصيه

مي‌كنـــد كــه از تــاريخ امـم گذشته و سرانجام مفســدين ايشــان عبــرت گيــرنــد.
«وَ اذْكُرُوا اِذْكُنْتُمْ قَليلاً فَكَثَّرَكُمْ وَ انْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدينَ!» (86 / اعراف) در جمله اول را به ياد يكي از نعمت‌هاي بزرگ خدا مي‌اندازد و آن مسأله ازدياد نسل است، براي اين كه انسان برخلاف ساير انواع حيوانات زندگيش اجتماعي است و آن كمالاتي كه براي اين نوع ميسر و متوقع است و خلاصه، سعادت عاليه‌اي كه انسان را از ساير انواع حيوانات متمايز مي‌كند و حساب او را از آن‌ها جدا مي‌سازد اقتضاء مي‌كند كه اين موجود داراي ادوات و قواي مختلف و تركيبات وجودي خاصي بوده باشد كه با داشتن آن نمي‌تواند مانند ساير حيوانات به طور انفرادي زندگي نموده و همه حوائج ضروري خود را تأمين نمايد، بلكه ناگزير است از اين كه در تحصيل خوراك، پوشاك، مسكن، همسر و ساير حوائج با ساير افراد تشريك مساعي نموده و همه با كمك فكري و عملي يكديگر حوائج خود را تأمين نمايند.

پر واضح است كه براي چنين موجودي كثرت افراد، نعمت بسيار بزرگي است، زيرا هــر چــه بر عــدد افراد اجتماعيش افــزوده شود نيروي اجتماعيش بيشتر و فكر و اراده و عمــل آن قوي‌تر مي‌گردد و به دقــايــق بيشتــر و بــاريــك‌تري از حــوائــج پي بــرده در حل مشكــلات و تسخير

قواي طبيعت راه حل‌هاي دقيق‌تري را پيدا مي‌كند.
روي اين حساب مسأله ازدياد نسل و اين كه عدد افراد بشر به تدريج رو به فزوني مي‌گذارد خود يكي از نعمت‌هاي الهي و از پايه‌ها و اركان تكامل بشر است. آري، هيچ‌وقت يك ملت چند هزار نفري نيروي جنگي و استقلال سياسي و اقتصادي و قدرت علمي و ارادي و عملي ملت چندين ميليوني را ندارد.
و اما عاقبت مفسدين، اين نيز براي كساني كه چشم بصيرت داشته باشند موعظه و

عبرت بزرگي است و خوشبختانه تاريخ به اندازه كافي از احوال امم گذشته ضبط كرده، همه مي‌دانند كه در دوران‌هاي گذشته از قيصرها و فرعون‌ها و كسري‌ها و فغفورها و امثال آنان گردن فرازاني طاغي بوده‌اند كه دل‌ها را از هيبت سلطنت خود مرعوب نموده، خانه‌ها را خراب و اموال را غارت مي‌كردند و خون مردم را به سهولت ريخته، زن و فرزند آنان را به زير يوغ بردگي خود مي‌كشيدند. خداي تعالي هم آنان را در اين ظلم و ستم مهلت داد تا به اوج قدرت خود رسيده و به منتهاي درجه شوكت نائل آمدند، دنيا و زينت و شهواتش دل آنان را فريفته و از اين كه ساعتي عقل خود را به كار اندازند بازشان داشت و تمامي اوقات خود را صرف عيش و نوش نموده، هواي دل را معبود خود ساختند. به اين وسيله خداوند گمراهشان ساخته كارشان را به اين جا كشانيد كه در عين داشتن قــدرت و اراده و هر نعمــت ديگــري از آن استفــاده ننمــوده، به

تــدريج از ميــان رفتند و امــروز جــز نام ننگيني از بعضي از آنان باقي نمانده است!
آري سنت پروردگار بر اين جريان يافته كه انسان زندگي خود را بر اساس تعقل بنا كند و اگر غير اين كند و راه فساد و افساد را پيش گيرد، طبع عالم و اسباب جاري در آن با او بناي ضديت و دشمني را مي‌گذارد و او هر قدر هم نيرومند باشد در بين دو سنگ آسياي طبيعت له و نابود مي‌شود.
«وَ اِنْ كـانَ طآئِفَـةٌ مِنْكُمْ امَنُوا بِالَّذيآ اُرْسِلْتُ بِهِ...،» (87 / اعراف) در اين آيه چهارمين دستور خود را به آنان گوشزد مي‌كند. آن اين است كه در صورتي كه اختلاف كلمه در بين شما روي داد و عده‌اي از شما به طرف كفر متمايل شدند شما به خاطر آنان دست از حق و حقيقت برنداريد بلكه به طرف حق گرائيده، در مقابل كارشكني‌هاي آنان صبر كنيد!

از اين جا معلوم مي‌شود كه شعيب عليه‌السلام از اتفاق مردم بر ايمان و عمل صالح مأيوس بوده و احساس كرده كه چنين اتفاقي نخواهند كرد و

مسلما اختلاف خواهند داشت و طبقه اول و توانگران قومش به زودي دست به خرابكاري و كارشكني و آزار مؤمنين خواهند زد و قهرا مؤمنين در تصميم خود سست خواهند شد، ناچار همه ايشان را از مؤمن و كافر امر به صبر و انتظار فرج نموده است تا خداوند در ميانشان حكومت كند، چرا كه او بهترين حكم‌كنندگان است. يكي از شواهد بر اين كه او بهترين حكم‌كنندگان است، همين امر به صبري است كه به كافر و مؤمن قوم شعيب كرده، زيرا صلاح جمعيتي كه مركب از كافر و مؤمن است در همين است كه در برابر يكديگر صبر و خويشتن‌داري را پيشه كنند، مؤمنين در زندگي خود آرامش خاطر را از دست نداده و در دين خود دچار حيرت و اضطراب نشوند، كفار هم به كفر خود اكتفا نموده، كارهايي

كه مايه ندامت است نكرده و از در ناداني دامن خود را به ننگ ظلم و مفسده‌جويي آلوده نسازند، پس همين دستور خود يكي از شواهدي است بر اين كه خداوند خيرالحاكمين است براي اين كه در هر موقع مناسبي حكمي مي‌كند كه مايه خير همه مردم است و هر حكمي هم كه مي‌كند، عادلانه و خالي از جور و تعدي است.

«قالَ الْمَلاَءُ الَّذينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَــوْمِــهِ لَنُخْــرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ...!» (88 / اعراف) شعيب عليه‌السلام به وظيفه ارشاد و راهنمايي خود قيام نمود وليكن قوم او استكبار نموده به دستوراتش گردن ننهادند و در عوض او و گروندگان به او را تهديد نموده و گفتند: بايد از دين تــوحيــد دست بــرداريــد وگــرنه از شهــر و ديــارتــان اخراج خواهيم كرد.

و از آن جايي كه تهديد خود را به طور قطع خاطرنشان شعيب كردند، شعيب ترسيده و از خداي تعالي فتح و فيروزي و نجات از اين گرفتاري را طلب نموده و گفت:

«رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا!»

«رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ اَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحينَ!» (89 / اعراف)
پس از آن كه قوم شعيب را در صورتي كه به كيش آنان برنگردد تهديد به اخراج نمودند و شعيب هم به طور قطع آنان را از برگشتن به كيش و ملت آنان مأيوس نمود اينك به خداي خود پناه برده و براي خود و يارانش فتح و پيروزي طلب مي‌كند. مقصودش از فتح، همانا حكم كردن بين دو فريق است، چون فتح بين دو چيز، مستلزم جدا كردن آن دو از يكديگر است و اين كلام خود كنايه از يك نحو نفريني است كه باعث هلاكت قوم است. اگر صريحا هلاكت آنان را از خداوند طلب نكرد و اهل نجات و اهل هلاكت را معلوم نساخت، براي اين بود كه حق را به صورت انصاف بگيرد. و نيز براي اين بود كه با علم و اطميناني كه به عنايت پروردگارش داشته و مي‌دانست

که به زودي او را ياري خواهد

نمود، رسوايي و بدبختي نصيب كفار خواهد گرديد، خواست تا در حرف زدن رعايت ادب را نموده، امر را به خدا واگذار نمايد، همچنان كه در جمله «فَاصْبِرُوا حَتّي يَحْكُمَ اللّهُ بَيْنَنا وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمينَ!» (87 / اعراف) آن را مرعي داشت.
«قالَ الْمَلاَءُ الَّذينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ...،» (88 / اعراف) در اين جمله كفار، مؤمنين به شعيب و كساني را كه بخواهند به او ايمان آورند تهديد مي‌كنند و اين همان عمل زشتي است كه شعيب در جمله «وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ!» (86 / اعراف) آنان را از ارتكاب آن نهي فرموده بود. اگر در اين جا از همه اقسام كارشكني‌هاي آنان خصوص اين گفتارشان را اسم مي‌برد در حقيقت براي اين است كه زمينه‌را براي جمله «اَلَّذينَ‌كَذَّبُوا شُعَيْبا...كانُوا هُمُ‌الْخاسِرينَ!»(92/ اعراف)فراهم‌نمايد.
«فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا في دارِهِمْ جاثِمينَ ـ زلزله گريبان ايشان را بگرفت و در خانه‌هاي خويش بي‌جان شده و به زانو درآمدند!» (91 / اعراف)

«اَلَّذينَ كَذَّبُوا شُعَيْبا كَاَنْ لَمْ‌يَغْنَوْا فيهَا... كانُوا هُمُ الْخاسِرينَ!» در اين آيه حال تكذيب‌كنندگان قوم شعيب را به حال كسي تشبيه مي‌كند كه نتوانسته در وطن اصلي خود زياد اقامت كند، چون نوعا اين‌گونه اشخاص از جهت نداشتن علاقه و اهل و عشيره و خانه و زندگي به آساني از وطن چشم مي‌پوشند، به خلاف كساني كه در وطن خود علاقه دارند و در آن زياد اقامت گزيده‌اند كه چشم‌پوشي از آن برايشان دشوار است تا چـه رسـد به مـردمـي كه قرن‌ها و نسل‌ها بعد نسل در سر ـ زميني به سر برده باشند.
خـداي متعـال قـوم شعيـب را كه چنيـن مـردمـي بودند، به مردمي تشبيه نموده كه هيچ علاقه‌اي به سرزمين خود نداشته‌اند، زيـرا به اندك مدتي و با يك زلزله شـديـد به ديـار خاموشي شتافتند.

«آن‌گاه از آنان رو برتافته و گفت:
ـ اي قـوم! من پيغام‌هاي پروردگار خويش را به شما رساندم و نصيحتتان كردم، چگونه بـراي گـروهـي كه كفر مي‌ورزند اندوهگين شوم؟»(1)

«وَ اِلي مَدْيَنَ اَخاهُمْ شُعَيْبا قالَ يقَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ مـا لَكُـمْ مِـنْ اِلـهٍ غَيْـرُهُ وَ لاتَنْقُصُوا الْمِكْيـالَ وَ الْميـزانَ اِنّي آ اَريكُمْ بِخَيْرٍ وَ اِنّيآ اَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ

1- الميزان، ج: 8، ص: 236.

يَـوْمٍ مُحيطٍ...!»

«و همچنين به برادر مردم مدين، يعني شعيب وحي كرديم او نيز به مردمش گفت: اي قوم! خدا را بپرستيد چون غير او معبودي نداريد و در معاملات، ترازو و قپان را به نفع خود زياد و به ضرر مردم كم نگيريد، من خيرخواه شما هستم من بر شما از عـذاب روزي مي‌تـرسـم كـه عـذابـش از هـر جهـت فـراگيـر است!»

«و اي مردم! پيمانه و وزن را با عدالت وفا كنيد و بر اشياء مردم عيب مگذاريد و از حق آنان نكاهيد و در زمين فساد مكنيد!»

«سودي كه خدا در معامله برايتان باقي مي‌گذارد برايتان بهتر است و بدانيد كه (ضامن كنترل شما در دوري از كم‌فروشي و قناعت به خير خدا، تنها و تنها ايمان شمـا است و) من مسؤول كنترل شما نيستم!»

«گفتند: اي شعيب آيا نمازت به تو دستور مي‌دهد كه ما آن چه را پدرانمان مي‌پرستيدند ترك گوييم و آن چه را مي‌خواهيم، در اموالمان انجام ندهيم؟ كه همـانـا تو مـرد بردبـار و رشيدي هستي!»

«شعيب گفت: اي قوم من! هرگاه من دليل آشكاري از پروردگارم داشته و رزق خوبي به من داده باشد (آيا مي‌توانم بر خلاف فرمان او رفتار كنم؟) من هرگز نمي‌خواهم چيزي كه شما را از آن باز مي‌دارم خودم مرتكب شوم، من جز اصلاح تـا آن‌جـا كه توانايي دارم نمي‌خـواهم و توفيق من جز به خدا نيست، بر او تـوكـل كـردم و به سـوي او بـازگشـت!»

«و اي قوم من! دشمني و مخالفت با من سبب نشود كه شما به همان سرنوشتي كه قـوم نـوح يا قـوم هـود يا قـوم صـالـح گرفتار شدند گرفتـار شـويـد و قـوم لـوط از شما چنـدان دور نيست!»

«از پـروردگـار خود آمرزش بطلبيد و به سوي او بازگرديد كه پروردگارم مهربان و دوستدار بندگان توبه‌كار است!»

«گفتند: اي شعيب! بسياري از آن‌چه را مي‌گويي ما نمي‌فهميم و ما تو را در ميان خود ضعيف مي‌يابيم و اگر به خاطر احترام قبيله كوچكت نبود تو را سنگسار مي‌كرديم و تو در برابر ما قدرتي نداري!»

«گفت: اي مردم (همشهريان من!) آيا چند نفر خويشاوند من در نظر شما عزيزتر از خدايند كه او را به كلي از ياد برده، اعتنايي به او نداريد با اين كه پروردگار من بـدان‌چه شمـا مي‌كنيـد محيـط است!»
«و اين قوم من! شما هر قدرتي كه داريد به كار بزنيد من نيز كار خودم را مي‌كنم،

به زودي مي‌فهميد كه عذاب خواركننده به سراغ چه كسي مي‌آيد و چه كسي دروغ‌گـو اسـت، شما منتظـر باشيـد كه من نيز با شمـا منتظـر مي‌مـانـم!»
«و همين كه امر ما (عذاب موعود) آمد شعيب و گروندگان به وي را، با رحمت خود نجات داديم و صيحه همه آن‌هايي را كه ستم كردند بگرفت و در محل سكـونتشـان به صورت جسدي بي‌جان در آورد.»
«آن‌چنان كه گويي اصلاً در آن سرزمين زندگي نكرده‌اند (و فرمان الهي رسيد) كه قوم مـديـن از رحمـت مـن دور بـاشنـد همان‌طور كه قوم ثمود دور شدند!»
(84 تا 95 / هود)
اين كه از ميان همه گناهان قوم، خصوص كم‌فروشي و نقص در مكيال و ميزان را

نام برده، دلالت دارد بر اين كه گناه در بين آنان شيوع بيشتري داشته و در آن افراط مي‌كرده‌اند به حدي كه فساد آن چشم‌گير و آثار سوء آن روشن شده بوده و لازم بوده كه داعي به سوي حق، قبل از هر دعوتي آنان را به ترك اين گناه دعوت كند و از ميان همه گناهاني كه داشته‌اند انگشت روي اين يك گناه مي‌گذارد.
«اِنّيآ اَريكُمْبِخَيْرٍ ـ من شما را در خير مشاهده مي‌كنم،» يعني مي‌بينم كه خداي‌تعالي به شما مال بسيار و رزقي وسيع و بازاري پر رونق داده و باران‌هاي به موقع، محصولات زراعي شما را بسيار كرده، با اين همه نعمت كه خدا به شما ارزاني داشته چه حاجتي به كم‌فروشي و نقص در مكيال و ميزان داريد؟ و چرا بايد از اين راه در پي اخلاس مال مردم باشيد و به مال اندك مردم طمع ببنديد و در صدد به دست آوردن آن از راه نامشروع و به ظلم و طغيان برآييد؟

«وَ يقَوْمِ اَوْفُواالْمِكْيالَ وَالْميزانَ بِالْقِسْطِ وَ لا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْيآءَهُمْ...!»
(85/هود) در اين آيه بار ديگر سخن از مكيال و ميزان را تكرار كرد و اين مي‌فهماند كه سفـارش به ايفـاي كيـل و وزن آن‌قدر مهم است كه مجتمع شما از آن بي‌نياز نيست.

چون جناب شعيب در بار اول با نهي از نقص كيل و وزن، آنان را به سوي صلاح دعوت كرد و در نوبت دوم به ايفاء كيل و وزن امر كرد و از بخس مردم و ناتمام دادن حق آنان نهي نمود و اين خود اشاره است به اين كه صرف اجتناب از نقص مكيال و ميزان در دادن حق مردم كافي نيست ـ و اگر در اول از آن نهي كرد در حقيقت براي اين بود كه مقدمه‌اي اجمالي باشد براي شناختن وظيفه به طور تفصيل ـ بلكه واجب است ترازودار و قپاندار در ترازو و قپان خود ايفاء كند يعني حق آن دو را بدهد و در حقيقت خود ترازودار و قپاندار طوري باشند كه اشياي مردم را در معامله كم نكنند و خود آن دو بدانند كه امانت‌ها و اشياي مردم را به طور كامل به آنان داده‌اند.
(316) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«وَ لاتَعْثَوْا فِي الْاَرْضَ مُفْسِدينَ!» (85 / هود) اين جمله نهي جديدي است از فساد در ارض يعني از كشتن و زخمي كردن مردم و يا هر ظلم مالي و آبرويي و ناموسي ديگر.
توضيح اين كه: اجتماع مدني كه بين افراد نوع انساني تشكيل مي‌شود اساسش حقيقتا بر مبادله و داد و ستد است، پس هيچ مبادله و اتصالي بين دو فرد از افراد اين نوع بــرقــرار نمي‌شــود مگــر آن كه در آن اخــذي و اعطــائي بــاشد.
بنابراين به ناچار افراد مجتمع در شؤون زندگي خود تعاون دارند، يك فرد چيزي از خود به ديگري مي‌دهد تا از چيزي مثل آن و يا بيشتر از آن كه از او مي‌گيرد استفاده كند و يــا بــه ديگــري نفعــي مي‌رســانــد تا از او به ســوي خــود نفعي ديگر جذب كند كــه مــا اين را معــاملــه و مبــادلــه مي‌گوييم.
جزئيات بيشتري‌از گفتمان‌شعيب عليه‌السلام با اهالي‌مدين (317)
از روشن‌ترين مصاديق اين مبادله، معاملات مالي است، مخصوصا معاملاتي كه در كالاهاي داراي وزن و حجم صورت مي‌گيرد، كالاهايي كه به وسيله ترازو و قپان سنجش مي‌شود. اين قسم داد و ستدها از قديمي‌ترين مظاهر تمدن است كه انسان به آن متنبــه شــده، چــون چــاره‌اي از اجــراي سنت مبادله در مجتمع خود نداشته است.
پس معاملات مالي و مخصوصا خريد و فروش، از اركان حيات انسان اجتماعي است، آن‌چه را كه انسان در زندگيش احتياج ضروري دارد و آن‌چه را هم كه بايد در مقابل به عنوان بها بپردازد با كيل و يا وزن اندازه‌گيري مي‌كند و زندگي خود را بر اساس اين اندازه‌گيري و اين تدبير اداره مي‌كند.
بنابراين اگر در معامله‌اي از راه نقص مكيال و ميزان به او خيانتي شود كه خودش ملتفت نگردد تدبير او در زندگيش تباه و تقدير و اندازه‌گيريش

باطل مي‌شود و با اين

خيانت، نظام معيشت او از دو جهت مختل مي‌گردد: يكي از جهت آن كالايي كه مي‌خرد و لازمه زندگيش را تأمين مي‌كند و ديگري از جهت آن‌چه كه به عنوان بها مي‌پردازد، در جهت اول احتياجش آن‌طور كه بايد برآورده نمي‌شود و در جهت دوم پولي بيشتر از آن‌چه گرفته است مي‌پردازد، پول زايدي كه در به دست آوردنش تلاش‌ها كرده و خود را خسته نموده است، در نتيجه ديگر نمي‌تواند به اصابه و درستي نظر و حسن تدبير خود اعتمــاد كنــد و در مسيــر زنــدگي دچــار خبط و سرگيجه مي‌شود و اين خود فساد است.
حال اگر اين فساد از يك نفر و دو نفر تجاوز نموده و در كل افراد شيوع يابد فساد در مجتمع شيوع يافته و چيزي نمي‌گذرد كه وثوق و اعتماد به يكديگر را از دست داده، امنيت عمومي از آن جامعه رخت بر مي‌بندد و اين خود نكبتي است عمومي كه صالح و

طالح، كم‌فروش و غير كم‌فروش را به يك جور دامنگير مي‌شود و اجتماعشان بر اساس نيرنگ و افساد حيات اداره مي‌شود نه براساس تعاون براي تحصيل سعادت، لذا خــداي‌تعــالــي مي‌فــرمــايـد: «وَ اَوْفُــوا الْكَيْلَ اِذاكِلْتُمْ وَ زِنُوابِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقيمِ ذلِــكَ خَيْــرٌ وَ اَحْسَــنُ تَــأويــلاً!» (35 / اسـراء)
«بَقِيَّتُ اللّهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ وَ مآ اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفيظٍ!» (86 / هود)
كلمه بَقِيَّتُ به معناي باقي است و مراد از آن، سودي است كه از معامله براي فروشنده بعد از تمام شدن معامله باقي مي‌ماند و آن را در مصارف زندگي و در حوايجش خرج مي‌كند. تاجر در تجارتش سودي مشروع دارد، سودي كه مجتمع به مقتضاي فطرتش به دادن آن راضي است زيرا او از نقاط مختلف، اجناس مختلف و كالاهاي مورد حاجت مجتمع را گرد مي‌آورد و راه افراد مجتمع را نزديك مي‌كند.

پس منظور جمله مورد بحث اين است كه اگر به خداي تعالي ايمان داريد سودي كه بقيه‌اي است الهي و خداي تعالي شما را از طريق فطرتتان به سوي آن بقيه هدايت فرموده بهتر است از مالي كه شما آن را از طريق كم‌فروشي و نقص مكيال و ميزان به دست مي‌آوريد، آري مؤمن تنها از راه مشروع از مال بهره‌وري مي‌كند، از راهي كه خداي‌تعالي او را از طريق حلال به آن راهنمايي كرده و اما مال‌هاي ديگر كه خدا آن را نمي‌پسندد و مردم نيز آن را به حسب فطرتشان نمي‌پسندند، خيري در آن نيست و انسان با ايمان احتياجي به چنين مالي ندارد!

«قالَوا يشُعَيْبُ اَصَلوتُكَ تَأمُرُكَ اَنْ نَّتْرُكَ ما يَعْبُدُ ءَاباۤؤُنا...؟» (87 / هود)
گفتند: آن‌چه تو از ما مي‌خواهي كه پرستش بت‌ها را ترك نموده و نيز به دلخواه خود در اموالمان تصرف نكنيم چيزي است كه نمازت تو را بر آن وادار كرده و آن را در نظرت

زشت و مشوه جلوه داده پس در واقع نماز تو اختياردار تو شده و تو را امر و نهي مي‌كند و اين كه تو خيال كرده‌اي خودت هستي كه از ما مي‌خواهي چنان بكنيم و چنين نكنيم، اشتباه است، اين نماز تو است كه مي‌خواهد ما چنين و چنان كنيم در حالي كه نه تو مالك سرنوشت مايي و نه نمازت، زيرا ما در اراده و شعور خود آزاديم، هر ديني را كه بخواهيم اختيار مي‌كنيم و هر جور كه بخواهيم در اموال خود تصرف مي‌كنيم بدوني اين كه چيزي و كسي جلوگير ما باشد و حال كه ما آزاديم غير آن ديني كه دين پدرانمان بود انتخاب نمي‌كنيم و در اموال خود به غير آن چه دلخواه خود ما است تصرف نمي‌كنيم و كسي هم حق ندارد از تصرف صاحب مال در مال خودش جلوگيري كند.
«قالَ يقَوْمِ اَرَءَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلي بَيِّنَـةٍ مِـنْ رَبّـي وَ رَزَقَنـي مِنْـهُ رِزْقا حَسَنا...،» (88/هود) مراد از اين كه فرمود: من بر بينه‌اي از پروردگارم هستم اين است كه من آيت

و معجزه‌اي دارم كه دلالت بر صدق من بر ادعاي نبوتم دارم و مراد از اين كه گفت: خداي‌تعالي از ناحيه خود رزق نيكويي به من داده اين است كه به من وحي نبوت داده كه مشتمل است بر اصول معارف و فروع شرايع!
جناب شعيب عليه‌السلام با اين جمله‌اش كه گفت: «وَ مآ اُريدُ اَنْ اُخالِفَكُمْ...!» اشاره كرد به اين كه آن‌چه من شما را از آن نهي مي‌كنم از اموري است كه صلاح مجتمع شما كه من فردي از آنم در آن است و بر همه واجب است آن را مراعات نموده و به هيچ وجه ترك نكنند، نه اين كه پيشنهادي باشد كه من به دلخواه خودم كرده باشم و شما را مجبور به انجام آن نمــوده باشم.
و چــون منظــور آن جنــاب اين بــوده، لــذا دنبالــش فرمود: «اِنْ اُريدُ اِلاَّ الْاِصْلحَ مَا اسْتَطَعْتُ!»

جناب شعيب در رد گفتار آنان فرمود: آن‌چه من شما را به سوي آن مي‌خوانم پيشنهادي از ناحيه خودم نيست تا درخواست آن با حريت شما منافات داشته باشد و استقلال شما در درك و اراده را باطل كند بلكه من فرستاده پروردگار شما به سوي شمايم و بر اين ادعايم آيت و معجزه‌اي روشن دارم و آن چه براي شما آورده‌ام از ناحيه خدايي آورده‌ام كه مالك

شما و مالك همه عالم است و شما در برابر او آزاد نيستيد بلكه بنده و عبد او هستيد و شما در آن‌چه او از شما خواسته نه آزادي داريد، نه اختيار و نه استقلال!
علاوه بر اين، آن چه خداي تعالي شما را به سوي آن خوانده از اموري است كه صلاح مجتمع شما و سعادت تك‌تك افراد شما در آن است، هم سعادت و صلاح دنيايتان و هم سعادت و صلاح آخرتتان و شاهدش هم اين است كه من نمي‌خواهم در آن‌چه از آن

نهيتان مي‌كنم خلاف گفته خود عمل كنم بلكه من نيز در عمل مثل شما هستم و جز اصلاح به قدر وسع و طاقتم منظوري ندارم و در برابر اين دعوتم هيچ اجري از شما نمي‌خواهم، اجر من تنها به عهده خداي رب‌العالمين است.
«وَ مـا تَوْفيقي آ اِلاّ بِاللّهِ عَلَيْـهِ تَوَكَّلْـتُ وَ اِلَيْـهِ اُنيـبُ!»
«وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوآا اِلَيْهِ اِنَّ رَبّي رَحيمٌ وَدُودٌ!» (90 / هود) مي‌فرمايد: از خداي‌تعالي درباره گناهان خود طلب مغفرت كنيد و با ايمان آوردن به او و به رسول او به سويش برگرديد زيرا خداي‌تعالي داراي رحمت و مودت است و استغفاركنندگان و تائبين را رحم مي‌كند و دوست مي‌دارد!
«وَ لَوْلا رَهْطُكَ لَـرَجَمْنكَ!» (91 / هود) يعني اگر ملاحظه اين عده قليل از بستگانت نبود تو را به طور يقين سنگسار مي‌كرديم، ولي ما ملاحظه جانب اين چند نفر خويشان

تـو را مي‌كنيـم و متعرض تو نمي‌شويم!
«وَ يقَوْمِ اعْمَلُوا عَلي مَكانَتِكُمْ اِنّي عمِلٌ...!» (93 / هود) اين جمله تهديدي است از جانب شعيب عليه‌السلام به مردم مدين به شديدترين تهديدها، چون سخن او اشعار دارد بر اين كه نسبت به گفتار و تهديدش اطمينان كامل دارد و هيچ قلق و اضطرابي از كفر مردم به وي و تمردشان از دعوت وي ندارد، پس مردم با همه نيرو و تمكني كه دارند كاري را كه مي‌خواهند بكنند او نيز كار خود را آن‌چنان ادامه مي‌دهد ولي چيزي نخواهد گذشت كه به‌طـور ناگهـاني و بـدون خبر قبلي عذابي بر سرشان مي‌آيد كه در آن هنگام مي‌فهمنـد عذاب، چه كسي را خواهد گرفت، آنان را و يا شعيب را؟
پـس مـردم در انتظـار بـاشنـد او نيـز بـا آنـان در انتظـار مي‌نشينـد و از آنـــان جـــدا نمي‌شـود.

وقتي عذاب ما آمد، شعيب و مؤمنين به وي را به رحمتي كه به آن‌ها

داشتيم نجات داديم و عذاب صيحه، مردم مدين را بگرفت و صبح كردند در حالي كه جسماني بي‌روح بودند و تو گويي اصلاً در اين سرزمين زندگي نمي‌كردند!
فـرمـان ما رسيد كه لعنـت بر مردم مـديـن، همـان‌طور كـه ثمـود لعنـت شدند!(1)

«كَذَّبَ اَصْحابُ الاَْيْكَةِ الْمُرْسَلينَ،»
«اِذْ قـالَ لَهُـمْ شُعَيْبٌ اَلا تَتَّقُونَ...!»
1- الميزان، ج: 10، ص: 538.

«اصحاب ايكه نيز پيغمبران را دروغ‌گو شمردند،»
«چــون شعيـب به ايشان گفت: چرا نمي‌ترسيد!»
«به درستــي من پيغمبـري خيـرخـواه شمــايـم!»
«از خـــدا بتـــــرسيـــد و اطــــاعتــم كنيــــد!»
«از شمـــا براي پيغمبــري خــود مــزدي نمي‌خــواهــم كــه مزد من به عهده پــروردگـــــار جهــانيــــان است!»
«پيمــانه را تمـام دهيـد و كم‌فــروشي نكنيد و مــردم را به خسارت نيندازيد!»
«و با تــرازوي درست، وزن كنيد!»
«و چيــزهاي مــردم را كــم ندهيــد و در اين ســرزميــن به فسـاد مكوشيد!»
«و از آن كــه شمــا و مـــردم گــذشتــه را آفــــريــــده اســت بتــرسيــــد!»

«گفتند: حقا كه تو جـادو زده‌اي!»
«تو جز بشري مانند ما نيستي و ما ترا دروغ‌گو مي‌پنداريم!»
«اگر راست مي‌گويي پــاره‌اي از آسمـان را روي ما بينداز!»
«گفت: پــروردگــارم به اعمــالي كه مي‌كنيـد داناتر است!»
«پس دروغگــويش شمــردنــد و به عــذاب روز ابــر (آتشبار) دچار شدند كه عــــذاب روزي بـــزرگ بــود!»
«كه در اين عبرتي است ولي بيشترشان ايمـان‌آور نبودند!»
«و پـــــروردگــارت نيــــرومنــد و رحيـــم اســت!» (176 تا 191 / شعــرا)
ايكه به معناي بيشه‌اي است كه درختان تودرهمي داشته باشد. بعضي گفته‌اند اين

بيشه جنگلي بوده و در نزديكي‌هاي مدين كه طايفه‌اي در آن زندگي مي‌كرده‌اند و از جملــه پيــامبــراني كه به سويشان مبعوث شده شعيب عليه‌السلام بوده، وي اهل آن محل نبوده است.

«اَوْفُــوا الْكَيْــلَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ‌الْمُخْسِــريــنَ. وَ زِنُــوا بِالْقِسْطــاسِ الْمُسْتَقيــمِ!» (181 و 182 / شعراء) اين دو آيــه دستــور مي‌دهــد به اين كه كــم‌فــروشي نكنند و در دادن و گــرفتــن كــالا كيل و تــرازو را درســت بــه كــار ببــرنــد.
«وَاتَّقُوا الَّــذي خَلَقَكُــمْ وَ الْجِبِلَّــةَ الاْوَّلينَ!» (184 / شعراء) از خدايي كه شما و صاحبان جبلت گذشته را آفريده بترسيد، همان خدايي كه پدران گذشته شما و شما را با اين فطــرت آفــريـده كه فساد را تقبيح نموده به شئامت آن اعتراف كنيد!
«قالُوا اِنَّمـا اَنْـتَ مِـنَ الْمُسَحَّرينَ... وَ اِنْ نَظُنُّكَ لَمِـنَ الْكاذِبينَ...فَاَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفا
(330) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
مِنَ السَّماءِ...!» (185 تا 187 / شعراء) گفتند: حقا كه تو جادو زده‌اي! تو جز بشري مانند ما نيستي و ما تو را دروغ‌گو مي‌پنداريم! اگر راست مي‌گويي پاره‌اي از آسمان را روي ما بينداز! يعني تو هيچ كاري از دستت برنمي‌آيد، هر چه مي‌خواهي بكن!
« قالَ رَبّي اَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ!» (188 / شعراء) اين جمله پاسخي است كه شعيب به گفته آنان و پيشنهادي كه در خصوص آوردن عذاب كرده‌اند داده و اين كنايه است از اين كه او هيچ اختياري در آوردن عذاب از خود ندارد و اين كار مثل همه كارها به دست خداست، چون او به آن‌چه مردم مي‌كنند داناتر است و بهتر مي‌داند كه آيا عملشان مستوجب عذاب هست يا نه و اگر هست مستوجب چه عذابي است؟
«فَكَـذَّبُــوهُ فَــاَخَــذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ‌الظُّلَّةِ...!» (189 / شعراء) يَوْمِ‌الظُّلَّة همان روز عــذاب قــوم شعيــب است، كه ابــري برايشــان سايه افكند...! (1)
گفتمان حضرت شعيب با ساكنان شهر «ايكه» (331)

فصل پنجم: گفتمان‌هاي عيسي عليه‌السلام

گفتگـوي عيسي بـا حواريون هنگام احساس كفر در مردم

«فَلَمّا اَحَسَّ عيسي مِنْهُمُ الْكُفْرَ قالَ مَنْ اَنْصاري اِلَي اللّهِ قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ اَنْصارُ اللّهِ امَنّا بِاللّهِ وَ اشْهَدْ بِاَنّا مُسْلِمُونَ...!»
«پس همين كه عيسي از آنان احساس كفر كرد گفت: چه كساني ياوران من در راه
1- الميزان، ج: 15، ص: 439.

خدا مي‌شوند؟ حواريون گفتند: مائيم ياوران خدا، ما به خدا ايمان آورده‌ايم و گواه بـاش كه ما مسلمـانيـم!»
«پروردگارا! ما بدان‌چه نازل كرده‌اي ايمان داريم و رسول را پيروي كرديم ما را در زمره شاهدان بنويس!»
«و نيـرنـگ كـردنـد خـدا هـم نيـرنگ كرد و خدا بهترين نيرنگ‌كاران است!»
(52 تا 54 / آل‌عمران)
در آيه مورد بحث، احساس را در مورد كفر استعمال نموده با اين كه كفر يك امر قلبي است و قابل احساس نيست و اين براي اشاره به اين معنا بود كه كفر باطني مردم به قدري قوي بوده كه آثارش در ظاهر رفتار و گفتارشان نمودار شده و ممكن هم هست

منظور از احساس كفر، اعلام صريح آنان و در صدد ايذا و كشتن برآمدنشان باشد، پس اين كه فرمود: «فَلَمّا اَحَسَّ...،» يعني همين كه عيسي از بني‌اسرائيل (كه در اين آيات در مسأله بشارت مورد بحث بودند،) احساس كفر نمود، فرمود: كيست كه مرا در راهي كه به سوي خدا منتهي مي‌شود ياري كند؟ و منظورش از اين پرسش اين بود كه بفهمد از ميان مردم چند نفر طرفدار حقند، تا روي همانان حساب كند و خلاصه بفهمند چقدر عِدّه و عُـدّه دارد، نيـرويش در آنان متمركز گشته، دعوتش از ناحيه آنان منتشر شود.
اين خصيصه هر نيروي طبيعي و اجتماعي و امثال آن است كه وقتي مي‌خواهد دست به كار گشته و هر جزء از آن يك ناحيه را اداره و در آن عمل كند، بايد نخست مركزي و كانوني داشته باشد تا همه نيروهاي جزئيش در آن محل متمركز شود و آن مركز تكيه‌گاه نيروهاي جزئي و كمك‌رسان به آن باشد و گرنه صدها نيروي جزئي و

پراكنده كاري از پيش نمي‌برند و بلكه همه هدر مي‌روند.

نظيـر اين عمـل كه عيســي عليه‌السلام انجــام داد چنــد نــوبت در دعوت اسلام پيش آمد، يكي بيعت عقبه بود كه قبل از هجرت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله مردم مدينــه در عقبه منا جمع شدند و با آن جناب بيعت كردند و يكي هم بيعت شجره و يا بگو بيعت رضوان بود كــه در جــريــان صلح حديبيه اتفاق افتاد، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نيروهاي متفرق را يك جا جمــع كــرد تا بتــواند دعوت خود را به نتيجه برساند.
عيسي عليه‌السلام بعد از آن كه يقين كرد كه دعوتش در بين بني‌اسرائيل ـ يا همه و يا حداقل اكثريت آنان ـ پيشرفتي ندارد و به نتيجه نمي‌رسد و فهميد كه بني‌اسرائيل به هيچ‌وجه از كفر خود دست برنمي‌دارد و از سوي ديگر اگر ميدان را به دست آن‌ها بدهد دعوتش به كلي باطل و گرفتاري‌ها بيشتر مي‌شود، براي بقاي دعوتش اين نقشه را طرح كرد كه

از آنان ياري بخواهد و به اين وسيله دوست را از دشمن جدا كند، حواريون حاضر شدند آن جناب را ياري دهند و به اين وسيله مؤمنين از كفار جدا و دوستان از دشمنان متمايز شدند و با انتشار دعوت و اقامه حجت، ايمان بر كفر غالب گشت، هم‌چنان كه خداي تعالي ياري همين چند نفر حواري را به رخ همه انسان‌ها كشيده مي‌فرمايد: «يا اَيُّهَاالَّذينَ امَنُوا كُونُوااَنْصارَاللّهِ كَما قالَ عيسَي ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوارِيّيـنَ مَنْ اَنْصاري اِلَي‌اللّهِ قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ اَنْصارُ اللّهِ فَامَنَتْ طائِفَـةٌ مِنْ بَنياِسْرائيلَ وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ فَاَيَّدْنَا الَّذينَ امَنُوا عَلي عَدُوِّهِمْ فَاَصْبَحُوا ظاهِرينَ!»(14 / صف)
در آيه مورد بحث انصار را به قيد «اِلَي اللّهِ» مقيد كرد و اين بدان خاطر بود كه بهتر و نافذتر تشويق و تحريك كرده باشد. غرض اصلي آن جناب هم از اين استفهام همين تشويق بوده است.

«قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ اَنْصارُ اللّهِ امَنّا بِاللّهِ وَ اشْهَدْ بِاَنّا مُسْلِمُونَ!» (52 / آل‌عمران) كلمه حواري به معناي كسي است كه از ميان همه مردم به آدمي اختصاص داشته باشد.
جمله: «امَنّا بِاللّهِ!» به منزله تفسيري است براي جمله: «نَحْنُ اَنْصارُ اللّهِ!» و مي‌فهماند منظور از اين كه گفتيم ما انصار خدا هستيم اين است كه به او ايمان آورديم. جمله «اَنْصاري اِلَي اللّهِ!» متضمن معناي سلوك و پيمودن طريقي است كه به سوي خدا منتهي شود، براي اين كه ايمان خود طريق است و وقتي ايمان تفسير كننده نصرت باشد، قهرا نصرت هم طريق مي‌شود و صحيح مي‌شود كه بگوئيم: نصرت خدا، نصرت به سوي خدا است.
در اين جا اين سؤال پيش مي‌آيد كه آيا مفاد آيه حكايت كننده آن مرتبه اولي است كه حواريين به عيسي عليه‌السلام ايمان آوردند يا آن كه قبلاً

ايمان داشته‌اند و در اين جا در اجابت

دعوت عيسي عليه‌السلام براي چندمين بار گفته‌اند: اٰمَنّا؟ چه بسا بعضي‌ها از آيه: «كَما قالَ عيسَي ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوارِيّيـنَ مَنْ اَنْصاري اِلَي اللّٰهِ قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ اَنْصارُ اللّٰهِ فَاٰمَنَتْ طائِفَـةٌ...،» (14 / صف) استفاده كرده باشند كه پاسخ حواريين يعني جمله: ايمان آورديم ايمان بعد از ايمان باشد و به نظر ما هم اين استفاده عيبي ندارد (براي اين كه روي سخن آن جناب با حواريين است كه معنايش گذشت و بعيد است كه قرآن كريم افراد كافري را كه صرفا با آن جناب معنايش گذشت و بعيد است كه قرآن كريم كافري را كه صرفا با آن جناب ارتباطي داشته‌اند، حواري آن جناب بخواند، پس قطعا ايمان داشته‌اند، چيزي كه هست مي‌خواهد از اين افراد با ايمان كساني را انتخاب كند كه انصاراللّٰه هم باشند!) چون ايمان و اسلام داراي مراتبي مختلفند، بعضي از مراتب بالاتر از بعض ديگر است.

بلكه چه بسا كه آيه زير هم بر اين معنا دلالت بكند: «وَ اِذْ اَوْحَيْتُ اِلَي الْحَوارِيّينَ أَنْ ءَامِنُوا بي وَ بِرَسُولي قالُوآا ءَامَنّا وَ اشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ!» (111 / مائده) براي اين كه حواريين را كساني كه دانسته كه به آنان وحي مي‌شده و فرموده: «به ياد آر كه من به حواريين وحي كردم كه به من و به رسولم ايمان بياوريد، گفتند: ايمان آوردند و خود شاهد باش به اين كه ما مسلمانيم!»
پس معلوم مي‌شود اجابت در اين دعوتشان به وحي خدائي بوده، يعني بعد از سال‌ها داشتن ايمان، خداي‌تعالي به ايشان وحي فرستاده كه بايد به ايماني مافوق آن‌چــه داريد ارتقــا يـابيد.
پس معلوم مي‌شود حواريين انبياء بوده‌اند و ايمان پيشنهادي عيسي عليه‌السلام ايماني بعــد از ايمـــان بوده است.

جملــه: «وَ اشْهَــدْ بِــأَنَّنــا مُسْلِمُــونَ. رَبَّنــا اٰمَنّا بِما اَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ...،» (52 و 53 / آل‌عمران) هم بر اين معنا دلالت دارد، براي اين كه منظور از اسلام در اين جمله تسليم شدن بدون قيد و شرط است براي خداي تعالي، به طوري كه هر چه از ايشـان خــواست انجــام دهنــد و هر كــاري از آنان خواست بكنند، چون و چرا نكنند!
چنين اسلامي جز در بين مؤمنين خالص يافت نمي‌شود و چنان نيست كه هر كس به زبان شهادت به توحيد و نبوت بدهد به مقام تسليم هم برسد!
توضيح اين كه در بحث از مراتب ايمان و اسلام، قبل از هر مرتبه از ايمان مرتبه‌اي از مراتب اسلام قرار دارد، شاهد آن سخن، جمله: «اٰمَنّا بِاللّٰهِ وَ اشْهَدْ بِاَنّا مُسْلِمُونَ!» است كــه از ايمــان خــود به صيغــه فعـل و از

اسلام خَود به صيغه صفت تعبير آوردند.
پس اولين مراتب اسلام، تسليم و شهادت بر اصل دين و اجمال آن است، دنبال آن

اذعان و باور قلبي به اين شهادت زباني و صوري است، آن هم باور اجمالي به دنبال آن مرتبه دوم اسلام است و آن عبارت است از تسليم قلبي به معناي اين ايمان، كه اگر كسي داراي چنين تسليمي بشود، ناراحتي باطني و اعتراض درونيش نسبت به تمامي دستورات خدا و رسول او به كلي از بين مي‌رود و اين همان پيروي عملي و بدون چون و چراي از دين خدا است. به دنبال اين مرتبه از اسلام مرتبه دوم از ايمان است و آن عبارت از خلوص عمل و به رنگ عبوديت در آمدن همه اعمال و افعال است. به دنبال اين مرتبه از ايمان مرتبه سوم از اسلام واقع است و آن عبارت است از اين كه بنده خدا تسليم محبت خدا و اراده او شود، چنين بنده‌اي ديگر دوست نمي‌دارد و اراده نمي‌كند مگر به خاطر خدا و آن چه هم در خارج واقع مي‌شود همان چيزي است كه خدا دوست دارد و اراده‌اش كرده است.

و در اين ميان از دلبخواه بنده و اراده مستقل او خبري نيست، به دنبال اين مرتبه از اسلام، مرتبه سوم‌ايمان واقع‌است و آن عبارت است از تسليم عبودي خدا در همه اعمال!
خواننده عزيز بعد از تذكر اين مطلب اگر در كلام عيسي عليه‌السلام و دعوتي كه از آن جناب نقل شد دقت كند، فرمود: «...فَاتَّقُوا اللّهَ وَ اَطيعُونِ! اِنَّ اللّهَ رَبّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ!» (50 و 51 / آل‌عمران) خواهد فهميد كه آن جناب نخست مردم را امر به تقوا كرده و پرهيز از خدا و اطاعت خودش و سپس دستور خود را تعليل كرده به اين كه: «اِنَّ اللّهَ رَبّي وَ رَبُّكُمْ!» يعني علت اين كه گفتيم از خدا بترسيد، اين است كه خدا پروردگار شما امت است و پروردگار رسولي است كه به سوي شما گسيل داشته، پس واجب است كه از او پروا كنيد، به او ايمان آورده، مرا با پيروي خود اطاعت كنيد! سخن كوتاه اين كه بر شما واجب است كه با تقواي خود و اطاعتتان از رسول و ايمان آوردن به دعوت او و پيروي از او خدا را بپرستيد!

اين آن نكته‌اي است كه از اين كلام بر مي‌آيد و به همين جهت در تعليل نامبرده، تقوا و اطاعت را خلاصه نموده و از آن تعبير به پرستش كرد و تنها منظورش از اين تعبير اين بوده كه ارتباط مسأله تقوا و اطاعت باخدا را روشن سازد، چون اين ارتباط به روشني ارتباط عبادت باخدا نيست، بعد

از روشن ساختن اين ارتباط فرموده: اين عبادت تنها صراط مستقيم است و با اين جمله فهماند راه عبادت، كوتاه‌ترين راهي است كه سالكش را به سوي خداي سبحان مي‌برد و به حق تعالي منتهي مي‌سازد!
آن گاه وقتي از مردم احساس كفر نمود و نشانه‌هاي يأس از ايمان عموم آنان برايش ظاهر گرديد، فرمود: «مَنْ اَنْصاري اِلَي اللّهِ ـ كيست كه مرا در پيمودن راه خدا ياري كند؟» (52 / آل‌عمران) و با در نظر گرفتن روشنگري‌هاي قبليش معناي اين گفتارش

چنين مي‌شود: كيست كه مرا در پيمودن صراط مستقيم و يا در عمل به دستوراتي كه قبلاً دادم، يعني عبوديت خدا و يا تقوا و اطاعت ياري كند؟
حواريين در پاسخش عين درخواست او را به زبان آورده و گفتند: «نَحْنُ اَنْصارُ اللّهِ ـ مائيم انصار خدا!» و دنبال پاسخ جمله‌اي را گفتند كه به منزله تفسير آن است و آن اين است كه: «امَنّا بِاللّهِ وَ اشْهَدْ بِاَنّا مُسْلِمُونَ!» و منظورشان از اسلام، تسليم خدا و رسول او شدن و اطاعت و پيروي كردن است و لذا وقتي همين حواريين پروردگار خود را از تذلل و اطاعت و پيروي كردن است و لذا وقتي همين حواريين پروردگار خود را از در تذلل و التجاء مخاطب قرار دادند و وعده‌اي را كه به عيسي داده بودند براي خداي‌تعالي بازگو نمودند، چنين گفتند: «رَبَّنا امَنّا بِما اَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ...!» (53 / آل‌عمران) و در اين گفتار خود به جاي اسلام اتباع رسول را آوردند (كه از آن فهميده مي‌شود اسلام همان پيروي رسول است ـ

مترجم) و دامنه ايمان را هم توسعه داده، گفتند: به تمامي آن‌چه نازل كرده‌اي ايمان آورديم!
در نتيجه با اين عبارت فهماندند كه به تمامي احكام و دستورات كه عيسي عليه‌السلام آورده و به همه كتاب و حكمت و تورات و انجيلي كه خداي تعالي به وي تعليم داده، ايمان آورده‌اند و رسول را در آن‌ها پيروي مي‌كنند.
اين به طوري كه ملاحظه مي‌فرمائيد اول درجه ايمان نيست بلكه از مصاديق اعلي درجه ايمان است!
در اين گفتار به صرف عرضه حال خود به پروردگارشان قناعت نكرده و عيسي عليه‌السلام را بر اسلام و پيروي خود شاهد گرفتند، با اين كه مي‌توانستند بگويند: «امَنّا بِاللّهِ وَ اشْهَدْ وَ اَنّا مُسْلِمُونَ،» به اين مقدار اكتفا ننموده، گفتند: «رَبَّنا امَنّا بِما اَنْزَلْتَ وَ

اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ...!» پس گويا گفته‌اند: پروردگارا حال ما چنين حالي است و

«رَبَّنا امَنّا بِما اَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنا مَعَ الشّاهِدينَ!» حواريين از پروردگار خود خواسته‌اند كه ايشان را جزء شاهدان بنويسد و اين تقاضاي خود را با حرف فا بر ايمان و اسلام خود تفريع كردند و هر دو را يعني هم ايمان و هم اسلام را اساس تقاضاي خود قرار دادند، خواستند به طور ضمني اين شهادت را داده باشند كه عيسي عليه‌السلام هم وحي خداي را به ايشان رسانيد و هم خودش به آن عمل كرد، براي اين كه وقتي ايمان آوردنشان صادق است كه رسول رسالت خود را به درستي تبليغ كرده، هم به زبان آن را بيان كرده باشد و هم به عمل، هم معالم دين را به مردم رسانده باشد و هم خودش به آن‌ها عمل كرده باشد، پس اگر شهادت مي‌دهند بر اين كه عيسي عليه‌السلام تبليغ رسالت خود كرده، معنايش اين است كه ما معارف دين را به وسيله تعليم آن جناب آموخته‌ايم و با عمل آن

جناب و پيروي ما از اين عمل او به آن معارف عمل هم كرده‌ايم و اگر رسول از آن چه مردم را بدان مي‌خواند تخطي و تعدي كرده باشد، مردم نمي‌توانند شهادت دهند به اين كه بدان‌چه خــدا نــازل كــرده، ايمــان آورده و رســانـــده آن را پيــروي كرده‌انــد!

ظاهرا اين شهادت همان حقيقتي است كه آيه شريفه: «فَلَنَسْئَلَنَّ الَّـذيـنَ اُرْسِـلَ اِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَـنَّ الْمُرْسَلينَ!» (6 / اعراف) به آن اشاره كرده كه همان شهادت بر تبليغ است.

چه بسا بشود از اين جا سخنشان، بعد از استشهاد رسول بر اسلام خود، كه گفتند: «فَاكْتُبْنا مَعَ الشّاهِدينَ!» استفاده كرد: درخواستشان اين بوده كه خداي تعالي ايشان را جزو گواهان و شهداي اعمال قرار دهد.

«وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللّهُ وَ اللّهُ خَيْرُ الْماكِرينَ!» (54 / آل‌عمران) منظور از مكركنندگان بني‌اسرائيل هستند كه عليه عيسي عليه‌السلام توطئه كردند، توطئه‌اي كه جمله «فَلَمّا اَحَسَّ

عيســي مِنْهُــمُ الْكُفْــرَ...،» را بــه آن اشـــــاره دارد. (1)

«اِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يعيسَي ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطيعُ رَبُّكَ اَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّمآءِ قالَ اتَّقُواْ اللّهَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ...!»
«به ياد آر زماني كه حواريين عيسي به وي گفتند اي عيسي بن مريم آيا پروردگار تو توانايي دارد مائده‌اي از آسمان بر ما نازل كند؟ گفت بپرهيزيد از خدا اگر دارنــده ايمـانيد!»
1- الميزان، ج: 3، ص: 317.

«گفتند: مي‌خواهيم از آن مائده بخوريم تا قلب‌هايمان مطمئن شود و بدانيم كه تو ما را در ايمانمان تصديق كرده‌اي و بر آن از گواهان باشيم!»
«عيسي بن مريم گفت: بار الها! اي پروردگار ما! نازل فرما بر ما مائده‌اي از آسمان تا براي ما و پيروان كنوني و آينده ما عيد و خود معجزه‌اي از ناحيه تو باشد، پــروردگــارا روزيمـان كن كه تو بهترين روزي دهندگاني!»
«خــداي متعــال فــرمــود: من به زودي آن مــائــده‌اي را كــه خــواستــي نازل خواهم كرد، ولي اگر بعد از آن باز هم كسي كفر بورزد بايد بداند كه به راستي او را عــذابــي مي‌كنــم كه احـدي از عالميان را به چنان عذاب دچار نمي‌كنم!»
(112 تا 115 / مائده)

مائده سفره و خواني را گويند كه در آن طعام باشد. اين آيات، داستان نزول مائده آسماني را بر مسيح و يارانش يادآوري مي‌كند. اگر چه تصريح ندارد به اين كه چنين مائده‌اي نازل شده، ليكن از اين كه آيه آخري مشتمل است بر وعده قطعي و بدون قيد به اين كه نازل خواهد كرد و از اين كه خداي متعال همان‌طوري كه خودش خود را وصف كــرده، تخلـف در وعـده نمي‌كند، استفاده مي‌شود كه چنين مائده‌اي نازل كرده است.
دقت در داستان مائده و سياق آيات قرآن كه متضمن نقل آن است انسان را به يك بحث ديگري راهنمايي مي‌كند، زيرا سؤالي كه در اول اين آيات از قدرت خداي‌تعالي شده به ظاهرش سؤالي است خالي از ادبي كه رعايتش در حق خداي تعالي واجب است، آخر اين آيات هم منتهي مي‌شود به اين كه خداي تعالي كسي را كه به اين آيات كفر

بورزد تهديد به عذابي كرده كه نظيرش در خصوص هيچ‌يك از معجزات مخصوص به انبياء و معجزاتي كه امت‌ها از پيغمبران خود مطالبه كرده‌اند، از قبيل درخواست‌هاي قوم نوح و هود و صالح و شعيب و موسي و محمد

صلي‌الله‌عليه‌وآله ديده نشده است.
از دقت در صدر و ذيل آيه اين سؤال پيش مي‌آيد كه حواريون به چه جرمي مستحق چنين كيفر باشند، كيفري كه نظيري براي آن نباشد؟ اگر بگويي از جهت سؤال كه خارج از ادب و نزاكت‌شان بوده، زيرا تعبيرشان تعبير كسي است كه در قدرت خداي سبحان شك داشته باشد، در جواب مي‌گوييم سؤالات امت‌هاي سابق بر امت مسيح و هم‌چنين رفتار سركشان قوم رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله و رفتار يهودي‌هاي معاصر آن جناب خيلي بدتر و به مقام پروردگار اهانت‌آميزتر بود، بلكه آنان انبياء خود را مسخره و استهزاء مي‌كردند، تا چه رسد به بي‌ادبي در كلام.
درخواست دور از انتظار حواريون از حضرت مسيح (351)
و اگـــر بگـــويـــي براي اين بوده كه حواريين قبل از اين سؤال ايمان آورده بودند و در اين صـــورت صحيـح است كه تهـديـد شوند به اين كه اگر بعد از ايمان و نزول مائده و مشـــاهـــده اين معجـــزه باهره باز هم كفر بورزند مستحق چنين عذاب شديد هستند.
در جواب مي‌گوييم: گر چه كفر اين طوري طغيان بزرگي است، ليكن باز هم اختصاص به حواريين نداشته و عمل بي‌سابقه نيست، زيرا در ساير امت‌ها نيز از اين قبيل طغيان‌ها زياد بوده و هيچ‌يك از آنان حتي كساني كه بعد از رسيدن به مقام قرب حـق و مشـاهـده آيـــات خـداونـدي مرتد شدند به چنين وعيدي مواجه نشدند.
چيزي كه در اين مقام ممكن است گفته شود اين است كه اين قضيه از جهت سؤالي كه در صدر آن است به معناي مخصوصي از ساير معجزات انبياء كه در قبال درخواست امت‌هاي خود و يا ضرورت‌هاي ديگر اقامه كرده‌اند متمايز مي‌شود.
(352) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
توضيح اين كه معجزاتي كه كلام‌اللّه مجيد از آن‌ها ياد كرده چند قسم است: يكي معجزاتي كه در همان اوان بعثت انبياء به آن داده تا مؤيد و حجت بر نبوت يا رسالتشان باشد، مانند يد بيضا و عصايي كه به موسي عليه‌السلام داد و زنده كردن مردگان و خلقت طير و شفاي كور مـــادر زاد و پيســـي، كه به عيســـي عليه‌السلام ارزاني داشت و قرآن كه به رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله نازل فرمود.
و اين نوع معجزات را به خاطر دعوت انبياء و اتمام حجت‌شان بر كفار، خداوند به آنان داده است تا اگر كسي زير بار نرفت و گمراه شد حجت بر او تمام باشد و آن كس هـــم كـــه پـــذيـرفـت و به نـــور ايمـان زنـدگـي يـافت با حجت و بينه زنده شده باشد.
قسم ديگر، معجزاتي است كه كفار، انبياي خود را به ارائه آن تكليف كرده‌اند، مانند ناقه صالح و امثال آن و از همين قسم است عذاب‌هاي

مخوفي كه انبياء در دعوت خود

استعمال كرده‌اند، مانند: ملخ، شپش و قورباغه و غير اين‌ها از عذاب‌هاي هفتگانه‌اي كه موسي عليه‌السلام درباره قوم فرعون به كار برده و نيز مانند طوفان نوح و زلزله ثمود و باد صـرصـر عـاد و غيـر اين‌ها. اين‌گـونـه معجزات مخصوص معانديني بوده كه زير بار حق نمي‌رفتند.
قسم سوم معجزاتي است كه خداوند متعال در مواقعي كه احتياج و ضرورتي ايجاب مي‌كرده آن را ارائه مي‌داده، مانند منفجر شدن چشمه از شكم سنگ و نزول منّ و سلوي در بيابان بر بني‌اسرائيل و كندن كوه طور از ريشه و نگه‌داشتنش بر بالاي سر آنان و شكافتن دريا براي نجاتشان از فرعون و ستم‌گري‌هاي او، همه اين‌ها معجزاتي بوده كه به منظور ترسانيدن عاصيان و كساني كه از پذيرفتن حق استنكاف مي‌ورزيدند يا به منظور تعظيم و تكريم مؤمنين انجام مي‌شده، تا شايد كلمه رحمت، در حقشان تمام

شود، گر چه خودشان درخواست نكرده باشند.
و از همين باب است مواعيدي كه خداي تعالي در قرآن كريم مؤمنين را به آن‌ها وعده داده تا كرامتي باشد براي رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله ، مانند وعده به فتح مكه و خذلان مشـركيـن از كفـار قريش و غلبه روم و غير آن.
اين بود انواع معجزاتي كه در قرآن كريم و در تعليمات الهي از آن‌ها ياد شده و اما اين كه بعضي از هوسبازان با ديدن معجزه باز مطالبه معجزه ديگري كرده‌اند ـ و ما آن را در اين اقسام ذكر نكرديم ـ براي اين بود كه اين عمل به تعبير قرآن و تعليمات الهي هذيـان‌هـايي بوده كه نبايد به آن‌ها اعتنا نمود، مانند مطالبه كردن اهل كتاب از رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله كه با بودن قرآن در دسترس‌شان كتاب ديگري بر ايشان نازل كند و قـرآن در اين‌بـاره مي‌فـرمـايد. و نيز مـاننـد درخواستي كه مشركين درخصوص

نـازل كـردن مـلائكـه و نشـان دادن پـروردگـارشان از رسـول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله كردند.
اين بي‌اعتنائي‌هاي قرآن همه براي اين است كه غرض از معجزه ظهور حق و اتمام حجت است نه چيز ديگر و معلوم است كه براي ظهور حق و اتمام حجت، انجام يك معجزه كافي است و سؤال از تكرار آن جز بازيچه گرفتن آيات خدا و لعب با مقام ربوبي و ترديد بي‌جا، معناي ديگري ندارد و اين خود بزرگ‌ترين طغيان و استكبار است و اگر همين عمـل زشـت از مؤمنين سر بزند معلوم است كه گناهش بيشتر و زشتيش نمودارتر است!

مؤمن با اين كه ايمان به خدا دارد و خصوصا مؤمني كه معجزات و آيات خدا را به چشم خود ديده آن‌گاه ايمان آورده است، چه كار با معجزه مجدد و نزول آيات آسماني دارد؟ آيا مطالبه معجزات مجدد را با اين فرض جز به اقتراحات هواپرستان و

درخواستشان از شعبده‌بازان و مرتاضين كه براي سرگرمي و خوش‌گذراني‌شان عجيب و غريب‌ترين نمايش‌ها را بدهند، مي‌توان تشبيه نمود؟ و چيزي كه ظاهر آيه «اِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يعيسَي ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطيعُ رَبُّكَ اَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً...،» آن را افاده مي‌كند اين است كه حواريين از مسيح تقاضاي معجزه مخصوصي كرده‌اند در حالي كه خود از اصحاب و از خواص آن جناب بوده‌اند و بارها معجزات باهره و كرامات ظاهره‌اي كه داشت از او ديده بودند.
آري مسيح مبعوث به قوم خود نشد مگر به همان معجزات، كما اين كه آيه «وَ رَسُولاً اِلي بَني اِسْرائيلَ اَنّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ اَنّي اَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فيهِ فَيَكُونُ طَيْرا بِاِذْنِ اللّهِ...،» (149 / آل‌عمران) اين معنا را به خوبي مي‌رساند با اين حال چگونه تصور مي‌شود كسي كه به مسيح ايمان آورده معجزات او را نديده
درخواست دور از انتظار حواريون از حضرت مسيح (357)
باشد؟ با اين كه مسيح خودش به خودي خود معجزه بود، زيرا خداوند او را بدون پدر آفريده و به روح‌القدس تأييدش نمود و در نتيجه در گهواره با مردم تكلم مي‌كرد، همان‌طوري كه در كهولت مي‌كرد و خداوند با معجزات پي‌درپي روز بروز به كرامتش مي‌افزود تا آن كه به سوي درگاه خويش صعودش داد و عاقبت امرش را هم به عجيب‌ترين معجزات خاتمه داد، با اين حال درخواست كردن حواريين معجزه‌اي را كه به سليقه خود انتخاب كرده بودند ـ مائده ـ بعد از مشاهده آن همه آيات، عمل بسيار زشتي بود و از همين جهت مسيح عليه‌السلام با اين كلام خود «اتَّقُواْ اللَّهَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ!» آن‌ها را توبيخ نموده است. و به خاطر همين زنندگي بود كه خود آن‌ها اقتراح و درخواست خود را توجيه كرده و مطالبي گفتند كه آن حدت و صولتي را كه در اطلاق كلامشان بود شكست و آن مطالب اين بود كه گفتند: «نُريدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا

وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشّهِدينَ!» (113 / مائده) غرض ما از اين درخواست تنها خوردن و تفنن به امور خارق‌العاده و بازيچه گرفتن آيات الهي نيست بلكه اغراض ديگري در نظر گرفته‌ايم و آن عبارت است از تكميل علم خود و ازاله خاطرات سوء از دل‌هايمان و گواه بودنمان بر آن معجزه!

و اين اعتذارشان خود مؤيد گفتار ما است كه اين درخواست از حواريين زشت و غير متوقع است، وليكن در عين اين كه غرض خود را از اين درخواست توجيه كردند، معذلك از مسأله خوردن صرف‌نظر نكردند و اشكال هم همين‌جا است، باز اگر مي‌گفتند: «نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا فَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا ـ مي‌خواهيم از آن مائده بخوريم و در نتيجه خوردن آن دل‌هايمان مطمئن شود،» اشكال كمتر بود از اين كه گفته‌اند: ««نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَ تَطْمَئِنَّ قُلُــوبُنــا ـ مي‌خــواهيــم از آن بخوريم و دلهايمان مطمئن شود!» براي اين

كه بين اين دو تعبير فرق واضحي است، تعبير اول به خوبي مي‌رساند كه غرض هــوســراني و گزاف گويي نيست به خلاف تعبير دومي.

و چون حواريين در اين پيشنهاد خود پافشاري كردند، عيسي عليه‌السلام درخواست آنان را پذيرفت و از پروردگار خود خواهش كرد كه آن‌ها را به مائده‌اي كه خواسته‌اند اكرام نمايد و چون اين معجزه در نوع خود منحصر است به امت عيسي و بر خلاف ساير معجزات كه در حال ضرورت انجام مي‌شده بدون هيچ ضرورت و تنها به خاطر اقتراح در يك امر غير لازم انجام يافته است، از همين جهت عيسي عليه‌السلام به درخواست خود عنواني داد كه صلاحيت داشته باشد سؤال خود را از ساحت عظمت و كبريايي خداوند به آن عنوان توجيه نمايد، عرض كرد: «اَللّهُمَّ رَبَّنآ اَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّمآءِ تَكُونُ لَنَا عيدا لِاَوَّلِنا وَ ءاخِرِنا ـ بار الها فروفرست بر ما خواني از آسمان تا براي همه ما از از اولين و آخرين عيدي باشد!» (114 / مائده) چون عيد در نزد هر قوم و ملتي عبارت است از روزي كه در آن روز به افتخار موهبتي اختصاصي نايل آمده باشند و روز نزول مائده هم براي مسيحيت همين خاصيت را دارد.

باري عيسي عليه‌السلام از پروردگار خود خواست آن‌چه را كه خواست و حاشا كه عيسي از خدا خواهشي كند مگر بعد از اين كه بداند و اميدوار باشد كه خداوند دعايش را مستجاب مي‌كند و او را در نزد امتش خوار و رسوا نمي‌سازد و حاشا كه پروردگار، پيغمبــرش را در خــواهشــي كه كرده نااميــد ساختــه و دست رد به سينه‌اش بزند!

آري پروردگار مسيح دعاي او را مستجاب كرد، الا اين كه شرط كرد كه هركس نسبت به اين معجزه كفر بورزد همان طوري كه خود معجزه بي‌سابقه و مخصوص اين امت است، عذاب آن كس هم بي‌سابقه و عذابي خواهد بود كه كسي تاكنون به آن عذاب

معذب نشده است و فرمود: «اِنّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَاِنّيآ

أعَذِّبُهُ عَذابا لا اَعَذِّبُهُ اَحَدا مِنَ الْعلَمينَ!» (115 / مائده)
متن سؤالي كه خداوند در اين آيه از حواريون حكايت نموده، يعني جمله: «آيا پروردگار تو مي‌تواند مائده‌اي از آسمان بر ما نازل كند؟» معني ظاهريش معنايي است كه بسيار بعيد به نظر مي‌رسد كه از مثل حواريين صدور يابد و حال آن كه آنان اصحاب مسيح و شاگردان و خواص و ملازمين او بودند و از انوار علم و معارف او اقتباس مي‌نمودند، از آداب و آثارش پيروي مي‌كردند و پست‌ترين مراتب ايمان در آدمي اين مقدار اثر را دارد كه بفهمد خدا بر هر چيز قادر است و عجز و زبوني در ساحت او راه ندارد، با اين حال چه‌طور ممكن است حواريون با داشتن مراتب عاليه ايمان اين معنا را نفهمند و از پيغمبر خود بپرسندكه آياپروردگارش مي‌تواندمائده‌اي‌ازآسمان‌نازل‌كند؟!
(362) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«قالَ عيسَي ابْنُ مَرْيَمَ الّلهُمَّ رَبَّنآ اَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّمآءِ تَكُونُ لَنَا عيدا لاِوَّلِنا وَ ءاخِرِنا وَ ءايَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَ أنْتَ خَيْرٌ الرّزِقينَ!» حضرت مسيح در اين خواهشي كه از خداي تعالي كرد خود را هم داخل آن‌ها نمود و در ابتداي كلامش ندا را به لفظ عام ادا كرد و گفت: رَبَّنآ ـ اي پروردگار ما! با اين كه آنان به مسيح گفته بودند: آيا پروردگار تو قادر است، زيرا منظورش اين بود كه ندا با دعا مطابقت كند.
نكته‌اي كه در اين آيه است، اين است كه اين ادعا در ميان همه دعاها و تقاضاهايي كه در قرآن از انبياء حكايت شده داراي خصوصيتي است كه در هيچ يك از آن‌ها نيست و آن افتتاح دعا است به نداي «الّلهُمَّ رَبَّنآ!» و ساير ادعيه انبياء افتتاحشان به نداي رب و يـا رَبَّنـا است و اين خصـوصيـت نيست مگـر بـراي دقـت مـورد و هـول مطلع.
مسيح عليه‌السلام سپس عنواني به مائده داده كه صلاحيت داشته باشد غرض او و
درخواست دور از انتظار حواريون از حضرت مسيح (363)
اصحابش قرار گيرد و آن اين بود كه او و امتش روز نزول مائده را عيد بگيرند. اين ابتكـار كـار مسيـح عليه‌السلام بـود و در درخـواست حـواريـن از مسيـح چنيـن عنواني وجود نداشت.
ديگر اين كه مسيح عليه‌السلام با اين كه اين پيشنهاد، پيشنهاد حواريين بود به عنوان عموم مـا مطلـب را ادا نمود.
و به همين تعبير زيبا مطلب را از صورت درخواست معجزه با وجود معجزات بزرگ الهي در دسترس و پيش چشم همه بيرون آورد و طوري ادا كرد كه مرضي رضاي پروردگار و غير منافي با مقام عزت و كبريايي او باشد، چون عيد گرفتن داراي آثار حسنه‌اي است، از آن جمله وحدت كلمه است و تجديد حيات ملي و مسرت دل‌هاي مردم و اعلان دين در هر بار كه

فرامي‌رسد. از همين جهت گفت: «لاِوَّلِنا وَ ءاخِرِنا،» و معني آن

بنابر آن چه سياق دلالت دارد اين است كه مي‌خواهيم روز نزول مائده عيدي باشد براي نسـل حـاضـر از امـت و هـم بـراي نسـل آينـده آن، چـون اصـولاً لفظ عيد از مـاده عـود و به معناي برگشتن و تكرار شدن است و عيد، عيد نمي‌شود مگر اين كه بـراي هميشـه و هر چند وقت يك بار تكرار شود.
و اين عيداز مختصات قوم عيسي عليه‌السلام است چنان‌كه خود اين معجزه هم همان‌طوري كه گفتيم بي‌سابقه و از خصايص مسيحيت است.
و «ءايَةً مِنْكَ» بعد از اين كه فايده اساسي نزول مائده را كه همان عيد بودن است كه خود خواهشي به جا و خالي از اشكال است ذكر نمود، دنبالش عرض كرد مي‌خواهيم اين مائده معجزه‌اي باشد، گويا خواست اشاره كند به اين كه غرض اصلي ما اين نبود، بلكه همان عيد بودن روز نزول مائده بود و اين يك فايده زايدي است كه قهرا بر آن

غرض اصلي مترتب مي‌شود، نه اين كه غرض اصلي ما اين باشد تا مستحق سرزنش و يا سخط تو گرديم! و گرنه اگر غرض تنها ديدن معجزه بود نتيجه اين درخواست نامطلوب مي‌شد زيرا آن چه را كه از مزاياي حسنه براي ديدن اين معجزه فرض شود همه آن‌ها در ساير معجزات روزمره عيسي ممكن‌الوصول بود.
«وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرٌ الرّزِقينَ!» اين فايده ديگري است كه مسيح آن را به عنوان يكي ديگر از فوايدي كه بر غرض اصلي (عيد) مترتب مي‌شود برشمرده، در حالي كه حواريون همين را غرض اصلي خود دانسته و گفته بودند: «نُريدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا،» حتي ايـن را جلـوتـر از سـايـر اغـراض خـود ذكـر كرده بودند!
وليكن مسيح عليه‌السلام آن را در ضمن فوايد غير مطلوب بالذات، آن هم در آخر همه ذكر نمود، علاوه بر اين، لفظ اكل ـ خوردن را هم برداشت و به جايش كلمه رزق را به كار برد

و بلافاصله گفت: «و تو بهترين روزي دهندگاني!»
اين‌جاست كه خواننده محترم به خوبي پي مي‌برد كه تا چه اندازه اين پيغمبر عظيم‌الشأن نسبت به پروردگار خود مؤدب بوده، مخصوصا وقتي كلام او را با كلام حـواريـيـن مقـايسـه نمـايـد، با ايـن كـه هـر دو كـلام در مقام اداي يك چيز (نزول مائده) بودند، يقينا بـه شگفت درمي‌آيد.
زيرا مي‌بينيد كه عيسي عليه‌السلام حرف آنان را گرفت و چيزي را بر آن

اضافه و چيزي را از آن حذف نمود و بعضي از جملات آن را مقدم و بعضي را مؤخر كرد و پاره‌اي از الفاظ را به لفظ ديگري تبديل و پاره‌اي ديگر را دست نزد تا بدين‌وسيله كلام سراپا پر از اشكال حواريين را به صورتي درآورد كه براي عرض به درگاه عزت و ساحت عظمت پروردگار، لايق شود و از جهت مشتمل بودنش بر آداب عبوديت زيباترين كلام شود.

«قالَ اللّهُ اِنّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَاِنّيآ اُعَذِّبُهُ عَذابا لا اُعَذِّبُهُ اَحَدا مِنَ الْعلَمينَ!» (115 / مائده) وعده‌اي كه در آيه است صريح است، ولي شرطي كه در آن ذكــر شــده صــريـح و قطعي نيست، بلكه مشروط و مربوط به كفر بعد از نزول است.

معجزه براي تمامي مردم نعمت است چه اولين و چه آخرين و ممكن است خيال شود كه حتي كفار امت هم از اين نعمت برخوردار مي‌شود، از اين جهت خداي‌تعالي براي رفع چنين توهمي اطلاق كلام خود را مقيد به آن شرط نمود و ماحصل آن شرط هم اين بود كه اين عيد كه خداوند مسيحيت را به آن اختصاص داد نعمتي است كه همه‌شان از آن منتفع نمي‌شوند بلكه تنها كساني از آن بهره‌مند مي‌گردند كه ايمان داشته و بر ايمان خود پايدار باشند و اما كساني كه به اين نعمت كفر مي‌ورزند نه تنها از اين نعمت بـرخـوردار نمي‌شـونـد، بلكـه به شديدترين وجـه متضـرر هم مي‌گـردنــد!

جهت اصلي در اين عذابي كه مخصوص به قوم مسيح است همان درخواستي است كه خودشان كردند و در نوع خود بي‌نظير و مخصوص به خودشان مي‌باشد، بنابراين اگر خداوند دعايشان را مستجاب كند، بجا است كه در صورتي كه كفر بورزند عذابي بچشند كه آن هم در نوع خود بي‌نظير باشد. از همين جا روشن مي‌شود كه مراد از عالمين عالم‌هاي جميع اعصار است نه تنها عالم‌هاي زمان آنان، براي اين كه امتيازي كه خدا به آنان داد منحصر به امت معاصرشان نبود، بلكه آنان را از جميع اهل عالم و براي هميشــه ممتـازشان كرد!(1)

1- الميزان، ج: 6، ص: 324.

1ـ گفتمان‌هاي حواريون عيسي عليه‌السلام

گفتمان حواريون مسيح در انطاكيه

«وَ اضْـرِبْ لَهُـمْ مَثَـلاً اَصْحابَ الْقَرْيَةِ اِذْ جاءَهَا الْمُـرْسَلُونَ،»

«اِذْ اَرْسَلْنا اِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا اِنّا اِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ...!»

«مـردم قـريـه را بـرايشـان مثـل بياور كه فرستـادگان خــدا به سوي آنان آمدند،»

«آن زمان كه ما دو نفر از رسولان را به سوي ايشان گسيل داشتيم و آن دو را تكذيب كردند پس به وسيله رسول سومي آن دو رسول را تقويت كرديم و همگي گفتند كه ما فرستاده به سوي شماييم!»
(370)
«گفتند شما به جز بشري مثل ما نيستيد و رحمان هيچ پيامي نازل نكرده و مدعاي شمـــا به جـــز دروغ نمي‌تـواند باشد!»
«گفتند: پروردگار ما مي‌داند كه ما فرستادگان به سوي شماييم!»
«و مـــا به جز رســـاندن پيـــام او به طـــور آشكـــار وظيفـــه ديگـــري نـداريم!»
«گفتند ما شما را بد قدم و نحس مي‌دانيم اگر دست از گفته خود برنداريد قطعا سنگســـارتـــان مي‌كنيـم و از نـاحيـه ما عـذابي دردنـاك به شمـا خـواهـد رسيد!»
«رسولان گفتند: نحوست با خود شماست كه وقتي تذكرتان مي‌دهند حق را نمي‌پذيريد بلكه شما مردم مسرف و متجاوزيد!»
«و از دورترين نقطه شهر مردي شتابان آمد و گفت هان اي مردم! فرستادگان خدا را پيـــروي كنيد!»
گفتمان‌هاي حواريون عيسي عليه‌السلام (371)
«پيـــروي كنيـــد كساني را كه هم راه‌يافتگانند و هم به طمع مزد شما را به پيروي خود نمي‌خوانند!»
«و چرا من آفريننده خود را نپرستم در صورتي كه بازگشت شما به سوي او است!»
«آيا به جاي او خداياني ديگر اتخاذ كنم كه اگر خداي رحمان ضرري برايم بخـواهـد شفـاعت آن‌هـا هيـچ دردي از مـن دوا و از آن ضـرر نجاتم نمي‌دهند!»
«مسلـــم است كه مـن در ايـن صـــورت در ضـــلالتـي روشـــن قـــرار گـرفتـــه‌ام!»
«مـــن به پروردگار شما رسولان ايمـــان مي‌آورم و شمـــا بشنـويـــد تـــا فـــردا شهـــادت دهيـــد!»
«(مردم او را كشتند،) در همان دم به او گفته شد به بهشت درآي و او كه داشت داخل بهشت مي‌شد گفت اي كاش مردم من مي‌دانستند چه سعادتي نصيبم شده!»
(372) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
«مي‌دانستنـــد چگـــونه پـروردگـارم مرا بيـامـرزيد و مـرا از مكرمين قرار داد!»
«و ما براي هـــلاك ســـاختـــن مردم او لشكـــري از آسمـــان نفرستاديم و نبايد هم مي‌فرستاديم!»

«چون از بين بردن آن‌ها به بيش از يك صيحه نياز نداشت آري يك صيحه برخاست و همه آن‌ها در جاي خود خشكيدند!»
«اي حسرت و ندامت بر بندگان من كه هيچ رسولي نزدشان نيامد مگر آن كه به جــز استهـــزاء عكس‌العملي نشــان نــدادند!»
«آيا نديدند چه‌قدر از اقوام قبل از ايشان را هلاك كرديم و ديگر به سوي آنان بـرنمي‌گــردنــد!»
«با اين كه هيچ يك از آنان نيست مگر آن كه همگي نزد ما حاضر خواهند شد!»

(13 تا 32 / يس)
اين آيات مثلي است مشتمل بر انذار و تبشير كه خداي سبحان آن را براي عموم مردم آورده كه در آن به رسالت الهي و تبعات و آثار دعوت به حق اشاره مي‌كند كه عبارت است از مغفرت و اجر كريم براي هر كس كه ايمان آورد و پيروي ذكر (قرآن) كند و از رحمان به غيب خشيت داشته باشد و نيز عبارت است از عذاب اليم براي هر كس كه كفر بورزد و آن دعوت را تكذيب كند!
در مجمع‌البيان مي‌گويد: «نقل مي‌كنند كه عيسي عليه‌السلام دو نفر از حواريين را به عنوان رسول به شهر انطاكيه گسيل داشت... بعد از آن كه شاه رسولان را تكذيب كرد و تازيانه زد، عيسي عليه‌السلام شمعون صفا، بزرگ حواريين را فرستاد، تا به كار آن دو

رسيــدگي نموده يـاريشان كند... .»
«قالُوا رَبُّنا يَعْلَمُ اِنّا اِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ. وَ ما عَلَيْنا اِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبينُ!» (16 و 17 / يس) خداي‌تعالي در اين قصه حكايت نكرده كه رسولان در پاسخ مردم كه گفتند: «ما اَنْتُمْ اِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا ـ شما جز بشري چون ما نيستيد...!» (15 / يس) چه جوابي دادند، بلكه تنها از آن رسولان حكايت كرده كه به قوم خود گفتند: ما فرستاده خدا به سوي شما و مأمور تبليغ رسالت او هستيم و جز اين شأني نداريم و احتياجي نداريم به اين كه ما را تصديق بكنيد و به ما ايمان بياوريد، تنها براي ما اين كافي است كه: خداي مي‌داند كه ما فرستاده او هستيم و ما بـه بيش از اين هم احتياج نداريم!
«وَ ما عَلَيْنا اِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبينُ!» بلاغ به معناي تبليغ است و مراد از آن تبليغ رسالت است و معناي جمله اين است كه: ما مأمور نشده‌ايم مگر تنها به اين كه رسالت خدا را به

شمــا ابــلاغ كنيــم و حجــت را تمــام نمـاييم!
«قالُوا اِنّاتَطَيَّرنا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ‌تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنّا عَذابٌ اَليمٌ!»

(18/يس) مردم قَريه به رسولان گفتند: ما شما را بد قدم و شوم مي‌دانيم و سوگند مي‌خوريم كه اگر دست از سخنان خود برنداريد و تبليغات خود را ترك نكنيد و هم‌چنان به كار دعوت بپردازيد، ما شما را سنگباران مي‌كنيم و از ما به شما عذابي دردناك خواهد رسيد!
«قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ اَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ!» (19 / يس) اين سخن پاسخ رسولان به اهل قريه است. كلمه طائر مرغي چون كلاغ است كه عرب با ديدن آن فال بد مي‌زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چيزي كه با آن فال بد زده مي‌شود طير گفتند و چه بسا كه در حوادث آينده بشر نيز استعمال مي‌كنند و چه بسا بخت بد اشخاصي را طائر مي‌گويند، با اين كه اصلاً بخت امري است موهوم، ولي مردم

خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختي انسان و محروميتش از هر چيز مي‌دانند.
به هر حال اين كه فرمود: «طائِرُكُمْ مَعَكُمْ!» ظاهر معنايش اين است كه: آن چيزي كه جا دارد با آن فال بد بزنيد آن چيزي است كه با خودتان هست و آن عبارت است از حالت اعراضي كه از حق داريد و نمي‌خواهيد حق را همان توحيد است بپذيريد و اين كه به سوي باطل يعني شرك تمايل و اقبال داريد!
«وَ جاءَ مِنْ اَقْصَا الْمَدينَةِ رَجُلٌ يَسْعي قالَ يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلينَ!» (20 / يس) منظور از «آمدن از دورترين نقطه شهر،» اين است كه بفهماند بين رسولان و آن مرد، هيچ تباني و سازش قبلي در امر دعوت نبوده، هيچ رابطه‌اي با او نداشته‌اند.
آن‌چه مورد اهميت است، دقت و تدبر در اين معنا است كه اين شخص چه حظ وافري از ايمان داشته كه در چنين موقعي به تأييد رسولان الهي عليهم‌السلام برخاسته و ايشان را

ياري كرده است، چون از تدبر در كلام خدا كه داستان او را حكايت كرده اين معنا به دست مي‌آيد كه وي مرده بوده كه خداي سبحان دلش را به نور ايمان روشن كرده، به خدا ايمان آورده و با ايمان خالص او را مي‌پرستيده، نه به طمع بهشت و نه از ترس آتش، بلكه‌ازاين‌جهت‌كه او اهليت پرستش دارد و به‌همين‌جهت از بندگان مكرم خدا شده.
خداي سبحان در كلامش هيچ‌كس به جز ملائكه را به صفت مكرم توصيف نكرده، تنها ملائكه مقرب درگاهش و بندگان خالصش را به اين وصف ستوده، از آن جمله اين مرد است كه با مردم مخاصمه و احتجاج كرده و بر آنان غلبه جسته و حجت قوم را باطل نموده و در مقابل اثبات كرده است كه تنها بايد خدا را پرستيد! و رسولان او را در دعوي رسالت تصديق نموده و سپس به آنان ايمان آورده است.

«وَ مـا لِــيَ لا اَعْبُــدُ الّــذي فَطَــرَنــي وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. ءَاَتَّخِــذُ مِــنْ دُونِـهِ الِهَـةً...

وَ لايُنْقِــذُونِ!» (22 و 23 / يس) ايــن كــه گفت: چرا خــدايــي را كه مرا آفريده نپرستم؟ در معنا اين است كه گفته باشد: چرا انسان خدايي را كه خلقش كرده نپرستد و آيا كســي كه انســان باشد غير از خـدا، آلهه ديگري مي‌گيرد؟
اين دو آيه شريفه مشتمل بر دو حجت و برهان عليه دليلي است كه بـت‌پرستان آن را اساس بت‌پرستي و اعتقاد به ارباب‌بودن بت‌ها قرارداده‌بودند.
جمله «اِنّي امَنْتُ بِرَبِّكُمْ...!» (25 / يس) تجديد شهادت به حق و تأكيد ايمان است و منظــورش از اين تكرار اين بوده كه با ايمان خود در حضور مردم قريه رسولان را تـأييد كرده باشد.
«قيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ يا لَيْتَ قَوْمي يَعْلَمُونَ. بِما غَفَرَلي رَبّي وَ جَعَلَني مِنَ الْمُكْرَمينَ!» (26 و 27 / يس) اين آيه اشاره مي‌كند به اين كه مردم قريه آن مرد را كشتند و

خداي‌تعالي از ساحت عزتش به وي خطاب كرد كه داخل بهشت شو!
بين كشته شدن آن مرد به دست مردم قريه و بين امر به داخل شدنش در بهشت، فاصله چنداني نبوده، آن قدر اين دو به هم متصل بودند كه گويي كشته شدنش همان و رسيدن دستور به داخل بهشت شدنش همان! مراد از جنت در اين آيه، بهشت برزخ است نـه بهشت آخرت.
«وَ ما اَنْزَلْنا عَلي قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ وَ ما كُنّا مُنْزِلينَ!» (28 / يس) ما بعداز قتل‌او، ديگر هيچ لشكري از آسمان بر قوم او نازل نكرديم و نازل‌كننده هم نبوديم!
اين آيه زمينه‌چيني براي آيه بعدي است و براي بيان اين معنا است كه كار و هلاكت آن قوم در نظر خداي تعالي بسيار ناچيز و غير قابل اعتنا بود و خدا انتقام آن مرد را از آن قوم گرفت و هلاكشان كرد و هلاك كردن آن‌ها براي خدا آسان بود و احتياج به عِدّه و

عُدّه‌اي نداشت، تا ناگزير باشد از آسمان لشكري از ملائكه بفرستد تا با آن‌ها بجنگند و هــلاكشــان كننــد و به هميــن جهــت در هــلاكــت آنان و هلاكت هيچ يك از امت‌هاي گــذشتـه اين كار را نكرد، بلكه با يك صيحه آسماني هلاكشان ساخت!
«اِنْ كانَتْ اِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً فَاِذا هُمْ خامِدُونَ!» (29 / يس) يعني آن امري كه به مشيت ما بسبب هلاكت آنان گرديد، غير از يك صيحه چيز ديگري نبود!

«يا حَسْرَةً عَلَي الْعِبادِ ما يَأْتيهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلاّ كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ!»
«اي حسرت و ندامت بر بندگاني كه هر چه رسول به سويشان آمد به استهزايش پرداختند!»
(30 / يس)(1)

1- الميزان، ج: 17، ص: 103.

فصل ششم :گفتمان‌هاي رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله

1 ـ گفتمان‌هاي رسول خدا با يهود و نصاري

«وَ اِذا قيلَ لَهُمْ امِنُوا بِما اَنْزَلَ اللّهُ قالُوا نُؤْمِنُ بِما اُنْزِلَ عَلَيْنا وَ يَكْفُرُونَ بِما وَراءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَــدِّقــا لِمــا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ اَنْبِياءَ اللّهِ مِنْ قَبْلُ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ...!»
(382)
«و چون به ايشان گفته شود به آن چه خدا نازل كرده ايمان بياوريد گويند ما به آن چه بر خودمان نازل شده ايمان داريم و به غير آن كفر مي‌ورزند با اين كه غير آن هم حق است و هم تصديق كننده كتاب است! بگو اگر به آن‌چه بر خودتان نازل شده ايمان داشتيد پس چرا انبياء خدا را كشتيد!»
«مگر اين موسي نبود كه آن همه معجزه براي شما آورد و در آخر بعد از غيبت او گوسـاله را خداي خود از در ستمگري گرفتيد؟»
«و مگر اين شما نبوديد كه از شما ميثاق گرفتيم و طور را بر بالاي سرتان نگه داشتيم كه آن چه به شما داده‌ايم محكم بگيريد و بشنويد با اين حال نياكان شما گفتند: شنيديم ولي زير بار نمي‌رويم و علاقه به گوساله در دل‌هاشان جاي گير شد به خاطر اين كه كافر شدند بگو چه بد دستوري است كه ايمان شما به شما مي‌دهد اگر به راستي مؤمن باشيد؟! (91 تا 93 / بقره)
گفتمان‌هاي رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله (383)
قبل از بعثت، كفار عرب متعرض يهود مي‌شدند و ايشان را آزار مي‌كردند و يهود در مقابل، آرزوي رسيدن بعثت خاتم‌الانبياء صلي‌الله‌عليه‌وآله را مي‌كرده‌اند و مي‌گفته‌اند: اگر پيغمبر ما كــه تــورات از آمـدنش خبر داده مبعوث شود و نيز به گفته تورات به مدينه مهاجرت كنـد، ما را از اين ذلـت و از شر شما اعراب نجات مي‌دهد.
اين آرزو را قبل از هجرت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله همواره مي‌كرده‌اند، به حدي كه در ميان همــه كفـار عرب نيز معروف شده بود.
قرآن علت كفر يهود را با وجود علمي كه به حقانيت اسلام داشتند، بيان مي‌كند و آن را منحصرا حسد و ستم‌پيشگي مي‌داند.
(384) گفتمان‌هاي تبليغي قرآن كريم
حاصل سؤال اين است كه: اگر اين كه مي‌گوييد: «ما تنها به تورات ايمان داريم!» حق است و راست مي‌گوييد، پس چرا پيامبران خدا را مي‌كشتيد؟ و چرا با گوساله‌پرستي به مــوسـي كفر ورزيديد؟ و چــرا در هنگــام پيمــان دادن كه كوه طور بالاي سرتان قــرار گــرفتــه بود گفتيد: «سَمِعْنا وَ عَصَيْنا ـ شنيديم و نافرماني كرديم!» (93 / بقره)
«قُلْ بِئْسَ ما يَأْمُرُكُمْ بِهِ ايمانُكُمْ...!» (93 / بقره) اين جمله به منزله اخذ

نتيجه از ايرادهايي است كه به ايشان كرد، از كشتن انبياء، كفر به موسي، استكبار در بلند شدن كوه طور به اعلام نافرماني، كه علاوه بر نتيجه‌گيري استهزاء به ايشان نيز هست مي‌فرمايد: «چه بد دستوراني به شما مي‌دهد اين ايمان شما...!» و عجب ايماني است كه اثــرش كشتن انبيـاء و كفر به موسي و غيره است!(1)

«وَ لَنْ تَرْضي عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لاَ النَّصاري حَتّي تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ اِنَّ هُدَي‌اللّهِ هُوَ الْهُدي وَ لَاِنِ‌اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذي جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مالَكَ مِنَ اللّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصيرٍ...!»
«يهود و نصاري هرگز از تو راضي نمي‌شوند مگر وقتي كه از كيش آنان پيروي كني، بگو تنها هدايت، هدايت خدا است! و اگر هوي و هوس‌هاي آنان را پيروي
1- الميــزان، ج: 1، ص: 335.

كني بعد از آن علمي كه روزيت شد، آن وقت از ناحيه خدا نه سرپرستي خواهي داشت و نه ياوري!»
«كساني كه ما كتاب به ايشان داديم و آن طور كه بايد، آن را خواندند، آنان به اين كتــاب نيــز ايمــان مي‌آورنــد و كســاني كه به آن كفــر بورزند زيانكارند!»
«اي بني‌اسرائيل به ياد آوريد آن نعمتي كه به شما انعام كردم و اين كه شما را بر مــردم معــاصـرتان برتري دادم!»
«و بترسيد از روزي كه هيچ نفسي جوركش نفس ديگر نمي‌شود و از هيچ‌كس عوض پذيرفته نمي‌گردد و شفاعت سودي به حال كسي ندارد و ياري هم نمي‌شوند!» (120 تا 123 / بقره)

يهود و نصاري هرگز از تو راضي نمي‌شوند مگر وقتي كه تو به دين آنان درآيي، ديني كه خودشان به پيروي از هوي و هوسشان تراشيده و با آراء خود درست كرده‌اند. لذا در رد اين توقع بي‌جاي آنان، دستور مي‌دهد به ايشان بگو: «اِنَّ هُدَي اللّهِ هُوَ الْهُدي ـ هدايت خدا هدايت است، نه من درآوردي‌هاي شما!» مي‌خواهد بفرمايد: پيروي ديگران كردن، به خاطر هدايت است و هدايتي به غير هدايت خدا نيست و حقي به جز حق خدا نيست تا پيروي شود، غير هدايت خدا ـ يعني اين كيش و آئين شما ـ هدايت نيست، بلكه هواهاي نفساني خود شماست كه لباس دين بر تنش كرده‌ايد و نام دين بر آن نهاده‌ايد!
در جمله: «اِنَّ هُدَي‌اللّهِ هُوَ الْهُدي...!» هدايت را كنايه از قرآن گرفته و آن‌گاه آن را به خــدا نسبــت داده و هــدايــت خــدايش معــرفي كــرده و در نتيجه «غير از هدايت خدا هدايتي نيست،» را افاده كرده است و با اين انحصار فهمــانده كه پس ملت و دين آنان

خالي از هدايت است، از اين هم نتيجه گرفته كه پس دين آنــان هوي و هوس‌هاي خـــــودشـــان اســت، نـــه دستــورات آسمــاني!
لازمه اين نتيجه‌ها اين است كه پس آن‌چه نزد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است، علم است و آن‌چه نزد خود آنان است، جهل. و چون سخن بدين‌جا كشيد، ميدان براي اين تهديد باز شد كه بفرمايد: «اگر بعد از اين علمي كه به تو نازل شده، هواهاي آنان را پيروي كني، آن‌گاه از ناحيه خدا نه سرپرستي خواهي داشت و نه ياوري!»
سؤال اين است كه: وقتي اميدي به ايمان آوردن يهود و نصاري نيست پس چه كسي از ايشان به اين كتاب ايمان مي‌آورد؟ و راستي دعوت ايشان به كلي باطل و بيهوده اســت؟ در جــواب مي‌فــرمــايد: از ميانه آن‌هايي كه كتابشان داده بوديم تنها كساني به اين كتــاب ايمــان مي‌آورند كه كتاب خود را حقيقتا تلاوت مي‌كردند و به راستي به
گفتمان رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله در رد درخواست‌يهود ونصارا (389)
كتــاب خود ايمان داشتند. (1)

«وَ قالُوا كُونُوا هُودا اَوْ نَصاري تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ اِبْراهيمَ حَنيفا وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكينَ...!»
«يهوديان گفتند يهودي شديد تا راه يافته باشيد و نصاري گفتند نصاري شويد تا راه يافته شويد! بگو بلكه ملت ابراهيم را پيروي مي‌كنم كه ديني ميانه است و خود او هــم از مشركين نبـود!»
1- الميزان، ج: 1، ص: 400.

«بگوييد به خدا و به آن چه بر ما نازل شده و به آن چه به ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و اسباط نازل شده و به آن چه به موسي و عيسي دادند و به آن چه انبياء از ناحيه پروردگارشان داده شدند و خلاصه به همه اين‌ها ايمان داريم و ميانه اين پيغمبر و آن پيغمبر فرق نمي‌گذاريم و ما در برابر خدا تسليم هستيم!»
«اگر ايمان آورند به مثل آن چه شما بدان ايمان آورديد كه راه يافته‌اند و اگر اعــراض كــردنــد پس بدانيد كه مردمي هستند گرفتار تعصب و دشمني و به زودي خــدا شـــر آنــان را از شمــا مي‌گــردانــد و او شنــوا و دانـــا است!»
«بگوييد ما رنگ خدايي به خود مي‌گيريم و چه رنگي بهتر از رنگ خداست و ما تنها او را عبادت مي‌كنيم!»

«بگــو آيــا با ما درباره خــدا بگومگو مي‌كنيــد كه پروردگار ما و شما هر دو است؟ و با اين كه اعمال شما براي خودتان و اعمال ما براي خودمان است و ما در عمل براي او خالصيم!»
«و يا مي‌گوييد ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و اسباط يهودي و يا نصراني بودند؟ اگر اين را بهانه كرده بودند در پاسخشان بگو آيا شما داناتريد و يا خــدا؟ و چــه كســي ستمگرتر است از كسي كه شهادتي را كه از ناحيه خدا نزد خـــــود دارد كتمــان كنــد و خــدا از آن چــه مي‌كنيــد غــافــل نيســت!»
«به هر حال آن‌ها امتي بودند و رفتند هر چه كردند براي خود كردند و شما هم هر چه كرديد براي خود مي‌كنيد و شما از آن چه آن‌ها كردند بازخواست نمي‌شويد!»
(135 تا 141 / بقره)

خداي تعالي بعد از آن كه بيان كرد كه: دين حق كه اولاد ابراهيم از

اسماعيل و اسحاق و يعقوب و فرزندان وي بر آن دين بودند اسلام بود و خود ابراهيم هم آن را دين حنيف خود داشت، اينك در اين آيه نتيجه مي‌گيرد كه اختلاف و انشعاب‌هايي كه در بشر پيدا شده، دسته‌اي خود را يهودي و دسته‌اي ديگر مسيحي خواندند، همه ساخته‌هاي هوي و هوس خود بشر است و بازيگرهايي است كه خود در دين ابراهيم كرده‌اند و دشمني‌هايي كه با هم داشتند به حساب خدا و دين او گذاشتند.
در نتيجه طائفه‌هاي مختلف و احزابي ديني و متفرق گشتند و رنگ هوي و هوس‌ها و اغراض و مطامع خود را به دين خداي سبحان يعني دين توحيد زدند، با اين كه دين به‌طور كلي يكي بود، هم‌چنان كه معبودي كه به وسيله دين عبادت مي‌شود يكي است و

آن دين ابراهيم است و بايد مسلمين به آن دين تمسك جويند و شقاق و اختلاف اهل كتــاب را پيــروي ننمـوده، آن را براي خود اهل كتاب بگذارند!
توضيح اين كه يكي از آثار طبيعي بودن زندگي زميني و دنيوي، اين است كه اين زندگي در عين اين كه به منزله ماده است براي زندگي و لازمه اين تحول آن است كه رسوم و آداب و شعائر قومي كه ميانه طوائف ملل و شعبات آن هست نيز دگرگونه شود و اي بسا اين دگرگونگي رسوم، باعث شود كه مراسم ديني هم منحرف و دگرگون شود و اي بسا اين نيز موجب شود كه چيزهايي داخل در دين گردد، كه جزء دين نبوده و يا چيزهايي از دين بيرون شود، كه جزء دين بوده و اي بسا پاره‌اي اغراض دنيوي جاي اغراض ديني و الهي را بگيرد و بلا و آفت دين هم همين است!
و اين جاست كه دين رنگ قوميت به خود گرفته و به سوي هدفي غير هدف اصليش

دعوت مي‌كند و مردم را به غير ادب حقيقيش مؤدب مي‌سازد، تا آن جا كه رفته‌رفته كاري كه در دين منكر بود معروف و جزء دين بشود و مردم نسبت به آن تعصب به خرج دهند، چون بر طبق هوس‌ها و شهواتشان است و به عكس كاري كه معروف ـ و جزء دين بود ـ منكر و زشت شود، كسي از آن حمايت نكند، هيچ حافظ و نگهباني نداشته بـاشـد و سرانجـام كـار به جـايي برسد، كه امروز به چشم خود مي‌بينيم، كه چگونه...!
سخن كوتاه اين كه جمله: «وَ قالُوا كُونُوا هُودا اَوْ نَصاري!» اجمال اين تفصيل است. «و قالت اليهود كونوا هودا تهتدوا و قالت‌النصاري كونوا نصاري تهتدوا ـ بياييد همه يهــودي شويد، تا هدايت يابيد، نصاري هم گفتند: بياييد مسيحي شويد تا همه راه يابيد...!»
«قُلْ بَلْ مِلَّةَ اِبْراهيمَ حَنيفا وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكينَ!» (135 / بقره) اين آيه جواب همان گفتار يهود و نصاري است. مي‌فرمايد: بگو بلكه ملت ابراهيم

را پيروي مي‌كنيم كه

فطري است، ملت واحده‌اي است كه تمامي انبياء شما از ابراهيم گرفته تا بعد از او همه بر آن ملت بودند و صاحب اين ملت يعني ابراهيم از مشركين نبود و اگر در ملت او اين انشعاب‌ها و ضميمه‌هايي كه اهل بدعت منضم به آن كردند و اين اختلاف‌ها را راه انداختند، مي‌بود، ابراهيم هم مشرك بود، چون چيزي كه جزء دين خدا نيست هرگز به سوي خداي سبحان دعوت نمي‌كند، بلكه به سوي غير خدا مي‌خواند و اين همان شرك است، در حالي كه ملت ابراهيم دين توحيدي است كه در آن هيچ حكمي و عقيده‌اي كه از غير خدا باشد، وجود ندارد.
«قُولُوا امَنّا بِاللّهِ وَ ما اُنْزِلَ اِلَيْنا...،» (136 / بقره) بعد از آن كه دعوت يهود و نصاري به سوي پيروي مذهب خود را حكايت كرد، اينك آن‌چه نزد خدا حق است (خدايي كه جز حق نمي‌گويد!) ذكر نموده و آن عبارت است از شهادت بر ايمان به خدا و

ايمان به آن چه نزد انبياء است، بدون اين كه فرقي ميانه انبياء بگذارند و آن همانا اسلام است. اگر از ميانه همه احكامي كه بر پيغمبران نازل شده يك حكم را بيرون كشيد و جلوترش ذكر كرد، آن مسئله ايمان به خدا بود كه فرمود: «بگوييد به خدا ايمان مي‌آوريم و به همه احكامي كه بر ما نازل شده...!» اين بدان جهت بود كه خصوص ايمان به خدا فطري بشر بود، كه ديگر احتياج به معجزات انبياء نداشت.
بعد از ايمان به خداي سبحان، ايمان «به آن‌چه بر ما نازل شده...،» را ذكر كرد، منظور از آن قرآن و يا معارف قرآني است. سپس آن چه را كه بر ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب نازل شده، بعد از آن، آن چه بر موسي و عيسي نازل شده را ذكر كرد. اگر موسي و عيسي را از ساير انبياء جدا كرد و آن چه را بر آن دو نازل شده به‌خصوص ذكر كرد، بدان جهت بود كه در آيه شريفه روي سخن با يهود و نصاري بود

و آن‌ها مردم را تنهــا به سوي آن‌چه بر مــوسي و عيسي نازل شده دعوت مي‌كردند.
و در آخر آن چه بر ساير انبياء نازل شده را نام برد، تا شهادت نامبرده شامل همه انبياء بشود در نتيجه معناي: «لا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ ـ بين احدي از انبياء فرق نمي‌گذاريم!» (136 / بقره) روشن‌تر گردد.
«فَاِنْ امَنُوا بِمِثْلِ ما امَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا...!» (137 / بقره) آوردن كلمه «مِثْلِ» با اين كه اصل معنا «فَاِنْ امَنُوا بِما امَنْتُمْ بِهِ ـ پس اگر ايمان آورند به آن چه شما بدان ايمان آورده‌ايد،» است، به اين منظور بوده كه با

آوردن آن شاهرگ دشمني و جدال را زده باشد، چون اگر مي‌فرمود: «آمنوا بما آمنا به ـ ايمان آوريد به همان ديني كه ما بدان ايمان آورديم،» ممكن بود در پاسخ بگويند: «نه، ما تنها به آن چه بر خودمان نازل شده ايمان مي‌آوريم و به غير از آن كافريم!» هم‌چنان كه همين پاسخ را دادند. ولي اگر به جاي آن بفرمايد (كه همين‌طور هم فرمود:) «مابه ديني ايمان آورديم كه مشتمل نيست جز بر حق و در آن غير حق چيزي نيست، پس شما هم به ديني مثل آن ايمان بياوريد كه غير از حــق چيــزي در آن نبــاشــد!» در اين صــورت خصــم ديگــر بهــانــه‌اي نــدارد كه جــدال كنــد و جز پذيرفتن چاره‌اي ندارد، چون آن چه خود او دارد حق خالص نيست.

«صِبْغَةَ اللّهِ وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَةً؟» مي‌فهماند اين ايمان كه گفتگويش مي‌كرديم، يك نوع رنگ خدايي است، كه ما به خود گرفته‌ايم و اين بهترين رنگ است، نه رنگ يهوديت و نصرانيت، كه در دين خدا تفرقه انداخته آن را آن طور كه خدا دستور داده بپانداشته است.

«قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِي اللّهِ؟» (139 / بقره) اين جمله محاجه و بگومگوي اهل كتاب را انكار نمود، نابجا مي‌خواند و دليل لغو و باطل و نابجا بودنش را اين‌طور بيان كرده، كه:

گفتمان‌رسول‌اللّه‌به‌عنوان‌پيرو واقعي‌ملت‌ابراهيم عليه‌السلام (399)

«وَ هُــوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ وَ لَنا اَعْمالُنا وَ لَكُمْ اَعْمـالُكُـمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ!» (139 / بقره)

«اَمْ تَقُولُونَ اِنَّ اِبْراهيمَ... كانُوا هُودا اَوْ نَصاري؟» (40 / بقره) اين جمله رد جهت اولي است كه هر طايفه‌اي مي‌گفتند ابراهيم و بقيه انبياء نامبرده در آيه از ما است و لازمه اين حرف اين است كه آن حضرات نيز يهودي يا نصراني باشند، بلكه از لازمه گذشته صريح در آن است، هم‌چنان كه از آيه: «يا اَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تُحاجُّونَ في اِبْراهيمَ وَ ما اُنْزِلَتِ التَّوْريةُ وَ الاِْنْجيلُ اِلاّ مِنْ بَعْدِهِ اَفَلا تَعْقِلُونَ؟ ـ اي اهل كتاب چرا در آيين ابراهيم بــا يكــديگــر مجــادلــه مي‌كنيد در صورتي كه تورات و انجيل شما بعد از او نازل شده اســت، آيــا تعقــل نمي‌كنيــد؟» (65 / آل‌عمــران) استفاده مي‌شود كه صريحا هر يك ابــراهيــم را از خـود مي‌دانسته‌اند.

«قُلْ ءَاَنْتُمْ اَعْلَمُ اَمِ اللّهُ ـ بگو آيا شما بهتر مي‌دانيد يا خدا...؟» (141 / بقره) با اين كه

خدا در اين كتاب به ما و شما خبر داد: كه موسي و عيسي و انجيل و توراتشان بعد از ابراهيم و انبياء نامبرده ديگر بودند!

«وَ مَـنْ اَظْلَـمُ مِمَّـنْ كَتَـمَ شَهـادَةً عِنْـدَهُ مِنَ اللّهِ ـ و كيست ستم‌كارتر از آن

کس که با اين که شهادتي از خدا را تحمل کرد، کتمان کند؟» (140 / بقره)
«تِلْکَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ...،» (141 / بقره) يعني اصلاً دعوا بر سر اين که فلان شخص از چه طـايفـه‌اي بـوده و آن ديگـري از کدام طايفه، چه سودي دارد؟ و سکوت از اين بگومگوها چه ضرري؟ آن چه الان بايد بدان بپردازيد مسايلي است که فردا از آن بـازخواست خواهيد شد. (1)
1- الميزان، ج: 1، ص: 468.

2 ـ گفتمان‌هاي رسول‌اللّه با كافران و مشركان

«وَ اِذا قيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مااَنْزَلَ اللّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ماأَلْفَيْنا عَلَيْهِ اباءَنا اَوَ لَوْ كانَ اباؤُهُمْ لايَعْقِلُونَ شَيْئاوَ لا يَهْتَدُونَ!»
«و چــون به ايشــان گفتــه شــود آن چه خــدا نــازل كــرده پيروي كنيد مي‌گويند: نه، ما تنها آن را پيروي مي‌كنيم كه پــدران خــود را بر آن يافتيم آيا اگر پدران ايشان عقل نمي‌داشتند و هيچ چيز نمي‌فهميدند و راه به جايي نمي‌بردند بــاز هــم پيــرويشــان مي‌كــردند؟»
(402)
«مثل كساني كه كافر شدند مثل آن چوپاني است كه بر گوسفندان خود نهيب مي‌زند و چيزهايي مي‌گــويد كه گــوسفندان نمي‌فهمنــد تنهــا صــدايي و نــدايــي از او مــي‌شنــونــد، كــر و گنــگ و كــورنــد و در نتيجــه راهــي بــراي تعقــل ندارند!»
(170 و 171 / بقره)
اين آيات پاسخ به سخن كفار است و بيان مي‌كند كه اين سخن شما، همان قول بدون علم و بدون تبين است، كه صريح عقل با آن مخالف است، چو اين كه گفتند: «ما تنها آن‌چه را كه پدران خود را بر آن يافتيم، پيروي مي‌كنيم!» سخني است مطلق و معنايش اين است كه ما پدران خود را در هر حالي و بر هر وصفي كه بودند، چه صحيح و چه غلــط، پيــروي مي‌كنيــم، حتي اگر هيــچ علمــي هم نــداشتــه‌اند و هيــچ راه

نيافته‌اند، باز پيرويشان مي‌كنيــم و مي‌گــوييــم: آن چه آن‌هــا مي‌كــردند حق است.
اين حرف همان سخن بدون علم است و سر از مطلبي در مي‌آورد كه هيچ عاقلي اگر به آن تنبه داشته باشد لب بدان نمي‌گشايد، بله اگر پدران خود را تنها در مسايلي پيروي مي‌كردند كه پدران در آن مسايل داراي علمي بودند و راه حق را يافته بودند و اين‌ها هم از علــم و اهتــداء پـدران اطـلاع مي‌داشتنــد، چنين اتبـاعي، اهتـداء بدون علم نمي‌شد.
«وَ مَثَلُ الَّذينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذي يَنْعِقُ بِما لا يَسْمَعُ اِلاّدُعاءً وَ نِداءً...،» (171 / بقره) مَثــل كفــاري كــه پيــامبــر، ايشــان را به ســوي هــدايــت مي‌خــوانــد، مثل گوسفنــداني است كه چوپان آن‌ها را صدا مي‌زند و آن‌ها كر و لال و كور بي‌عقلند.(1)
1- الميزان، ج: 1، ص: 634.

3 ـ گفتمان مباهله بين رسول‌اللّه و نصاراي نجران

«فَمَنْ حاجَّكَ فيهِ مِنْ بَعْدِ ماجاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَيالْكاذِبينَ!»

«پس هر كس با تو درباره بندگي و رسالت عيسي مجادله كرد بعد از علمي كه از مطلب يافتي، به ايشان بگو بياييد ما فرزندان خود و شما فرزندان خود را، ما زنان

(406)

خود و شما زنان خود را، ما نفس خود و شما نفس خود را بخوانيم و سپس مباهله كنيم و دوري از رحمت خدا را براي دروغگويان كه يا ماييم يا شما، درخواست!»

(61 / آل‌عمران)

مباهله به معناي ملاعنه است، يعني لعنت كردن يكديگر، هر چند كه در خصوص آيه به معناي چيز نظير محاجه بين شخص رسول خدا صلي‌اللهعليه‌وآله و بين بزرگان نصارا است، ولي تعميم دادن دعوت به فرزندان و زنان براي اين بوده كه اين احتجاج اطمينان‌آورتر باشد، چون وقتي كسي زن و بچه خود را هم نفرين كند، طرف مقابلش مي‌فهمد كه او به صدق دعوي خود ايمان كامل دارد، براي اين كه خداي تعالي محبت به زن و فرزند و شفقت بر آنان را در دل هر كسي قرار داده است، به طوري كه هر انساني حاضر است با مايه گذاشتن جان خود، آنان را از خطر حفظ كند و براي حفظ آنان و در راه حمايت و غيرت و

گفتمان مباهله بين رسول‌اللّه و نصاراي نجران (407)

دفاع از آنان دست به كارهاي خطرناك مي‌زند، ولي حاضر نيست براي حفظ خود، ايشان را به خطر بيندازد و عينا به همين جهت است كه مي‌بينيم در آيه شريفه فرزندان را اول و زنان را دوم و خويشتن را در مرحله سوم ذكر كرده است، چون محبت انسان نسبت به فرزندان شديدتر و بادوام‌تر است.

اين كه به طور تفصيل موارد را يكي‌يكي شمرده، خود دليلي ديگر است بر اين كه پيشنهاد كننده سخت به دعوت خود ايمان و به حق اعتماد و خاطرجمعي داشته، گويا پيشنهاد مي‌كند اي مسيحيان بياييد همگي ما و همگي شما يكديگر را نفرين كنيم، تا لعنت بر دروغ‌گويان شامل همه ما و يا شما شود، به طوري كه لعنت شامل حال زن و فرزند ما هم بشود و در نتيجه نسل دروغ‌گو از روي زمين برچيده شود و اهل باطل ريشه كن شوند!

مفسرين اتفاق دارنــد و روايات هم متفقند، تاريخ هم مؤيد است كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله ، وقتي براي مباهله حاضر مي‌شد احدي به جز علي و فاطمه و حسنين عليهم‌السلام را با خود نيــاورد، پــس از ناحيــه آن جناب كسي حضور به هم نرسانيد مگر دو نفس و دو ابن و يــك زن و بــا آوردن اينــان رســول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله ، امر پروردگارش را امتثال نمود.
اين معنا روشن است كه اگر ادعا و مباهله‌اي بر سر آن، بين شخص رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و بين جمعيت نصارا بود يك طرف شخص واحد و طرف ديگر جمعيتي بود، لازم بود در آيه تعبيري بياورد كه قابل انطباق بر مفرد و جمع باشد، مثلاً بفرمايد: «لعنت خدا را بر كسي قرار دهيم كه دروغ‌گو بوده باشد،» ولي اين طور نفرموده، معلوم مي‌شود دروغ‌گويي كه نفرين شامل حالش شود جمعيتي است كه در يك طرف اين محاجه قرار گرفته، حال يا در طرف رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و يا در طرف نصارا و اين خود دليل بر اين است

كه همه حاضران در مباهله، شريك در ادعا هستند، چون كذب همواره در ادعا است، پس هر كس كه با رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بوده، يعني علــي و فــاطمــه و حسنين عليهم‌السلام در دعوي رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و در دعوتش شريك بودند.
اين از بالاترين مناقبي است كه خداي تعالي اهل بيت پيامبرش عليهم‌السلام را به آن اختصاص داده، هم‌چنان كه مي‌بينيم در آيه شريفه از اهل بيت تعبير به انفس و نساء و ابناء كرده يعني اين چند تن را از ميان همه مردان و زنان و فرزندان خصوص اهل بيت را جان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و زني كه منتسب به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است و فرزندان رسول خدا خوانده است.
«نَبْتَهِلْ» به معناي لعنت است، اين اصل معناي كلمه است، ولي بعدها در مطلَق دعا و درخواست زياد شد، البته دعايي كه با اصرار و سماجت صورت بگيرد.

و جمله: «فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَي الْكاذِبينَ!» اين جمله به منزله بياني است براي ابتهال و اگر فرموده: «فَنَجْعَلْ ـ لعنت خدا را بر دروغ‌گويان قرار بدهيم،» و نفرمود: «فنسئل ـ و از خدا لعنت را براي دروغ‌گويان درخواست كنيم،» براي اين بود كه اشاره كند به اين كه اين نفرين درگير است، چون باعث مي‌شود حق از باطل ممتاز گردد و خلاصه روشن شدن حق از باطل فعل بستگي دارد به درگير شدن اين نفرين و چون درگيريش به اين جهت

حتمي است، اين‌طور تعبير كرد كه لعنت را بر دروغ‌گو قرار دهيم و نفرمود: «درخواست كنيم،» چون استجابت شدن و نشدن درخواست معلق است!
منظور از «كاذِبينَ» اين نيست كه بفرمايد تمام دروغ‌گويان دنيا و جنس آنان را نفرين كنيم، بلكه دروغ‌گوياني را نفرين كنيم كه در اين ماجرا در يكي از دو طرف مباهله قــرار دارنــد، يــا در طــرف اســلام و يــا در طــرف مسيحيــت قــرار گــرفتــه‌اند.

اسلام مي‌گفت: هيچ معبودي غير خدا نيست و عيسي عليه‌السلام بنده خدا و رسول او است، مسيحيت مي‌گفت: عيسي خودش اللّه و يا پسر اللّه است و يا اللّه سومي از سه خدا است!!
«اِنَّ هـذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَ مـا مِنْ اِلهٍ اِلاَّ اللّهُ!» (62 / آل‌عمران) يعني تنها اين مطالبي كه ما درباره عيسي عليه‌السلام گفتيم حق است، نه آن چه نصارا درباره آن جناب ادعامي‌كند.
« فَـاِنَّ اللّهَ عَليـمٌ بِـالْمُفْسِدينَ!» (63 / آل‌عمران) از آن‌جايي كه غرض از محاجه و هم‌چنين غرض از مباهله به حسب حقيقت اظهار حق بود، قهرا تصور معقول نمي‌رفت كه كسي كه به دنبال همين غرض است از راه آن منحرف شود، پس اين مسيحيان نجران اگر با اين مباهله بخواهند حق را اظهار كنند و مي‌دانند كه خداي تعالي ويل حق است و حاضر نيست حق از بين برود و ضعيف گردد، قهرا از حق روي نمي‌گردانند و اگر ديديم

از حق روي گرداندند، بايد بفهميم كه منظورشان از محاجه و مباهله ظهور حق نبوده، بلكه منظورشان اين است كه به حسب ظاهر غلبه كنند و دين خود و وضع حاضر و سنت‌هاي ديرينه خود را حفظ نمايند، سنت‌هايي كه بر پيروي آن عادت كرده‌اند، پس منظورشان همان هوا و هوس‌هايي است كه به زندگيشان شكل داده، نه زندگي صالحه‌اي كه با حق و با سعادت واقعيشان انطباق دارد، پس اگر حق را نپذيرفتند بايد فهميد كه در پي اصلاح نيستند بلكه مي‌خواهند با به تباه كشيدن زندگي سعادتمندانه، دنيا را به فساد بكشانند، پس علت اعراضشان اين است كه مفسدند.
با آوردن كلمه: «اِنَّ» جمله را تأكيد مي‌كند تا بفهماند اين صفت مفسده‌گري در دل‌هايشان هست و در قلوبشان ريشه كرده و با فهماندن اين نكته اشاره مي‌كند به اين كه مسيحيان ياد شده به زودي از پذيرش مباهله طفره مي‌روند و به هيچ وجه آن را

قبول نمي‌كنند و اتفاقا همين طور شد كه اشاره فرموده بود و مسيحيان با عمل خود اين اشعار آيه را تصديق كردند!(1)

1- الميزان، ج: 3، ص: 351.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹